



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

فرهنگ زبان کوچه (فرانسسه - فارسی)

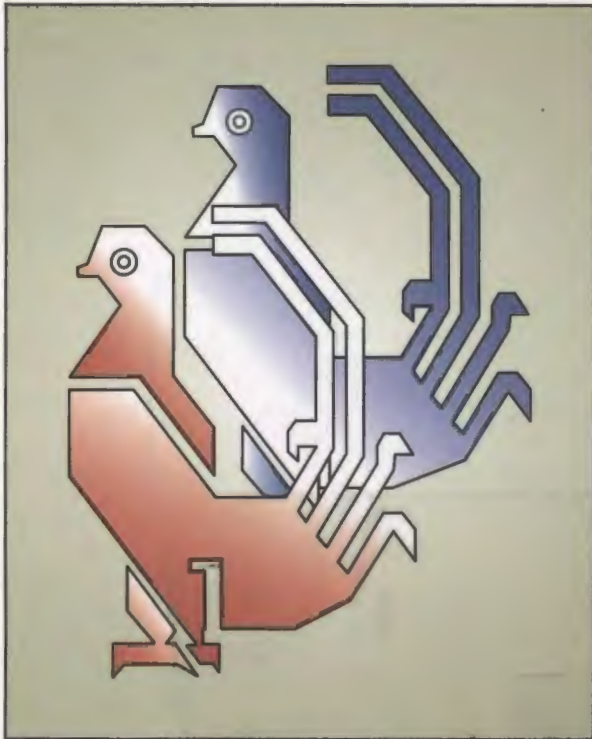


دکتر محمد تقی غیائی
استاد دانشگاه تهران



انتشارات فروانیہ

PETIT DICTIONNAIRE DE LA LANGUE VERTE



شابک : ۵-۱۳-۸۸۳۸-۹۳-۱۳-۵ ISBN: 964-8838-

PAR:
M.GHIASSI

فرهنگ
زبان کوچہ
(فرانسہ - فارسی)

دکتر محمد تقی غیاثی



۲۵/۰۸۱ ت

۶/۷

فرهنگ زبان کوچه

فرانسه-فارسی

تألیف

دکتر محمدتقی غیائی

استاد دانشگاه تهران



آثار استرالیایی

غیاثی، محمدتقی، ۱۳۱۱ -

فرهنگ زبان کوچه فرانسه - فارسی / تألیف محمدتقی غیاثی. - تهران: مروارید،

۱۳۸۴

ISBN 964-8838-13-5

چاپ قبلی: کلمه: بنیاد فرهنگی دکتر غلامحسین مروستی، ۱۳۷۱.

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

۱. زبان فرانسه - واژه‌نامه‌ها - فارسی. ۲. زبان فرانسه - اصطلاحها و تعبیرها. الف.

عنوان.

۴۴۳/فا

PC۲۶۴۵/ف۲غ۹

۱۳۸۴

۱۰۹۶۴-۸۴م

کتابخانه ملی ایران



آمارات مروارید

تهران: خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، ۱۳۱۲ / ص. پ. ۱۶۵۴-۱۳۱۴۵

تلفن ۰۸۶۶-۶۶۴۰۰۸۶۶ - ۶۶۴۱۴۰۴۶ - ۶۶۴۰۲۷ - ۶۶۴۸۴۰۱۲ - ۶۶۴۸۴۶۱۲

پست الکترونیک: morvarid_pub@yahoo.com

فروش اینترنتی: www.iketab.com



فرهنگ زبان کوچه

فرانسه - فارسی

دکتر محمدتقی غیاثی

چاپ اول مروارید ۱۳۸۴

چاپ گلشن

تیراژ ۲۲۰۰

حق چاپ و نشر برای مروارید محفوظ است.

شابک ۵-۱۳-۸۸۳۸-۹۶۴-ISBN 964-8838-13-5

۲۸۰۰ تومان

دیباچه

در کنار زبان معیار، که حکایتگر سنت و فراغت و فرهیختگی است، زبان کوچه و بازار هم هست که حاصل نیاز به صفا و تمدد یا دلیل فقر فرهنگی است. زبان کوچه معمولاً از سه گونه متمایز خصوصی^(۱)، مردمی^(۲) و لاتی^(۳) فراهم آمده است. واژه‌ها و ساختار خصوصی در گفتگوهای روزانه بین افراد خانواده، خویشان و یاران یکرنگ به کار می‌رود. واژه‌های مردمی ورد زبان توده‌های خرده‌پا است. این دو گونه غالباً از گسترش معنای واژه‌های معیار پدیدار گردیده است. زبان لاتی نیز ساخته و پرداخته لُمنها و وازدگانی است که به دلایل اجتماعی از فرهنگ کشور خود بی‌نصیب مانده‌اند.

هیچیک از این سه گونه بی‌ریشه نیست؛ یا ریشه در اعماق تاریخی زبان دارد، مانند واژه گپ که بسیار قدیمی است؛ یا چهره درهمی از واژه‌های معمول کشور است مانند واژه تپل که از دو واژه توپُر پدید آمده است؛ یا از یک زبان

خارجی گرفته شده است مانند هُتُل به معنای اتومبیل. به هر حال کارش از دیدگاه روانشناسی پنهان ساختن واقعیت تلخ زندگی و گاه برجسته گردانیدن آن به قصد دهن کجی است. زبان کوچه از لحاظ جامعه‌شناسی حکایتگر محرومیت فرهنگی است. ولی کارایی و گویایی آن دست کمی از کار زبان معیار ندارد، و تا آنجا که به کار بیان واقعیت محیط می‌پردازد، از غنا و رسایی کافی برخوردار است.

زبان کوچه برخلاف دلالت نامش منحصرأً به کوچه اختصاص ندارد، بلکه در طیفی کمابیش گسترده سرتاسر پهنه ادبیات را هم فرا گرفته است. چرا که نویسندگان به منظور القاء توهم واقعیت از زبان مردم بهره می‌گیرند. همچنانکه آثار کسانی چون دهخدا، صادق هدایت، محمد مسعود، جمال‌زاده و جعفر شهری پر از واژه‌هایی نظیر بامبول، مفنگی، الدنگ، بنجل، پاتیل و غیره است، نویسندگان فرانسه هم، از زولا و سلین و سارتر گرفته تا ادیب متشخص و توانگری مانند مارسل پروست نوشته خود را با این واژه‌ها زینت می‌بخشند. معنای مست و پاتیل، زرنگ و زبل، خسیس و کنس، گردش و دَدَر یکی نیست. چرا که همیشه و همه جا معنای ضمنی از معنای صریح فراتر می‌رود. به همین جهت دانشجویان و مترجمین، برای درک

متن، نیازمند فرهنگی هستند که دلالت و کاربرد این واژه‌ها را دقیقاً روشن گردانند. جای چنین فرهنگی در میان فرهنگهای موجود فارسی خالی است.

فرهنگی که در دست شما است با سه هزار واژه پایه (مدخل) و بیش از ده هزار اصطلاح، گنجینه‌ای است که طی سالهای دراز فراهم گشته و با دقت تنظیم شده است. به گواهی اهل فن، بسی آسانتر بود که فرهنگ آماده‌ای مثل «فرهنگ زبان کوچه» لاروس ترجمه شود تا ما گریبان خود را از زحمت جستجوی متمادی برهانیم. ما به این اندازه خرسند نبودیم، و گذشته از فرهنگ مزبور، از فرهنگهای دیگر هم بهره جسته و هر واژه را با مثالهای روشنگری ارائه کرده‌ایم تا نخستین فرهنگ زبان کوچه را هر چه پربارتر تقدیم کنیم.

امید است که این کوشش بی‌ریا مورد پسند و استفاده دانش‌پژوهان قرار گیرد.

دکتر محمدتقی غیائی

استاد زبان و ادبیات فرانسه

دانشگاه تهران

علائم اختصاری

Adj. = adjectif	صفت
Adv. = Adverbe	قید
Adj. numer = Adjectif numéral	عدد
F. = féminin	مؤنث
Interj. = interjection	صوت
M. = masculin	مذکر
N. = Nom	اسم
N.F. = Nom féminin	اسم مؤنث
N.M. = Nom masculin	اسم مذکر
N.M.Pl. = Nom masculin pluriel	اسم مذکر جمع
N.F.Pl. = Nom féminin pluriel	اسم مؤنث جمع
Prep. = préposition	حرف اضافه
V. = Verbe	فعل



- **Abattis, pl.m.** دست و پا، دستها، پاها
Numéroté ses —
به حساب تلفات پرداختن، پس از زد و خورد زخم و زیل
خود را بررسی کردن.
- **Abouler, v.** دادن، پرداختن
Aboule le fric! مایه رو رد کن، پولو بده!
S' — آمدن، رسیدن
- **Abruti, un —** خنگ خدا، کودن
Espèce d' — مردکه خر، خنگ خدا
ce sont tous des abrutis همه شون خنگند!
- **Accoucher, v.** گفتن
Accouche, donc بترك بگو دیگه! میگی یا نه؟
- **Acré!** مواظب باش، خطر! آهای، بیا؛ احتیاط کن!
- **Acte, m** سند
— de naissance شناسنامه
Avaler son — de naissance
نفس زدن را فراموش کردن، مُردن
- **Agrafer, v.** نگهداشتن، معطل کردن
J'ai été agrafé dans la rue par un ami qui m'a raconté
ses mésaventures.

دوستی تو کوچه نگهم داشت و گرفتاریهاشو برام تعریف کرد.

les voleurs se sont fait agarafer

دزدها دستگیر شدند، دزدها را دستگیر کردند، دزدها تو هچل افتادند.

● **Aguicher, v.** به تور زدن، با قر و اطوار به تور انداختن.

un sourire aguichant لبخند دعوت

Elle cherche à — ses collègues de bureau.

سعی می‌کند همکاران اداری خود را برانگیزد، برای آنها عور می‌ریزد.

Tu es déjà aguiché ?

به این زودی خر شدی؟ هیچی نشده به دام افتادی؟

● **Aigre, adj**

ترش

Tourner à l' —. تبدیل به جر و بحث شدید شدن

leur conversation amicale tourna à —.

گفتگوی دوستانه‌شان تبدیل به جر و بحث تند شد.

Entre l' — et le doux.

با لحن تند ولی خیرخواهانه

● **Aller, v.**

آمدن، برازنده بودن

Sa cravate lui va comme un tablier à une vache

کراوات به تنش زار می‌زند

● **Allonger, v.**

دراز کردن

les —

دادن، رد کردن مایه، پرداختن

— un pourboire au coiffeur

به سلمانی انعام دادن

Tu crois que je vais allonger cinquante balles à

ce grigou?

خیال کردی پنجاه چوغ به این کنس میدم؟ فکر کردی پنجاه فرانک به این مردکه خسیس میدم؟

● Allumer, *v.* روشن کردن

— quelqu'un

از پا در آوردن، نفله کردن، مرخص کردن، کشتن

les viets nous allument au mortier.

ویتکنگها بمب رو سرمون می ریزن

● Allumeur, *n.m.* پلیس مخفی، خبرچین، جاسوس

● Ambiance, *n.f.* خوشی، خوشگذرانی

y a de l'ambiance

خوش می گذرانیم، صفا می کنیم، عشق می کنیم، سرگرم می شویم، تفریح می کنیم.

● Ami, *n.m.* دوست

un petit ami یار، عاشق (درمقابل معشوق)

un bon ami دلداده، یار، دوست پسر

une petite amie, une bonne amie یار، دلدار

● Amocher, *v.*

مجروح کردن، له کردن، خراب کردن، داغون کردن

J'ai amoché l'aile de la voiture contre la porte du garage.

جلو ماشینو زدم به در گاراژ داغونش کردم.

un coup de poing lui avait amoché la figure.

یه مشت صورتشو داغون کرده بود

Il s'est fait bien amocher dans cet accident.

تو این تصادف حسابی زخمی شد.

Il est amoché! لت و پارش کردند، زخمی شد!

- Ancien, *un.* از فارغ التحصیلان قدیمی، دانشجوی سابق
از فارغ التحصیلان قدیمی دانشگاه ما است — c'est un

Prendre conseil auprès d'un —

از پیش‌کسوتی راهنمایی خواستن، با یک همکار قدیمی مشورت کردن.

- Andouille, *n.f* ابله، بی‌عرضه، چلمن، دست و پا چلفتی
مردکه، چقدر ابله است! Quelle andouille, ce type!

Espèce d'andouille, fais attention!

مردکه دست و پا چلفتی مواظب باش، احتیاط کن بی‌عرضه!

- Ane, *n.m* الاغ، خر، ابله
به تمام معنی خر است! c'est un — bête!
مثل خر داد زدن crier comme un âne

- Anerie چرند، خریت، حماقت
اشتباه کردن، خریت کردن Faire une —

il a fait une — en remettant à plus tard sa décision.

خریت کرد که تصمیم خود را به بعد موکول کرد.

Dire une ânerie

پرت و پلا گفتن، مزخرف گفتن، چرند گفتن، حرف
احمقانه‌ای زدن.

il est d'une —! آنقدر احمق است که نگو!

- Apéro, *n.m.* مشروب پیش از غذا، اشتها آور
پیش از غذا جامی زدن، بالا انداختن — prendre un

payer un — à un ami

- پول جام دوستی را دادن، مال رفیقی را حساب کردن.
- **Araignée, n. f.** عنکبوت
 Avoir une — au plafond
 خُل بودن، بالا خانه را اجاره دادن، مخبط بودن.
- **Archicube, n. m.** فارغ التحصیل دانشسرای عالی، فارغ التحصیل قدیمی
 از فارغ التحصیلان قدیمی است. c'est un —.
- **Ardoise, n. f.** قرض، بدهکاری
 il a des ardoises partout
 به همه بدهکار است، همه جا مقروض است.
 Avoir une — chez l'épicier du quartier.
 به بقال محله بدهکار بودن.
- **Armoire, n. f.** گنجه
 une armoire à glace نره غول، آدم دیلاق
 il est taillé en — à glace
 آدم نیرومند و درشتی است، قوی و دیلاق است.
 Taillé en — normande دیلاق، غول پیکر، درشت
- **Arnaque, n. m.** حقه، کلک، دزدی، کلاهبرداری، گرانفروشی
 un gars d' — جوان رند، جوان حقه‌باز
- **Arroser, v.** به مناسبتی رفقا را به مشروب دعوت کردن
 — son permis de conduire
 به خاطر گرفتن گواهینامه رانندگی رفقا را به مشروب دعوت کردن.
- Nous allons arroser ce succès.

به مناسبت این موفقیت جشنی ترتیب می‌دهیم.

— le gardien pour obtenir le droit de prendre

quelques photos.

برای گرفتن چند عکس سبیل نگهبان را چرب کردن.

● Arpion, *n.m.* پا

Agiter les arpions باها را تکان دادن، پایکوبی کردن

● Arsouille, *n.m.* مست، لات، بی‌سر و پا

un — دزد، لات، دزد

une petite arsouille دختر ولگرد

il a un genre un peu —

لات‌منش است، سر و وضع لاتی دارد.

il a un air — قیافه لاتها را دارد

c'est un — دائم‌الخمر است

● Artichaut, *n.m.* انگنار

Avoir un coeur d' — دل هر جایی داشتن، هوسباز بودن

● Artiche, *n.m.* نشیمن، پول، مایه

Botter l' — به نشیمن کسی زدن

T'as de l'artiche.

مایه وار؟ مایه‌داری؟ پول و پله‌ای داری؟

● As, *n.m.* برگ برنده، آس، ورق برنده

un — du volant راننده بسیار ماهر

c'est l' — de la classe

بهترین دانش‌آموز کلاس است، برجسته‌ترین دانشجو است.

c'est passé à l' —

دود شد هوا رفت، آب شد و به زمین فرو رفت، ناپدید شد.

آن را ماهرانه کش رفتند، ربودند.

Plein aux —

مایه‌دار، پولدار

Fichu comme l' — de pique

لباس بسیار ناجوری به تن داشت، آخرین مُد گداهای پاریس.

c'est fichu comme l' — de pique

خوب جور نشد، ناجور شد، سرهم‌بندی شد.

● *Asperge, n.f* لاغر، بلند، دیلاق، نردبان شهرداری

une — montée en graine

دختر لاغر و بلند

une grande asperge

پسر یا دختر تکیده و دیلاق

Quelle —

چه آدم دیلاقی!

● *Asperger, v.*

خیس کردن، آب پاشیدن

une voiture, en passant dans une

flaque, nous a aspergés d'eau sale.

یک اتومبیل، هنگام عبور از یک چاله، آب کثیف به سر و صورتمان ریخت.

S'asperger d'eau پاشیدن آب همدیگر

● *Assiette, n.f.*

طرز سواری، بشقاب

N'être pas dans son —

شنگول نبودن، سر حال نبودن، کسل بودن، ناراحت بودن، حال‌ندار بودن.

Je ne suis pas dans mon — aujourd'hui.

امروز حالم چندان خوش نیست.

les assiettes

دادگاه جنایی

● *Assoifé, adj*

تشنه

تشنه‌ام، باید لبی تر کرد، باید نوشید. — on est

حسابی بالا انداختن. — Boire comme un

● Assommer, *v.*

سر کسی را بردن، حوصله کسی را سر بردن، کسل کردن،
حال کسی را گرفتن، کسی را خسته کردن.

Tu nous assommes!

حوصله‌مونو سر بردی، سرمونو بردی، خسته‌مون کردی!

ce roman m'assomme.

این قصه حوصله‌مو سر برده.

● Attaque, *n. f.*

حمله

عقب‌راک بودن، سر حال بودن Etre d'attaque

je suis d'attaque aujourd'hui

امروز دل و دماغ کار دارم، کاملاً سر حالم.

se sentir assez d' — pour faire son devoir.

آنقدر سر حال بودن که بتوان تکلیف را انجام دادن.

● Attifé, *adj.*

ملبس، پوشیده

نونوار شده، شیک کرده. — Il est bien

لباس ناچوری پوشیده — Il est mal

Etre — d'une manière ridicule

لباس ناچور و مضحکی به تن داشتن.

Elle passe des heures à s'attifer

ساعتها صرف سر و وضع خود می‌کند، لباس پوشیدنش مدت
زیادی طول می‌کشد.

● Auberge, *f.*

مسافرخانه

on n'est pas sorti de l' —

هنوز گرفتاریم، مشکلات دست و پاگیر است.

Prendre la maison de quelqu'un pour une —

خانه کسی را با مسافرخانه اشتباهی گرفتن، کنگر خوردن و
لنگر انداختن، در خانه کسی جا خوش کردن.

● **Avaler, v.** بلعیدن، قورت دادن

Faire — des bourdes. دروغ به ناف کسی بستن.

Faire — la mer et les poissons

دروغهای شاخدار تحویل مردم دادن، چاخان کردن،
دروغهای گنده گفتن.

● **Avaro, n.m.** بلای آسمانی، گرفتاری، بز بیاری.

il lui est arrivé un —.

گرفتاری برایش پیش اومده.

● **Avocat, n.m.** وکیل مدافع

Se faire l' — du diable.

از ناحق دفاع کردن، حقیقت را ندیده گرفتن، حق را زیر پا
گذاشتن.

B

- **Baba, *adj*** هاج و واج، حیران
En être — حیرت کردن، هاج و واج بودن
j'en suis baba هنوز از این قضیه هاج و واجم
En rester baba هاج و واج ماندن
Nous en sommes restés —
خشکمون زد، هاج و واج ماندیم.
il a réussi a s'en sortir; tu en es —, hein?
حیرت می‌کنی که او چطور توانسته از مخمصه در بیاد، ها؟
- **Babillage, *n.m.*** ور، حرف بچگانه، لحن بچگانه، وراجی
je déteste son —. از حرفهای بچگانه او بدم میاد.
Elle m'a étourdi de son — incessant
او با وراجی مدام منگم کرد.
Tu balilles tout le temps
مدام داری ور می‌زنی، دائم داری حرف می‌زنی.
- **Babine, *n.f.*** لب و لوجه
c'est bon à s'en lécher les babines
آنقدر خوشمزه است که آدم لب و لوجه خودشو می‌لیسه. به
قدری خوشمزه است که انسان انگشتاشو می‌لیسه.
S'essuyer les babines
ضمن غذا لب و لوجه خود را لیسیدن

S'en lécher les babines

از تصور لذت لب و لوجه خود را لیسیدن.

- **Bacchantes, n.f.pl.** سبیل کت کلفت (با کانت)
Avoir de belles — سبیل‌های خوشگلی داشتن
- **Bache, n.f.** ملافه، کلاه کاسکت
Mets ta — کلاه تو بذار سرت
j'ai pas de —? ملافه ندارم؟
- **Bachelier, n.** دیپلمه
Elle est bachelière— او دیپلمه است.
- **Bachot, n.m.** دیپلم متوسطه
Passer son — امتحان دیپلم متوسطه را گذراندن
Réussir à son — در امتحان دیپلم متوسطه قبول شدن
Echouer à son — در امتحان دیپلم متوسطه رد شدن
Il a son — دیپلم دارد، دیپلمه است
- **Bachotage, n.m.** کار، درس‌خوانی، کار برای اخذ دیپلم
Il a consacré ses derniers dimanches de l'année
scolaire à un —
آخرین روزهای یکشنبه سال تحصیلی را صرف کار شدید
برای اخذ دیپلم متوسطه کرد.
- **Bachoter, v.** کار کردن، درس خواندن، طوطی‌وار حفظ کردن
il n'est pas très intelligent, mais il a sérieusement
bachoté.
خیلی باهوش نیست، ولی حسابی کار کرده است.
— son programme d'histoire

روی برنامه درس تاریخ کار کردن، تاریخ از بر کردن.
on bachote دارم کار می‌کنم

● **Bacler, v.**

رفع تکلیف کردن، سرهم‌بندی کردن، بی‌دقت کار کردن
— ses devoirs

تند و بدون دقت تکالیف مدرسه را انجام دادن، سرهم‌بندی
کردن.

c'est du travail baclé

این کار سرهم‌بندی است، کار به درد بخوری نیست.
il bacle tout ce qu'il fait

همه کارهای او سرهم‌بندی است، همه کارها را بدون دقت
انجام می‌دهد، هر کاری که می‌کند بی‌ارزش است.

● **Baderne, n.f.** افسر پیر، پیرمرد خرف، نظامی پیر

c'est une vieille — پیرمرد خرف است
une — qui ne connaît que sa consigne

نظامی پیری که جز فرمان و دستور خود چیزی سرش
نمی‌شود.

● **Badigoinces, n.f.pl.** لبها، لب و لوچه

se lécher les — لب و لوچه خود را لیسیدن

● **Baffe, n.f.** کشیده، سیلی

Allonger une paire de baffes.

یک جفت کشیده آبدار حواله کردن.

● **Bafouiller, v.** حرف زدن، قاطبی کردن

l'orateur commença à —

سخنران رفته رفته قاطبی کرد، خطیب شروع کرد به

مبهم‌گویی.

L'élève interrogé ne sait que—une réponse

inintelligible.

وقتی از دانش‌آموز سؤال شد، جز جوابی غیرقابل فهم نتوانست ارائه کند.

je n'ai rien compris à son bafouillage.

از پرت و پلای گنگ او چیزی نفهمیدم.

● *Bâfrer, v.* لبناندن، بد خوردن

le nez dans son assiette, sans dire un mot, il bâfre son ragoût de mouton.

سرش را کرده تو بشقاب و خورش گوشت گوسفند را می‌لبناند.

on va — الان میریم شکمی از عزا در میاریم

● *Bagarre, n.f.* زد و خورد، دعوا، نزاع

chercher la —

سر به سر کسی گذاشتن، دنبال دعوا گشتن، برای زد و خورد بهانه‌جویی کردن، اهل دعوا بودن.

provoquer une —

باعث نزاع شدن، دعوا به راه انداختن، زد و خورد به راه انداختن، کشمکش ایجاد کردن.

une discussion qui dégénère en —

بحثی که تبدیل به نزاع می‌شود.

Aimer la — جنگ دوست داشتن، علاقه به دعوا داشتن

● *Bagarrer, v.* مبارزه کردن

il va falloir — pour obtenir notre fric.

ناچاریم مبارزه کنیم تا پول مونو به دست بیاریم.

se — نزاع کردن، زد و خورد کردن

il s'est bagarré avec ses camarades.

با رفقا زد و خورد کرده.

● **Bagarreur, n.** اهل زد و خورد، نزاع طلب

Dans sa jeunesse, il était —

در جوانی اهل جنگ و جدال بود.

● **Bagnole, n.f** ماشین، اتومبیل قراضه

c'est une bonne — ماشین خوبی است.

le dimanche avec la — nous allons au

bord de la mer.

روز یکشنبه، با ماشین می‌رویم کنار دریا.

ça, c'est de la — ! اینو میگن اتومبیل!

une belle — اتومبیل زیبا، ماشین خوشگل

● **Bagou, n.m.** وراجی، سر و زبان.

il a du — سر و زبان داره، خوب حرف می‌زنه

il a été étourdi par le — de la concierge.

او از وراجی سرایدار (کاخدار) منگ شده بود.

le camelot essaie, par son —, d'amener

les badauds à acheter ses camelotes.

دوره‌گرد سعی می‌کند با چا‌خا‌خان و سر و زبان عابران

بیکاره را به خرید اشیاء بنجل خود وادارد.

Avoir du — (bagout) سر و زبان داشتن

● **Bahut, n.m.** صندوق، مدرسه، دبیرستان

Aller au — به دبیرستان رفتن، به مدرسه رفتن

Sortir du — از دبیرستان خارج شدن، از مدرسه در آمدن
 les années du — سالهای تحصیل در دبیرستان

● **Balaise ou Balèze, adj.**

مرد قوی، شخص نیرومند، پُر زور
 il est — قوی است، عینهو خرس
 un mec balèze یه مرد قوی

● **Balancé, adj**

متناسب، ریخت‌دار
 Paul est bien — پل زیبا است، پل خوش‌ریخت است، پل قوی و سالم است،
 اندامش متناسب است.

une personne bien — آدم خوش‌ریخت
 une phrase bien — e جمله متناسب

● **Balancer, v.** انداختن، سرزنش کردن، پرت کردن

il lui a balancé un livre à la tête
 کتابی را پرت کرد و به سرش زد، کتابی را به سرش زد.
 Qu'est-ce qu'il m'a balancé!

یک دنیا سرزنشم کرد، خیلی ملاتم کرد.
 il a balancé sa voiture dans le fossé

ماشین‌شو انداخت تو چاله، تو گودال.
 j'ai balancé tous mes vieux meubles.

همه اثاثه کهنه را دور ریختم، به مفت فروختم.
 il s'est fait — du lycée pour sa mauvaise conduite.

به علت بداخلاقی از دبیرستان اخراج شد.
 il a été balancé de l'usine

از کارخانه اخراج شد.

il y a des moments où j'ai envie de tout —

لحظاتی هست که میل دارم همه چیز را دک کنم.

s'en — اهمیت ندادن، بی‌اعتنا بودن.

je m'en balance! ولش! مهم نیست، گور باباش!

● **Balle, n.f** فرانک، صورت، قیافه

j'ai payé ma bicoque cinquante

mille balles.

سرپناه‌مو (خانه کوچک) پنجاه هزار فرانک خریدم.

Avoir une bonne —

خوش قیافه بودن، قیافهٔ مهربانی داشتن، صورت دلپسندی داشتن.

une belle — (در توپ‌بازی) شوت عالی، پاس خوب

● **Ballon, n.m.** زندان

Etre dans le — تو زندان بودن، آب خنک خوردن

Il est au — داره آب خنک می‌خوره

Du — همش دروغه، چاخان می‌کنه

● **Ballot, n.m. et adj.** احمق، احمقانه

ce — l'a laissé partir sans lui demander son adresse.

این احمق بدون اینکه نشانی او را بگیرد گذاشت برود.

Ah, ça, c'est — نه بابا، این دیگه احمقانه است

● **Bambou, n.m.** خیزران

Avoir son coup de —

به سر کسی زدن، خل و دیوانه شدن، از پا در آمدن، ذله شدن.

Attraper un coup de — دچار آفتابزدگی شدن.

- **Bamboula, n.f.** طبل، عیش
Faire la —
عشق کردن، عیاشی کردن، خوشگذرانی کردن.
- **Bandit, n.m.** بچه شیطان
l'épicier de notre quartier est un —
بقال محله ما دزد سرگردنه است.
cet enfant est un —
بچه شیطانی است، خیلی اذیت می‌کند.
- **Bannière, m.f.** پرچم
se balader en —
با پیراهن (گشاد، روی شلوار) گشتن
c'est la croix et la —
کار حضرت فیل است، مشکل است.
pour le faire sortir le soir, c'est la
croix et la —.
شب با هزار دنگ و فنگ (زور و زحمت) باید از خانه
بیرونش کرد.
- **Banquer, v.** دادن، پرداختن، پول دادن.
il fait la combien et il banque bien
كلك سوار میکنه و پولو میده، با دوز و كلك پول جور می‌کنه و
می‌پردازه.
J'ai banqué' دین مو ادا کردم (زندانی رفتم)
- **Baragouin, n.m.** زبان یاجوج و ماجوج، زبان گنگ
Répondre dans un —
به زبان یاجوج و ماجوج جواب دادن، جواب گنگ و

نامفهومی دادن، به زبان غیرقابل فهمی پاسخ گفتن.

Quel baragouin! چه زبان عجیب و غریبی!

● Baragouinage, *n.m.* بیان مبهم

on ne comprend rien a son —

آدم از حرفهای مبهم او اصلاً سر در نمی‌آورد.

● Baragouiner, *v.* به زبان گنگی حرف زدن

Quelques étrangers baragouinaient entre eux

چند تا خارجی به زبان عجیبی با هم حرف می‌زدند.

— le français

فرانسه را به زبان دست و پا شکسته‌ای حرف زدن.

je baragouine un peu l'anglais

در زبان انگلیسی گلیم خود را از آب می‌کشم، چند کلمه‌ای

انگلیسی بلغور می‌کنم.

● Baraka, *n.f.* شانس، بخت و اقبال

Avoir la —. شانس آوردن.

Tu as eu la —. شانس آوردی

● Baraque, *n.f.* آلونک، دخمه، سریناه، کلبه

Quelle —, il y a encore une fuite d'eau!

چه دخمه‌ای (خانه بدی)، باز یه جا آب می‌ده!

il habite une —, quelque part en banlieue.

در دخمه‌ای، جایی در حومه، سکونت دارد.

Faire —

شکست خوردن، جا زدن، جوابی نداشتن، دهن بسته ماندن.

● Baraqué, *adj* گول‌پیکر، یل، قوی

Etre bien —

تنومند بودن، یلی بودن، قوی بودن

Ne t'en prends pas à lui, regarde

ses épaules: il est bien —

باش در نیفت، شونه‌هارو ببین: یلیه.

● **Baratin, n.m.**

موس موس، زبان‌بازی، چاخان، تملق، ور

Faire du — à quelqu'un

به کسی تملق گفتن، با زبان‌بازی دل کسی را به دست آوردن.

c'est du —

همه این حرفها چاخان و جفنگ است، زبان‌بازی است.

Assez de — !

چاخان بسه! دروغ نگو!

● **Baratiner, v.**

با زبان‌بازی و تملق دل کسی را به دست آوردن، ور زدن، چاخان کردن؛ موس موس کردن.

— le professeur pour éviter d'être puni.

برای اجتناب از تنبیه شدن به دبیر یا استاد تملق گفتن.

— une femme

موس موس، برای جلب محبت زنی به او تملق گفتن

cet épicier baratine les clients

این بقال برای جلب مشتری با آنها خوش و بش می‌کند.

● **Baratineur, n.m.**

سر و زبان‌دار، وراج

il est —

آدم وراجی است.

● **Barbant, adj**

خسته‌کننده، کسالت‌آور

چه آدم حوصله سر بری، خسته‌کننده‌ای

passer une soirée barbante.

شب ملال‌آوری را گذراندن

● Barbaque, n.f

گوشت بد، گوشت

c'est de la —

گوشت بدی است.

● Barbe, n.f

ریش

la barbe!

خفه! بس کن! حوصله‌مون سر رفت!

il a réussi à passer quelques paquets

de cigarettes à la — des douaniers

او موفق شد در حضور مأمورین گمرک چند بسته سیگار را
رد کند.

une vieille —

آدمی که حرفها و عقاید و رفتارش کهنه و قدیمی است،
عتیقه، پشت کوهی، عوضی، پیر خرف.

Rire dans sa —

در دل به کسی خندیدن

Quelle — !

حوصله‌مون سر رفت، خسته شدیم، چه ملالی!

● Barber, v.

سر کسی را بردن، حوصله کسی را سر بردن

Tu nous barbes!

سرمونو بردی!

ça me barbe de sortir ce soir

امشب حوصله بیرون رفتن ندارم، خوشم نمیاد امشب برم
بیرون.

se barber

کسل شدن

on s'est barbé toute la journée

تمام روز بی‌حوصله بودیم، سرتاسر آن روز بی‌حال و حوصله

و خسته بودیم.

- **Barbifiant, adj** مزاحم، آدم حوصله سر بر، وراج
je le trouve le plus — des raseurs
او به نظرم ملال آورترین وراج‌ها است.

- **Barbifier, v.**
ریش کسی را اصلاح کردن، حوصله کسی را سر بردن،
مزاحم شدن، خسته کردن، مست شدن.

حوصله کسی سر رفتن، کسل شدن، ملول شدن — se

- **Barboter, v.** در آب بازی کردن، کش رفتن
Des canards barbotent dans l'eau de l'étang.

چند تا اردک در آب مرداب بازی می‌کنند.

— dans son bain در حمام با آب بازی کردن
on lui a barboté son portefeuille

کیفش را کش رفتند، کیف شو زدند.

c'est toi qui m'as barboté mon crayon?

مداد منو تو کش رفتی؟

Etre victime d'un barbotage de livres.

قربانی سرقت کتاب شدن، مورد سرقت کتاب قرار گرفتن
(سرقت کتابهای کتابفروش از جانب مشتری‌نمایان)

- **Barbouze, n.f** ریش و پشم، ریش زیاد و کثیف
c'est une — خبرچین است، پلیس مخفی است

- **Barda, n.m.** خرت و پرت، بار، اثاث
il va falloir charger tout ce — sur le toit de la voiture.

ناچاریم همه این خرت و پرتها را رو سقف ماشین بذاریم.
با خرت و پرت خود رفتن — partir avec son

Prenez tout votre —

همه خرت و پرت خودتونو وردارین.

● **Barder, v.** شدید شدن، خطرناک شدن، دعوا در گرفتن

ça barde هواپس است، الان دعوا در می‌گیرد

ça va barder همین حالا است که زد و خورد بشود

s'il se met en colère, cela va —

اگر او عصبانی بشود، جنگ مغلوبه می‌شود.

ça barde entre eux deux

اون دو تا دارن با هم دعوا می‌کنن، با هم مشاجره می‌کنن.

Etre bardé contre quelque chose

در برابر چیزی ایستادگی کردن، با چیزی در افتادن، از پس چیزی برآمدن.

● **Barguigner, v.** معطل کردن، تردید کردن

Partir sans — بی‌تردید حرکت کردن، بی‌معطلی رفتن

Acheter sans — بی‌معطلی خریدن

● **Baroud, n.m.** جنگ، دعوا، نزاع (باروت)

— pour le —

(بخوانید: بارو) جنگ را به خاطر جنگ کردن

Aller au — به جبهه رفتن، به جنگ رفتن

livrer un — d'honneur

جنگی را با اطمینان به شکست، فقط به خاطر شرف و حیثیت خود شروع کردن، از شرف خود دفاع کردن.

● **Baroudeur, n.m**

جنگ‌طلب، سربازی که جنگ را دوست دارد، عاشق جنگ و جدال.

il est — از جنگ خوشش میاد.

● **Barouf, n.m.** سر و صدا

ils ont fait un de ces baroufs

خانه را رو سرشان گرفتند، از آن سر و صداها به پا کردند که
نگو و نپرس.

Faire du — با هیاهو اعتراض کردن

Quel — چه هیاهویی

● **Barrer (se), v.** فلنگو بستن، در رفتن

il s'est barré à toutes jambes quand il nous a vus
venir.

وقتی دید ما داریم می‌آئیم، دو پا داشت و دو پا هم قرض کرد
و در رفت.

● **Bas de laine, n.m.**

گنجینه، گنج، جای پول، مخفی‌گاه (معمولاً دهاتیها پولشان را
در جوراب‌شان قایم می‌کنند)، پس انداز.

Avoir un — گنجی داشتن، پولی در جایی قایم کردن.

je connais ton — ! میدونم پولاتو کجا قایم کردی!

● **Bassinant, adj.** حوصله سر بر، خسته‌کننده، ملال‌آور

c'est — خسته‌کننده است، حوصله آدمو سر می‌بره

● **Bassiner, v.** خسته کردن، حوصله کسی را سر بردن

Tu nous bassinés حوصله‌مونو سر بردی!

il nous bassine à nous raconter toujours ses exploits
personnels.

از بس دائم موفقیت‌های خودشو واسه‌مون میگه که دیگه
حوصله‌مونو سر برده.

Tu me bassines avec ton amour.

تو هم با این عشقت حوصله‌مو سر بردی.

● Bassinet, *n.m.*

cracher au —

● Bastos, *n.f.*

deux paquets de —

il s'est cloqué une — dans le plafonnard.

● Bastringue, *n.m.*

رقص، خرت و پرت، الم شنگه، هیاهو
Enlève tout ce — qui encombre le

couloir et empêche de passer

همه این خرت و پرتها را که راهرو را پُر کرده و مانع عبور
است بردار.

un — infernal

هیاهوی گوشخراش رقص و ساز و آواز جمعی در کوچه
(بال: Bal)

Musique de —

ساز و آواز مجلس رقص، موسیقی رقص جمعی

Emporter tout son —

● Bataclan, *n.m.*

دم و دستگاه، وسایل، بسته دست و پا گیر

Range un peu tout ce —

کمی این وسایلو جمع و جور کن، یه خرده این اسبابو مرتب
کن.

- Et tout le — و چیزهای دیگر، و بقیه چیزها
- **Bateau, n.m.** کشتی
- Mener quelqu'un en — داستانی سرهم کردن و کسی را فریب دادن.
- Monter un — à quelqu'un دروغی به ناف کسی بستن و کسی را گول زدن.
- c'est un de ses bateaux préférés یکی از حرفهای مبتدل مورد علاقه او است، از عقاید تکراری او است.
- un sujet — موضوع مبتدل، ورد زبان همه
- Des bateaux کفش یقور
- **Bath, adj.** مامانی، خوشگل، عالی، ماه
- c'est — ماهه، عالیه
- Elle est vraiment — واقعاً خوشگله، مامانیه.
- c'est — d'avoir huit jours de congé. خیلی خوبه که آدم هشت روز تعطیلی داشته باشه.
- Tu as un bath costume کت و شلوار خوشگلی داری.
- T'es — خیلی خوبی، خوشگلی، ماهی
- **Bâton, n.m.** چوبدستی
- Etre le — de vieillesse de quelqu'un عصای
- پیری کسی بودن، حامی و نان‌آور پیرمردی یا پیرزنی بودن.
- Avoir une vie de — de chaise زندگی آشفته‌ای داشتن، گمراه بودن، به الدنگی گذراندن، الدنگ بودن، عیاش بودن، عمری را به عشرت گذراندن.

Mettre des bâtons dans les roues چوب لای
چرخ گذاشتن، اذیت کردن، مزاحمت ایجاد کردن، مانع
تراشیدن، اشکال‌تراشی کردن.

● Battre, *v.* زدن، طپیدن

—un ennemi à plate couture

شکست سختی به دشمن دادن.

je m'en bats l'oeil

اصلاً برام مهم نیست، برام علی‌السکینه است، گور باباش!

le battant تنخواه، پولی که می‌شود تهیه کرد

se décrocher le battant

تیری به قلب خود زدن

croupir dans le battant

هضم نشدن، رودل ماندن غذا

— la roupillade

خود را به خواب زدن

Battez pas!

دروغ نگو، قایمش نکن!

● Bavard, *n.m.*

هفت‌تیر، وکیل مدافع

T as un —

وکیل‌داری

Cache ton —

هفت‌تیر تو قایم کن!

● Bavarde, *n.f.*

زبان

Remiser sa — سکوت کردن، لال شدن، خفقون گرفتن

Remise ta —

حرف نزن، ببند دهن تو

● Bazar, *n.m.* کاروانسرا، خانه به هم ریخته، خرت و پرت

Range ton —

خرت و پرت تو جمع کن

Quel —

اینجا کاروانسرا است،

چه خانه به هم ریخته‌ای!

Emporter tout son —

همه خرت و پرت خود را برداشتن و بردن.

Couvre ton —

زندگی تو بپوشون، شرمگاه تو ببوشان، اونجات افتاده بیرون!

● Bazarder, v.

دک کردن، به مفت فروختن، ول کردن، به دیگران وا گذاشتن، دور ریختن.

J' ai bazardé ma vieille bangnole pour en

acheter une neuve

ماشین کهنه‌مو دکش کردم تا بتونم یه ماشین نو بخرم.

● Beauté, n.f.

چسان فسان

Se faire une —

چسان فسان کردن.

● Bec, n.m.

دهان

Il ouvre le - pour dire une sottise

دهنش را باز می‌کند که پرت و پلا بگوید.

Ferme ton — ! خفقون بگیر، خفه شو، ببند دهن تو

Il a le — bien affilé پرحرف است، وراج است.

Je lui ai cloué le —

دهنش را بستم، نگذاشتم حرف بزند، وادار به سکوتش کردم.

Je me suis bien aperçu du coup de bec qu'il me

lançait à mots couverts.

متوجه نیش و کنایه‌ای که در لفافه حواله من می‌کرد شدم.

une prise de — بگو مگو، جر و بحث.

Avoir une prise de — avec quelqu'un

با کسی بگو مگو کردن، با کسی يك و دو کردن.

Etre le — dans l'eau

بلانکلیف بودن، تکلیف خود را ندانستن، منتظر جواب ماندن،
در انتظار بودن.

Claquer du — گشنه بودن

Un — fin خوش خوراک

Un bon — پرحرف، وراج

Donner un coup de —

حمله کردن، گوشه زدن، نیش زدن، کنایه گفتن، حرف زشتی
گفتن، اعتراض کردن.

● **Bec de gaz, n.m.** خار سر راه، مانع، مُشکل

Tomber sur un bec (de gaz)

به مانعی برخوردن، دچار مشکل شدن

Etre — ناگهان دلسرد شدن

● **Bécane, n.f.** دوچرخه

Prête — moi ta — , je dois aller faire une course

دوچرخه تو به من قرض بده، باس برم خرید کنم.

● **Bécasse, n.f.** زنکه، زن ابله، دختر پُرمدها

Cette — a cru ce que le vendeur lui disait

زنکه ساده لوح حرف فروشنده را باور کرد.

Quelle — چه دختر ساده لوحی!

● **Bécheur, n.m.** اهل انتقاد، خرده گیر، دادستان

C'est un — et un aigri

آدم عیبجو و عصبانی و ایرادگیری است.

● **Bécheuse, n.f.** خودپسند، زن یا دختر از خودراضی

Une petite — دختر پرمدها

une bécheuse qui ne vous regarde même pas

زن خودپسندی که حتی به آدم نگاه هم نمی‌کند.

- Becter, *v.* سق زدن، خوردن

Il n'y a rien à—ici?

اینجا خوردنی چیزی نیست؟ چیزی اینجا نیست بخوریم؟

Qu'est — ce qu'il y a à becqueter aujourd'hui?

امروز غذا چه هست؟

- Bedaine, *n.f.* شکم

On n'a rien dans la —

گشنه‌ام، شکم خالی است، گرسنه‌ام.

Une grosse — شکم‌گنده

- Bedon, *n.m.* شکم‌گنده، شکم برآمده

- Bedonner, *v.* شکم‌گنده‌ای به هم رساندن

Un gros monsieur bedonnant

آدم چاقی که شکمش گنده است.

- Béguin, *n.m.* دوست، رفیق، عشق، دلبستگی

Avoir le — pour quelqu'un

کشته مرده کسی بودن، دیوانه کسی بودن، کسی را دوست داشتن.

J'ai le — pour cette minette

عاشق این دختره خوش‌ادام.

Elle a le — pour lui زنکه دوستش داره

Faire un — کسی را واله خود کردن، یکی به تور زدن

Se prendre de — pour puelqu'un

عاشق کسی شدن، دل به کسی دادن، گلوی کسی پیش کسی

- گیر کردن.
- C'est son — نشمه‌شه، عاشقشه، فاسقشه
- Avoir un — عاشق داشتن، رفیقہ داشتن
- **Beigne, n.f.** کشیده، سیلی
- Recevoir une — سیلی خوردن
- Donner une — کشیده زدن
- **Belle, n.f.** زیبا
- L'avoir — موقعیت خوبی داشتن
- L'échapper — جان در بردن
- En dire de belles گند کسی را رو کردن
- En faire de belles دیوانگی کردن، دسته گل به آب دادن
- Se faire la — از زندان در رفتن
- **Benêt, n.m.** ابله، ساده لوح، هالو
- Son grand — de fils ne l'a pas averti de mon coup
de téléphone.
- پسر ابلهش بهش اطلاع نداد که من بهش تلفن زدم.
- Un peu —, mais il se dégourdira.
- کمی ساده لوح است، ولی بعداً زرنگ می شود.
- Faire le benêt
- قیافه عوضی گرفتن، تخرخر کردن، خود را به کوچه علی چپ
زدن، خود را به خریدت زدن.
- C'est un grand — ابله است، هالو است.
- **Béni -oui-oui** بله بله گو، چاپلوس، بره
- Une assemblée de —

مجلسی که هر چیزی را تأیید می‌کند، مجمعی از چاپلوسان،
گروه بله‌بله‌گو.

● **Bequeter (becter, becqueter), v.**

خوردن، سق زدن.

Il n'y a rien à — خوردنی چیزی نیست

Assez bequeté, pas de jaspinade

وراجی بسه! ورنزن!

● **Bergère, n.f.**

زن، همسر، عیال

Ma bergère

منزل، عیال، والده آقامصطفی

● **Béta, adj et n.m.**

ساده‌لوح، ساده‌دل، خره

Alors, gros —, tu n'es pas capable

de dénouer les lacets de tes chaussures?

پس خره نمی‌تونی بند کفش تو باز کنی؟ (کاربرد محبت‌آمیز
نسبت به بچه‌ها و نوجوانان).

Un gros garçon un peu béta

پسر بزرگی که کمی هالو است.

C'est un gros —

ساده‌لوح است

Une fille tout a fait bétasse.

دختری کاملاً ساده‌لوح، يك دختر ابله!

● **Bête, n.f. et adj.**

جانور

C'est — comme chou

مثل آب خوردنه، ساده است، آسونه! کاری نداره.

Chercher la petite — dans le travail des autres.

درصدد ایراد و خرده‌گیری از کار دیگران بودن.

C'est sa — noire

سایه‌اش را با تیر می‌زند، از او بیزار است، از او نفرت دارد.

Il est — à manger du foin خر واقعی است.

Il est — à pleurer! آنقدر خر است که نگو!

● **Bêtifier, v.** حرفهای بچگانه زدن،

پرت و پلا گفتن، چرند گفتن

Elle bêtifie de longues heures avec son tout jeune fils

او ساعتها با پسر کوچکش حرفهای بچگانه می‌زند.

On se bêtifie ici

حوصله آدم اینجا سر میره، آدم در اینجا منگ و خسته میشه.

— quelqu'un. کسی را منگ کردن

● **Bêtise, n.f.** حماقت، پرت و پلا

Il a bu et il dit des bêtises

مشروب خورده و چرند میگه. مسته، پرت و پلا میگه.

Faire une — اشتباه کردن، خریت کردن

Faire des bêtises مرتکب اشتباهاتی شدن

Répondre une —

بدجواب دادن، جواب پرتی دادن.

Se brouiller pour une —

سر هیچ و پوچ با هم قهر کردن، به دلیل مسخره‌ای میانه دو

نفر شکرآب شدن.

Il a fait une grosse — dans sa jeunesse

در جوانی مرتکب کار زشتی شد، دسته گلی به آب داد.

Rattraper une — اشتباهی را جبران کردن

● **Beurre, m. . m.** کره

Faire son — بار خود را بستن، پولی پس انداز کردن

Mettre du — dans les épinards

اوضاع کسی رو به راه شدن، وضع کسی بهتر شدن، موقعیت کسی بهبود یافتن.

Oeil au — noir کبودی، ضربه دور چشم، بادکردگی چشم

C'est du — ساده است، کار راحتی است

Assiette au — ناندانی، منبع درآمد

Cela compte pour du — مهم نیست، کسک است

Il n'y a pas plus d'ouvriers que de — en broche

کارگری در کار نیست، کدوم کارگر؟ کارگری به چشم نمی‌خورد.

Il n'y a pas plus de livres que de — aux fesses

کتابی در کار نیست، کدوم کتاب؟ کتابی دیده نمی‌شود.

● **Beurré, adj.** مست

Etre — مست بودن، تلوتلو خوردن

Il est — زده و نمی‌تونه راه بره.

● **Bibi, n.m.** من، کلاه کوچک زنانه

Un — à plumes کلاه بردار

C'est à — مال منه، مال مخلص‌تونه

C'est — qui a fait ça کار، کار مخلص‌تونه

● **Bicher, v.** خوب بودن، میزون بودن، شنگول بودن.

Ça biche? خوبی؟ میزونی؟

Alors ça biche aujourd'hui?

خوب، چطوری؟ امروز سر حال و میزون هستی؟

Il biche شنگوله

● **Bichette, n.f.** نازی، عزیز

- کارا پیش میره، جیگر؟
 Ça gaze, ma —
- Bichonner (se), v. چسان فسان کردن
 Elle passe des heures devant la glace à —
 ساعتها در برابر آینه صرف چسان فسان خود می‌کند
- Biclot, n.m. دوچرخه
 Tu me prête ton —? دوچرخه‌تو بهم قرض میدی؟
- Bicoque, n.f. آلونک
 Loger dans une — sordide
 در آلونک کثیف و ناجوری سکونت داشتن.
- Habiter une vieille — در دخمه قدیمی زندگی کردن
- Bicot, n.m. عرب شمال آفریقا
 C'est un — عرب است، شمال آفریقایی است.
 Défendu aux Français. c'est le jour des bicots.
 ورود فرانسوی ممنوع. امروز روز عربها است.
- Bidasse, n.m. سرباز
- Bide, n.m. شکم برآمده، شکم گنده
 Quel —! چه شکمی!
 Avoir un gros — شکم گنده بودن، شکم گنده‌ای داشتن
 Qu'est - ce qu'il tient comme —! چه شکمی داره!
 Faire un — با شکست مواجه شدن، نگرفتن (نمایشنامه)
 C'est un —. نمایش نگرفت.
 C'est du —! همه‌اش دروغه! چاخانه!
- Bidochage, n.m. تقلب، رونویسی
 C'est un — رونویسی است، تقلب شده
- Bidoche, n.f. گوشت ناجور

On nous a servi à midi une infâme —

ظهر گوشت گندی به ناف ما بستند.

Quelle —

چه گوشت بدی!

● **Bidocher, v.**

تقلب کردن، نُت کشیدن، از دست دیگری نگاه کردن،
رونویسی کردن.

Cet étudiant est en train de —

این دانشجو مشغول تقلب است.

● **Bidon, n. m.**

شکم، حقه، کلک

Se remplir le — لبناندن، شکم خود را پر کردن

Ce n'est pas du —

دروغ نیست، این قضیه عین حقیقت است، چاخانکی
نیست.

Monter un (des) attentat (s) —

سوء قصد قلبی درست کردن (برای سرکوب مخالفان)،
بمب گذاری دروغی.

Du —

دروغ، چاخان

● **Bidonner (se), v.**

غش غش خندیدن

Tu te bidonnes?

خوب می خندی

Une histoire bidonnante

ماجرای خنده دار

● **Bidonville, n. m.**

حلبی آباد

Habiter dans une —

در محله ناجوری زندگی کردن، در حلبی آباد خانه داشتن.

● **Bidule, n. m.**

چیز، چی چیز

Passe-moi ton —

اون چیز تو بده من.

- J'ai lu des bidules. چیز خوندم.
- L'enfant tapote son — بچه با دولش ور میره.
- **Bifton, n.m.** اسکن، اسکناس
Avoir des biftons مقداری اسکناس داشتن
- **Bigaille, n.f.** پول خُرد، سکه کوچک
C'est de la — سکه کوچکه، پول خرده
- **Bigler, v.** دید زدن، لوچ بودن، چپ بودن چشم
Il est toujours en train de — sur les femmes.
مدام داره دید می‌زنه، همیشه با چشم خریداری به زنها نگاه می‌کند.
- Bigle un peu cette voiture!
ماشینو باش! نیگاش کن!
- Il bigle. چشمش چپه.
- **Bigleux** لوچ، کور
Il n'est pas —. کورکه نیست، می‌بیند.
Tu n'es pas — ? چشمت ضعیف نیست؟
- **Bignole, n.f.** سرایدار، کاخدار، نگهبان
La — est en train de papoter avec une grosse dondon.
سرایدار مشغول گپ زدن با يك زنكه چاق و چله است.
- **Bigorner, v.** خراب کردن، داغان کردن، قر کردن
— sa voiture contre un arbre.
اتومبیل خود را به درخت زدن و قر کردن.
- Je l'ai bigorné. کتکش زدم.
- quelque chose چیزی را با زدن خراب کردن
- L'autocar a bigorne deux voitures en stationnement

اتوبوس به دو اتومبیل ایستاده زد.

Se —

زد و خورد کردن، کتک‌کاری کردن

● **Bigot, adj. et n.**

خرمقدس، خشکه مقدس

Avec l'âge, il est devenu —

با سن و سال خشکه مقدس شده، سنش بالاتر رفت، خشکه مقدس شد.

A cette heure-la, l'église est déserte; seules

quelques vieilles bigotes sont agenouillées dans la nef.

در این ساعت کلیسا خالی است فقط چند پیرزن در رواق زانو زده‌اند.

Sa bigoterie va jusqu'à la superstition.

خشکه‌مقدسی او به خرافه می‌رسد.

● **Bile, n.f.**

ناراحتی، غم و غصه

Epancher sa — غم و غصه خود را بیرون ریختن

Décharger sa — sur les autres

ناراحتی خود را سر دیگران خالی کردن.

Echauffer la — de quelqu'un

کفر کسی را بالا آوردن، حرص کسی را در آوردن، کسی را ناراحت کردن، عصبانی کردن.

Se faire de la —

غصه خوردن، ناراحت شدن، برای خود غم و غصه درست کردن.

Il se fait de la — pour l'avenir de ses enfants.

در مورد آینده بچه‌های خود ناراحت است.

Il n'est pas bileux

حرص و جوشی نیست، خوش خیال است، خودش را ناراحت نمی‌کند، نگران نیست.

● **biler (se), v.** ناراحت شدن، نگران شدن

Il se bile ناراحت است، نگران است

Ne vous bilez pas نگران نباشید

Te bile pas نگران نباش

● **Billard, n.m.** نیمکت جراحی

Monter sur le —

برای جراحی به بیمارستان رفتن، عمل شدن.

C'est du — کار ساده و راحتی است.

Cette route est un vrai — راه همواری است

● **Binette, n.f.** لب و لوجه، قیافه خیط، قیافه، سر

Eh bien, tu en fais une —! Qu'est-ce qui t'est arrivé.

خوب، قیافه گرفتی، چی برات پیش اومده؟ چه اتفاقی برات افتاده؟ قیافه پکری داری.

Une drôle de — قیافه مضحك

Sa — m'a fait gondoler un moment

قیافه پکر و خیطش لحظه‌ای به خنده‌ام واداشت.

● **Binôme, n.m.** دو رفیق همراه،

عاشق و معشوق، دو یار همدل

ces deux garçons forment un —

این دو پسر همیشه با همدند، این دو نوجوان دو روحند در يك تن.

● **Bique, n.f.** پیرزن

Bique fatiguée! دشنام: پیرزن مردنی، نفله

- C'est vieille — پیرزن لاغر و لاجونی است
- **Birbe, n.m.** پیرمرد
- Un vieux — نفله، پیرمرد
- **Bisbille, n.f.** اختلاف، دعوی کوچک
- Etre en — avec quelqu'un
- با کسی اختلاف داشتن، دعوا داشتن، میانه کسی با کسی
شکرآب بودن.
- **Biscornu, adj** عجیب و غریب
- Esprit — روحیه عجیب
- Idée — e فکر عجیب و غریب
- **Biscoteau ou biscoto, n.m.** ماهیچه بازو
- Bigle ses biscoteaux!
- بازوهاشو باش! به ماهیچه‌های دستش نگاه کن!
- **Bisquer, v.** ناراحت شدن
- Bisque, bisque, rage!
- ناراحت شو، ناراحت شو، چشمت چهار تا! بکش!
- Faire — ناراحت کردن، اذیت کردن
- Laisse-le tranquille, ne le fais pas bisquer!
- ولش کن، راحتش بگذار، اذیتش نکن!
- **Bistrot ou bistro, n.m.** اغذیه‌فروشی، کافه، پیاله‌فروشی
- Aller prendre un verre au — d'en face
- رفتن و در پیاله‌فروشی رو به رو لبی تر کردن.
- Il mange à midi dans un petit —
- ظهر در يك اغذیه‌فروشی كوچك ناهار می‌خورد.

Le — avait sorti dehors quelques tables.

مدیر اغذیه‌فروشی چند میز را از مغازه بیرون آورده بود.

● Bitos, *n.m.* بیتوس) شاپو، کلاه شاپو

Jette ce — این شاپوی کهنه را دور بریز

● Bitte ou bite, *n.f.* = Pénis معامله، آلت رجولیت

Ma —! بلاخ!

● Biture, *n.f.* مستی

Prendre une — مست شدن، مست کردن، بدمستی کردن

Il avait pris une de ces bitures!

آنقدر مست شده بود که نپرس!

A toute — چهار نعل، به سرعت تمام

● Bizut ou bizuth

شاگردی که تازه وارد دبیرستان یا مدرسه عالی شده و باید دوستانه اذیتش کرد (بیزوت).

Les bizuts, intimidés, évitent les anciens.

شاگردان تازه‌وارد می‌ترسند و از شاگردان قدیمی دوری می‌کنند. (معمولاً برای آشنایی با تازه‌واردین و روحیه بخشیدن به آنها و رفع غربت محیط تازه، روز اول سال تحصیلی، شاگردان قدیم شاگردان جدید را گرد می‌آورند و کمی اذیتشان می‌کنند: صورت آنها را نقاشی می‌کنند، دستور می‌دهند که کتشان را وارو بپوشند، عنوانهای مضحکی به آنها می‌دهند و در کوچه‌ها می‌گردانند).

● Bizutage, *n.m.* مراسم آشنایی شاگردان تازه‌وارد

Il ne faut pas faire bisquer les lycéens pendant le —

در مراسم آشنایی شاگردان تازه‌وارد با محیط جدید نباید

دانش‌آموزان را اذیت کرد.

● *Blague, n.f.*

قصه، شوخی، چاخان

Raconter des blagues

داستان بافتن، ماجراهای دروغی تعریف کردن، شوخی کردن، داستانهای باورنکردنی به هم بافتن.

Prendre tout à la —

همه چیز را شوخی تصور کردن، چیزی را جدی ندانستن، همه چیز را قصه پنداشتن.

Sans —?

شوخی به کنار، شوخی می‌کنی؟
جدا؟ راستی؟ واقعاً؟

Faire une bonne — à quelqu'un

با کسی شوخی کردن، داستان دروغینی سر هم کردن.

Faire une sale — à quelqu'un

کسی را دست انداختن، سر به سر کسی گذاشتن، دروغ گنده‌ای به ناف کسی بستن.

— dans le coin

حالا جدی بگم، شوخی به کنار

— à part

جدا، بدون شوخی

Il a fait des blagues dans sa jeunesse et il en subit

maintenant les conséquences.

در جوانی دسته گلی به آب داد و حالا نتیجه‌اش را می‌بیند، در جوانی اشتباهاتی کرد و حالا تاوانش را می‌دهد.

C'est une vaste — l'éducation

مسأله تربیت هم شوخی گنده‌ای است، تربیت دروغی بیش نیست.

● *Blaguer, v.*

شوخی کردن، چاخان کردن، دروغ گفتن

Il blague encore, ne l'écoute pas.

هنوز داره چاخان می‌کنه، به حرفش گوش نده؛ دروغ میگه، باور نکن.

● Blagueur, *n.m.* طنزآمیز، دروغگو، چاخان، دروغپرداز،

C'est un — dont il faut se méfier

آدم دروغپردازی است، باید مواظب خود بود، آدمی است که داستان می‌بافد، نباید به حرفهایش اعتماد کرد.

Toujours un sourire — sur les lèvres!

همیشه يك لبخند طنزآمیز بر لبهای شما باشد!

● Blablaba ou blabla, *n.m.*

حرف مفت، جفنگ، پرت و پلا، حرفهای توخالی.

Tout ça n'est que du —

همه اینها حرف مفتی بیش نیست، همه این حرفها جفنگ است.

● Blair, *n.m.* قیافه، دماغ

Bigle son —! دماغ شو باش!

● Blairer دوست داشتن، تحمل کردن

Je ne peux pas le —

چشم دیدن او را ندارم، سایه‌اش را با تیر می‌زنم، حوصله او را ندارم، از او خوشم نمیاد!

● Blanc - bec, *m.m.* جوانك، جوان بی تجربه

Regarde - moi ce —

تو رو خدا این جوانك جاهلو باش!

ces jeunes blancs - becs این جوانهای بی تجربه

● Blase, *n.m.* لقب، دماغ

- Un faux — لقب، اسم الکی
- Quel — چه دماغی!
- Bleu, *n.m.* رنگ آبی
- Passer au — گم و گور شدن،
دود شدن و هوا رفتن، ناپدید شدن
- N'y voir que du —
اصلاً ندیدن، چیزی ندیدن، متوجه چیزی نشدن.
- En être — مات بودن، حیرت کردن
- J'en suis tout — مات و متحیرم، حیرت می‌کنم
- Initier les bleus aux habitudes du lycée.
شاگردان تازه‌وارد را با روال کار دبیرستان آشنا ساختن.
- Avoir une peur bleue.
سخت ترسیدن، به هراس افتادن، وحشت کردن.
- Entrer dans une colère bleue
کفر کسی بالا آمدن، سخت عصبانی شدن، حسابی ترش کردن.
- Blindé, *adj* سیاه‌مست، مست لایعقل
- Etre — پاتیل بودن
- Il en a vu d'autres, il est — maintenant.
چشمش از این چیزها زیاد دیده، حالا دیگه عادت کرده.
- Il peut dire n'importe quoi: maintenant je suis —
هر چه دلش می‌خواد بگه، من دیگه حالیم نیست (گوشم پره).
- Bloc, *n.m.* بازداشتگاه موقت
- Passer la nuit au — شب را در

بازداشتگاه شهربانی گذرانندن

- **Bloum, n.m.** شاپو، کلاه لگنی

Seuls les anglais portent encore le —

فقط انگلیسیها هنوز کلاه لگنی به سر می‌گذارند.

- **Blouser, v.** فریب دادن، کلاه سر کسی گذاشتن

Chercher à — quelqu'un.

درصدد فریب کسی برآمدن، باعث اشتباه کسی شدن.

Se — عوضی گرفتن، اشتباهی گرفتن، اشتباه کردن

Il voulait me — en me cachant la réalité.

می‌خواست، با پنهان ساختن حقیقت از من، گولم بزند.

- **Bluffer, v.** گول زدن

— quelqu'un کلاه گذاشتن، گول زدن، همراه کردن

Ne te laisse pas — par cet individu sans scrupule.

نذار این مردکۀ بی‌وجدان سر تو کلاه بذاره.

Il nous a bluffés سرمون کلاه گذاشت

- **Bobard, n.m.** خبر جعلی، چاخان، دروغ

Raconter des bobards sur le compte de ...

در مورد کسی حرفهای بی‌پایه زدن، راجع به کسی خبر دروغی دادن.

Il ne faut pas croire tous les bobards de la presse.

همۀ دروغهای مطبوعات را نباید باور کرد.

- **Bobine, n.f.** سر و وضع، قیافه

Il a une sale —. قیافۀ نحسی داره.

Tu en fais une — aujourd'hui.

امروز قیافۀ دمغی داری، امروز پکری، قیافه خیطی داری.

Faire une drôle de — قیافهٔ مضحکی داشتن، پکر بودن

- Bobo, *n.m.* جیز، اوخ، درد (بچه‌ها)
- Avoir — جیز شدن، درد داشتن
- Faire — جیز کردن، به درد آوردن، ناراحت کردن
- Soigner un — دردی را مداوا کردن
- On lui a fait — جیزش کردن
- Je te fais du bobo?

دردت می‌اد؟ ناراحتت می‌کنم.

Il se plaint au moindre —

به کوچک‌ترین درد گله می‌کند، به کمترین درد صدایش بلند می‌شود.

- Bobonne, *n.f.* عزیزم، عیال
- Allons, —, dépêche-toi! یاالله عیال، بجنب!
- Boche, *n.m.* آلمانی
- Un — يك آلمانی
- Un avion — هواپیمای آلمانی
- Bock, *n.m.* لیوان آبجو
- Garçon, un — s'il vous plaît.

گارسُن، يك لیوان آبجو برام بیار.

- Boeuf, *adj.* عجیب، زیاد
- Un effet — اثر زیاد، تأثیر عجیب
- un succès — موفقیت فراوان، توفیق عجیب
- C'est —! احمقانه است!
- Avoir un — sur la langue پس از اخذ
- رشوه خفقان گرفتن

● Bof, B.O.F (Beurre, oeuf, fromage)

تازه به دوران رسیده، کسی که از دولتی سر بازار سیاه به نوایی رسیده (از پنهان کردن کره، تخم‌مرغ، پنیر در زمان جنگ)

Il est un peu — کمی تازه به دوران رسیده است.

● Bof!, *interj.* دهه، اِهه!

— ! c'est du théâtre filmé!

دهه، این هم که نمایش فیلم شده است (تحقیر: این فیلم نیست، نمایش است)

● Boire, *v.* نوشیدن

— comme un trou

پشت سر هم بالا انداختن، عطش داشتن، خیلی زدن.

● Boite, *n.f.* دبیرستان، مدرسه، محل کار، کارخانه

Changer de — تغییر شغل دادن

Quitter sa — محل کار را ترك کردن

Aller à la — به دبیرستان رفتن

Quelle —! عجب جایی! چه کار گندی!

Mettre en — کسی را دست انداختن،

سر جای خود نشاندن

— de nuit عشرتکده، کاباره

● Bol, *n.m.* خوش‌بیاری، شانس

Manque de —, *m.* از پدبیاری، از بدشانسی

Avoir du — شانس آوردن، شانس داشتن

Coup de bol, *n.m.* شانس، خوش‌بیاری

Ras - le - bol, *n.m.* (رال) خستگی،

بیزاری، بی‌تابی، بی‌حوصلگی

En avoir ras - le - bol

حوصله کسی از چیزی سر رفتن، خسته شدن، ذله شدن، به تنگ آمدن.

J'en ai ras - le - bol

جانم به لب رسیده، حوصله‌ام از این کار سر رفته، کاسه صبرم لبریز شده، خسته شده‌ام.

Ne te casse pas le bol!

ناراحت نشو! خودتو ناراحت نکن! ولش! ولش کن!

Tu as eu du bol.

شانس آوردی.

● Bolée

طاس، مظروف آن

Une bolée de cidre

یک طاس شراب سیب

● Bombance, *n.f.*

سورچرانی

Faire —

یک شکم سیر خوردن، شکمی از عزا در آوردن، تا خرخره خوردن، غذای حسابی و خوبی خوردن.

● Bon, *adj*

گرفتار

On est bons!

گرفتار شدیم، در محاصره پلیس هستیم، الان دستگیرمان می‌کنند، تو هچل افتادیم.

Y a bon

موقعیت خوبی، اوضاع عالی.

Prendre quelque chose à la bonne

چیزی را مناسب شمردن، با خوشبینی به چیزی نگرستن، نگران نبودن.

Avoir quelqu'un à la bonne

با علاقه به کسی نگریستن، از کسی بدش نیامدن، کسی را خوب پنداشتن.

En raconter une bien bonne

داستان جالبی تعریف کردن، ماجرای عجیبی را بیان کردن.

Vous m'en racontez une bien bonne.

ماجرای جالبی تعریف می‌کنید، نشنیده بودم.

Il est bon. دستگیر شد.

Bon à lape, *m.* بی‌ارزش، بی‌عرضه

Je l'ai à la bonne دوستش دارم

● Bonbon, *n.m.* آب‌نبات

— à liqueur, *n.m.* جوش صورت

● Bondir, *v.* جهیدن

— sur le paletot سوار کسی شدن، به پشت کسی پریدن

● Bonhomme شوهر، رفیق، داداش جون

Salut! Bonhomme! سلام، رفیق!

Mon — n'est pas de retour. شوهرم برنگشته.

● Boniche, *n.f.* خدمتکار، مفید، به درد بخور

Connais - tu ma —? خدمتکارمو می‌شناسی؟

● Boniment, *n.m.* لاس، چاخان

Faire du — à une gonzeze با زنی لاسیدن

Raconter des boniments à quelqu'un

چاخان کردن، دروغ به نافع کسی بستن.

Se laisser prendre au — d'un camelot.

تحت تأثیر دروغهای تبلیغاتی فروشنده دوره‌گردی قرار گرفتن، چاخانهای دوره‌گردی را باور کردن (و بنجل

خریدن).

- **Bonisseur, n.m.** دستفروش، فروشنده دوره گرد
Ne te laisse pas prendre aux boniments de ce—

چاخانهای این دستفروشو باور نکن (جنس نخر).

- **Bonze, n.m.** کله گنده، آدم مقتدر، پرمدعا
Les bonzes du parti کله گنده‌های حزب

- **Bord, n.m.** کناره، لبه
Nous sommes du même —

عضو يك حزبيم، همعقیده هستیم.

Sur les bords یه خرده، یه ذره، تا اندازه‌ای

Un peu tapette sur les bords

یه ذره مفعول تشریف دارن.

- **Bordée, n.f.** عیش، عشق، صفا
Etre en — خوش گذراندن، صفا کردن، عشق کردن

Tirer une — به کاباره رفتن، عشق کردن

- **Bordel, n.m.** عذبخانه، عشرتکده
C'est le—là-dedans.

دکان سمساری است، عجب جای آشفته و بهم ریخته‌ای است، بی‌نظم و شلوغ است.

Quel—! سمساری است؟ چه جای شلوغی!

Et tout le — و هزار کوفت و زهرمار دیگر، و غیره و غیره

- **Bosser, v.** جون کندن، کار کردن
Où est-ce que tu bosses maintenant?

حالا کجا کار می‌کنی؟ شغلت چیه؟

Je bosse mon examen. برای امتحانات کار می‌کنم.

C'est un bosseur

آدم پرکاری است، آدم زحمتکشی است، کاری و فعال است.

● Bossu, *n.m.* قوزی

Rire comme un —

قاه قاه خندیدن، از خنده روده بر شدن.

● Botte چکمه، دسته (سبزی)

Proposer la — پیشنهاد همخوابگی کردن

Donner un coup de — dans un ballon

به توپ لگد زدن.

Haut comme une — فسقلی

A propos de bottes. سر هیج و پوج، بی جهت

Se quereller à propos de bottes.

بی جهت دعوا کردن.

Faire dans les bottes de quelqu'un

اغراق کردن، از حد گذراندن.

En avoir plein les bottes

خسته و ذله بودن، بی حوصله بودن.

● Botter, *v.* اردنگ زدن

— les fesses à quelqu'un به کسی اردنگ زدن

Cela me botte. می‌پسندم، خوبه برام،

برایم مناسب است.

● Boucan, *n.m.* سر و صدای زیاد، هیاهو

Faire du — هیاهو کردن، سر و صدا کردن

Un — de tous les diables هیاهو، قیل و قال

● Bouche, *n.f.* دهان

Ta —, bébé! ساکت! هیس! ببند دهن تو!

La — en cul de poule بی‌اعتنا، لب ورچیده

● **Bouché, adj** خنگ

Etre — خنگ بودن

Etre — à l'émeri بیخ بودن، کودن بودن

● **Bouchée, n.f** لقمه

Ne faire qu'une bouchée de quelque chose.

چیزی را يك لقمه چپ خود کردن.

Je ne ferais qu'une — de ce petit gringalet qui ose me

tenir tête.

این نیم‌وجبی رو که جرأت می‌کنه جلوم واسته یه لقمه چپ خودم می‌کنم.

● **Boucler, v.** بستن

— le magasin مغازه را بستن

Boucle - la فضولی موقوف؛ خفه‌شو، ببند دهن تو

Boucles - y la gueule! خفه‌اش کن! دهن شو ببند!

Tu la boucles! فضولی موقوف!

Il a été bouclé jeudi. پنجشنبه بازداشت شد.

— sa valise آماده حرکت بودن، بار سفر بستن

— un prisonnier زندانی کردن

● **Boudin, n.m.** دختر بدریخت، زن سهل‌الوصول

S'en aller en eau de —

نقش بر آب شدن، نگرفتن، خراب شدن

Ses projets ont fini en eau de —

همه طرح‌های او به شکست انجامید، همه برنامه‌های او نقش

بر آب شد.

Ses boudins sont des savonnettes

لاستیکهای ماشین او به کلی سائیده است (صاف است).

● Bouffarde, n.f.

پیپ

Tirer sa —

چپق کشیدن

● Bouffe, n.f.

شکمچرانی، غذا

Il ne pense qu'à la —

فقط به شکمچرانی فکر می‌کند، جز به شکم به چیزی فکر نمی‌کند.

J'aime la bonne —

غذای حسابی را دوست دارم

Acheter la —

خواربار خریدن، مواد غذایی خریدن

Préparer la —

آماده کردن غذا، غذا تهیه کردن

La grande —

مهمانی بزرگ، سورچرانی

● Bouffer, v.

غذا خوردن، خوردن

On bouffe mal ici

غذای اینجا کم است، تعریفی ندارد، اینجا آدم سیر نمی‌شود.

Nous n'avons rien à —

چیزی نداریم بخوریم، خوردنی چیزی نداریم.

Avoir envie de — quelqu'un

سایه کسی را با تیر زدن، از کسی بیزار بودن.

Il bouffe du curé.

دشمن کشیش است.

Tu bouffes du bicot!

تو دشمن هرچه عربی!

Je bouffe du kilomètre.

خیلی رانندگی می‌کنم.

Vous bouffez du bolcho.

شما دشمن کمونیستها هستید.

Cette voiture bouffe de l'huile

این ماشین خیلی روغن مصرف می‌کند، روغن‌سوزی دارد.

Se — le nez. دعوا کردن، زد و خورد کردن.

Ils sont prêts à se — le nez. آماده دعوا هستند.

— des pois cassés. دهن کسی بوی گند دادن

Ce mec bouffe des pois cassés.

دهن این بابا بوی گند می‌دهد.

— de la tole به زندان رفتن

C'est des trucs a te faire — de la tole.

این از اون کارهایی هست که ترا به زندان بیندازد.

● Bouffetance, *n.f.* شکمچرانی، غذا، سورچرانی

● Bouffeur, *n.m.* پرخور، خورنده

C'est un — de pain

از اون نونخورها است، خیلی نان می‌خورد، قاتل نان است.

Un — de kilomètres. کسی که خیلی رانندگی می‌کند.

Un — de curé دشمن هرچه کشیش

● Bougeote, *n.f.* میل حرکت، شوق سفر

Avoir la —

شوق سفر داشتن، مدام راه رفتن، لحظه‌ای ننشستن.

Cet enfant a la —

این بچه مدام راه می‌رود، يك جا بند نمی‌شود.

J'ai la — et je voyage beaucoup

مخلص سفرم و خیلی به مسافرت می‌روم.

● Bougon, *n.m. et adj* غرغرو، نقنقو، اخم و تخم

Un vieillard — پیرمرد غرغرو.

Notre concierge est bougonne.

نگهبان مجتمع ما غرغرو است.

Répondre d'un air — با اخم و تخم جواب دادن

- Bougonner, *v.* غرغرکردن، نق زدن، غر زدن

Passer ses journées à — contre la politique.

تمام روز(ها) را به نق زدن علیه سیاست گذراندن.

- Bougnat, *n.m.* زغالفروش

Le — de notre quartier est très bon enfant.

زغالفروش محله ما خیلی آدم خوبی است.

- Bougnoule, *n.m.* زنگی، سیاه پوست

- Bougre دلنگ، دلک، بابا، آدم

Trois bougres rigolaient en sifflant du piccolo.

سه تا دلنگ می گفتند و می خندیدند و با دهن صدای فلوت در می آوردند.

Un bon — آدم نازنین، جوان خوب، پسر خوب

Quel — d'enfant! چه بچه شیطونی!

Cette bougresse de concierge این سرایدار لعنتی!

Bougre d'idiot! مردکه ابله، مردکه خر!

Un problème bougrement difficile.

مسئله خیلی مشکل.

- Boui - boui, *n.m.* قهوه خانه، کافه کنسرت

Aller écouter de la musique dans un —

برای شنیدن موسیقی به کافه کنسرتی رفتن.

Je n'aime pas les bouis - bouis

از کافه قارقارکی خوشم نمیاد.

- Bouif, *n.m.* کفشدوز

- Le petit — du coin. کفشدوز محل.
- Bouille, *n.f.* سر و وضع، قیافه
Avoir une bonne — قیافه خوبی داشتن،
درستکار جلوه کردن
- Avoir une vilaine — قیافه بدی داشتن،
نادرست به نظر رسیدن
- Bouillir, *v.* جوشیدن
Avoir de quoi faire — la marmite دست کسی به دهنش رسیدن.
- Cela me fait — این کار کفرمو بالا میاره.
- Bouillon, *n.m.* باران سیل آسا
Il tombe du — سیل می باره
Boire le —
- نزدیک به غرق شدن بودن، يك قورت از آب (مثلاً دریا)
خوردن.
- Prendre un — در معامله ای ضرر کردن
— d'onze heures مسمومیت مشروب سمی
- Boule, *n.f.* قیافه، سر، عصبانیت
Etre en — عصبانی بودن
Se mettre en — عصبانی شدن
Avoir les nerfs en — کلافه بودن، عصبانی بودن
Perdre la — به سر کسی زدن، خل شدن، دیوانه شدن
Avoir les boules. عصبانی و ناراحت بودن
Avoir une bonne — قیافه خوبی داشتن
Faire — de neige

گنده شدن، زیاد شدن (ثروت) پخش شدن (خبر) شایع شدن.

Avoir la — a zéro

کچل بودن، کاملاً طاس بودن، سرخلوتیان بودن.

— de billard.

کچلی، طاسی.

Etre rond comme une —

پاتیل بودن، سیاه‌مست بودن، خرابِ خراب بودن.

Rentrer dans ses boules

سرمایه خود را به دست آوردن، پول خود را به چنگ آوردن.

● Boulonner, v.

کار کردن

Il boulonne dur.

جان می‌کند، خیلی کار می‌کند.

● Boulot, n.m.

کار، کارگر

C'est du bon —

کار حسابی است.

Aller au —.

به سر کار رفتن.

Chercher du —

دنبال کار گشتن

C'est un — (il est —).

آدم زحمتکشی است.

● Boulotte, n.f.

تپل، توپر

Une femme —.

زن تپل.

Une petite —.

تپل میلی.

Elle est —.

توپر است، تپله.

● Boulotter, v.

خوردن

Qu'est - ce qu'il y a à — aujourd'hui?

امروز ناهار چی داریم؟ خوردنی چه هست؟

Je n'ai rien à —

خوردنی هیچی ندارم

Ça boulotte?

خوبی؟ میزونی؟ سنگولی؟

- **Boum, n.m.** کلاه شاپو
- **Boum, n.m.** صدای سقوط و انفجار: ترق، شرق، بام
 Faire — زبان بچه‌ها: افتادن، زمین خوردن
 Il a fait — زمین خورد، افتاد
 Etre en plein — بازار کسی گرم بودن، رونق داشتن
- **Boumer, v.** رونق داشتن
 Ça boume. خوبه، رونق داره.
- **Bouquet, n.m.** پاداش، انعام
 Donner un — à un mec. به کسی انعامی دادن.
- **Bouquet, n.m.** آخرین و زیباترین گل آتش‌بازی
 C'est le — همینو کم داشتیم، قوز بالا قوز شد
- **Bouquin, n.m.** کتاب
 Il a perdu ses bouquins کتابهایش را گم کرد.
- **Bouquiner, v.** خواندن، جستجو در کتابهای کهنه.
 Chercher un coin tranquille pour —
 برای مطالعه دنبال کنج دنجی گشتن.
- **Bourde, n.f.** کلك، دروغ، چاخان
 Raconter des bourdes چاخان کردن.
 Il me raconte des bourdes. دروغ به ناغم می‌بندد.
 Faire une — دسته گل به آب دادن،
 خبط کردن، اشتباه کردن
- **Bourdon, n.m.** افسردگی، ناراحتی
 Avoir le — گرفته بودن، افسرده بودن، ناراحت بودن
- **Bourgeoise, n.f.** همسر، عیال
 Je viendrai avec ma — با عیال میام.

- **Bourlinguer, v.** سفر کردن، دائم در سفر بودن
 Il a bourlingué dans tout l'extrême - orient
 او در تمام خاور دور سفرها کرد، در خاور دور ماجراجوئیها کرد.
 - **Bourre, n.m.** پاسبان، پلیس
 Attention! des bourres! مواظب باش، پاسبونا دارن میان!
 - **Bourre, n.f.** اهمیت، درجه
 C'est de première —! لنگه نداره، عالیه، درجهٔ یکه!
 Etre à la — دیر کردن، تأخیر داشتن.
 - **Bourré, adj** پُر، پاتیل، سیاه‌مست
 Etre — خرابِ خراب بودن
 Etre — à bloc پولدار بودن
 — à zéro خراب، پاتیل، سیاه‌مست
 — de fric ثروتمند
 - **Bourrer, v.** چپاندن
 — le crâne de quelqu'un دروغ به ناف کسی بستن
 Se faire — مورد تجاوز قرار گرفتن زن
 Ne te bourre pas de pain. این همه نان نخور.
 — de coups. به باد کتک گرفتن.
 - **Bourrique, n.f.** سرتق، ابله، خر، پلیس
 Têtu comme une — سرتق، کله‌خر
 Quelle — چه آدم کله‌خری، چه ابلهی، عجب خری!
 Faire tourner en —
- ذله کردن، منگ کردن، به ستوه آوردن، خسته کردن، کچل

کردن.

Cet enfant me fera tourner en —: il ne veut rien

manger.

این بچه ذله‌ام می‌کند، اصلاً غذا نمی‌خورد.

Se faire bourriquer

زود خر شدن، زود تسلیم شدن، به مبلغ ناچیزی خودفروشی کردن.

● Bourses, *n.s.pl* تخم، بیضه

● Bousiller خال کوبیدن، کشتن

Il est tout bousillé

همه تنش خال‌کوبی شده است.

Se faire — خود را به کشتن دادن

Tu te feras — خودتو به کشتن میدی

Il a tout bousillé همه چیز و شکست

Le bousillage en série جنگ، کشتار

Un bousilleur. آدمی که همه چیز را می‌شکند.

Il a bousillé son moteur موتور ماشین را خراب کرد

● Bousin, *n.m.* صدای ناهنجار، سر و صدا، هیاهو

Quel —! چه صدای گوش‌خراشی!

چه سر و صدای ناهنجاری!

● Boussole, *n.f.* سر، عقل

Perdre la — عقل خود را از دست دادن، دیوانه شدن

● Boustifaille, *n.f.* غذا، سور، سورچرانی

Aimer la — شکمو بودن، مخلص غذا بودن

● Boustifailer, *v.* شکمی از عزا در آوردن، لبانندن

- **Bouton, n.m.** چوچوله
Arroser le — جماع کردن
- **Boutonnière, n.f.** عمل کوچک، جراحی مختصر
Faire une — à quelqu'un کسی را با چاقو
یا خنجر کشتن
- **Bouziller, v.** از پا در آوردن، کار کسی را ساختن، کشتن
Se faire — خود را به کشتن دادن،
کشته شدن، از پا در آمدن
- **Boyauter (se)** از خنده روده بر شدن
On s'est boyauté کلی خندیدیم، از خنده روده بر شدیم
- **Bracelets, n.m.pl.** دستبند
— de soie, m.pl. دستبند قپانی
- **Brader, v.** حراج کردن
— مفت... دادن
Elle — به همه میده
- **Brailler, v.** عر زدن، داد و فریاد کردن، گریه کردن
Il a braillé. خیلی داد و فریاد کرد.
- **Braise, n.f.** سکه
Nib de — پولس ماکو، پول مول خبری نیست
T'as peur qu'on n'a pas de —?
می ترسی پول نداشته باشم؟ خیال کردی آس و پاسم؟
- **Branche, n.f.** رفیق
C'est une vieille — از رفقای قدیمی است
Ma vieille —! داداش، رفیق!
● **Branché, adj.** مطلع، آشنا، وارد

- Etre — sur اطلاع داشتن، وارد بودن
 Il n'est pas —. وارد نیست، نمی‌فهمد.
- Branler, v. جلق زدن
 Se — همان معنی
 Se les — بیکار بودن، آب الک کردن، کاری نکردن
 S'en — اعتنایی نداشتن، مهم ندانستن
 Je m'en branle!
 اصلاً برام مهم نیست، گور باباش! باکی نیست!
- Braquer, v. اقدام به حمله مسلحانه، نشانه گرفتن.
 ● Bredouiller, v. جویده جویده گفتن،
 به طور نامفهوم حرف زدن
 — une excuse جویده جویده عذر خواستن
- Brignolet, n.m. نان
 Un — يك نان
- Brin, n.m. پر کاه، ساقه
 Un beau — de fille دختر خوش‌قد و قامت
 Faire un — de cour à une femme یه ذره با زنی لاسیدن
 C'est un beau — de femme.
 زن خوش‌قد و قامت و بلندبالایی است.
- Brindzingue, adj. شنگول، مست
 On est — شنگولم، مستم.
- Bringue, n.f. صفا، عشق، عشرت
 Faire la — عشرت کردن، صفا کردن، عشق کردن
 Sa grande — de gonzesse. زن لندهورش
 Une grande — زن دیلاق

- **Brioche, n.f.** شکم، شکمبه
Avoir de la — شکم گنده بودن،
شکم گنده ای به هم رساندن
- Tortiller de la — رقصیدن، کو... جنباندن.
- **Brique, n.f.** يك ميليون فرانك سابق، ده هزار فرانك
- **Briquer** شستن، تمیز کردن
— le parquet کف اتاق، خانه را شستن
— un meuble میزی، پیانویی را تمیز کردن
- **Brosser, v.** شستن، تمیز کردن
Se —
از خیر چیزی گذاشتن، خیال خود را راحت کردن، دست
شستن، صرف نظر کردن
Tu peux te —, tu n'auras plus un sou
خاطرت جمع، دیگه حتی یه شاهی هم بهت نمیدم.
Se — le ventre از خیر غذا گذاشتن
— un cours غیبت کردن، سر درس نرفتن
Tu peux toujours te —!
خیالت جمع! مگر پشت گوشت را ببینی! تموم شد (به آنچه
می‌خواهی نمی‌رسی).
- **Brouillard, n.m.** مه، ابر
Etre dans le —
سر در گم بودن، سرگردان بودن، سرگیجه گرفتن
Foncer dans le — جیم شدن، گم و کور شدن
- **Brouter, v.** صدا دادن ترمز
L'embrayage de ma voiture broute

کلاچ ماشین من صدا میدهد.

● **Brûlé, adj.** سوخته

Notre réseau est — شبکه ما لو رفت.

Ça sent le — اوضاع ناجور است، هوا پس است.

— chez tous.

پیش همه فاقد اعتبار است، همه جا بی اعتبار است.

● **Brûler, v.** سوزاندن

— le dur بدون بلیط و قاچاقی سفر کردن

— un feu rouge. از چراغ قرمز گذشتن.

● **Bu, adj.** پاتیل بودن، مست لایعقل بودن

Il est — پاتیله، نمی تونه خودشو

کنترل کنه، از خود بیخوده.

● **Bûcher, v.** کار کردن، درس خواندن

Il a bûché ferme. حسابی کار کرد.

C'est une bûcheuse. دختر درسخوانی است.

● **Buffet, n.m.** معده، شکم

Je n'ai rien dans le —

گرسنه هستم، شکم خالی است، مدتی است چیزی نخوردم.

● **Bus, n.m.** اتوبوس

Prendre le — سوار اتوبوس شدن

● **Buter, v.** به قتل رساندن، کشتن

Se — خودکشی کردن

● **Buveur** نوشنده

— d'encre روزنامه نویس



- **Ça, n.m.** جاذبه، آن
Elle a de — آنی دارد، جاذبه دارد.
— sent le roussi. هوا پس است.
— vaut l'os بدك نیست، خوب است
— vaut le jus خوب است
- **Cabane, n.f.** هلفدونى، زندان
Descendre en — به زندان افتادن
- **Cabèche, n.f.** سر، کله
Couper la — à un mec سر کسی را بریدن
- **Cabochard, adj.** یکدنده، سرتق، لجوج
un écolier — دانش‌آموز سرتق
Etre — سرتق بودن، لجوج بودن
Quelle cabocharde چه دختر (زن) لجوجی!
- **Caboche, n.f.** کله، سر
Fourrer dans la — de کردن کسی فرو کردن
Se mettre dans la —. چیزی، خیالی به سر کسی افتادن.
- **Cabot, n.m.** سگ (لحن تحقیر)
Qu'est - ce qu'il a encore à aboyer, ce sale — ?
باز این سگ لعنتی چشمه که پارس می‌کنه؟
A la niche, sale — برو لونت، سگ گندا!

- Un vieux — دلقک پیر، هنرپیشه پیر بی هنر
- Il est un peu — یه خورده ادا در میاره، تظاهر می کنه
- Caboulot, *n.m.* اغذیه فروشی، کاباره، میکده
- S'attabler devant un plat de frites dans un — du port.
- در یک اغذیه فروشی بندر در برابر یک بشقاب سیب زمینی سرخ کرده نشستن.
- Cacher, *v.* بلعیدن، قورت دادن
- Qu'est - ce que tu caches چی رو قورت دادی؟
- Cacheton, *n.m.* پاداش هنرمند، انعام
- Palper son — انعام گرفتن
- Cacique, *n.m.* شاگرد اول کنکور
- C'est un — شاگرد اول کنکور است.
- Cactus, *n.m.* مشکل، مانع
- Tomber sur des —
- به مانع برخوردن، دچار مشکل شدن، به مشکلاتی برخوردن.
- Il y a des — مشکلاتی هست، موانعی وجود دارد.
- Cadavre, *n.m.* بطری خالی
- En se débinant, qu'est-ce qu'ils ont laissé
comme cadavres.
- موقع فرار چقدر بطری خالی به جا گذاشتند.
- Cadran, *n.m.* صفحه ساعت
- Faire le tour du —
- دوازده ساعت پشت سر هم خوابیدن، به جای اول خود برگشتن.
- Cafard, *n.m.* غم، غصه، ناراحتی

Avoir le — نراحت بودن، غصه‌دار بودن

Ce temps gris vous fiche le —

این هوای ابری و گرفته آدمو نراحت می‌کنه.

● *Cafard, n.m.* جاسوس، دانش‌آموز خبرچین

C'est à cause de ce — que je suis puni

من به علت این جاسوس تنبیه شدم.

● *Cafarder, v.* غمگین شدن، نراحت شدن.

Il commence à — dans la solitude.

کم‌کم از تنهایی دارد نراحت می‌شود، رفته رفته در تنهایی غمگین می‌شود.

— quelqu'un. کسی را لو دادن.

Méfie-toi de lui, il m'a déjà cafardé.

از او بترس، قبلاً منو لو داده، مواظب باش، در مورد من خبرچینی کرده.

● *Cafardeur, n.m.* دانش‌آموز جاسوس، خبرچین

Ne le lui dis pas, c'est une cafardeuse.

آن موضوع را بهش نگو، خبرچین است.

● *Cafardeux, adj.* افسرده، غم‌انگیز، غمگین.

Un paysage — منظره غم‌انگیز

Ce soir, je suis un peu —

امشب يك كم افسرده هستم

● *Cafetière, n.f.* کله، سر

Recevoir un coup sur la —

مشتی به کله کسی خوردن

● *Cafette, n.f.* کافه تریا

- **Cafouillage, n.m.** بی‌عرضگی، ناشیگری، چلمنی
 Quel —! چقدر ناشی! چه چلمنی‌ای!
- **Cafouiller**
 ناشی بودن، چلمن بودن، دست و پا چلفتی بودن، ناشیگری
 کردن، بی‌عرضه بودن.
 Ça cafouille دست و پا چلفتی است،
 ناشی است، چلمنی نشان می‌دهد.
- Il a dû — dans ses calculs
 لابد در محاسبات اشتباه کرده.
 Le moteur cafouille. موتور اتومبیل نامنظم کار می‌کند.
- **Cafouilleur, n.m.** چلمن، ناشی،
 بی‌عرضه، دست و پا چلفتی
- **Cage, n.f.** قفس، زندان
 — à poules هواپیمای دوموتوره
 — à lapins مجتمع آپارتمانی، آلونک، دخمه
 Etre en — تو هلفدونی بودن
 Mettre en — تو هلفدونی انداختن
- **Cagibi, n.m.** زندان، گور،
 دخمه، اتاق تنگ و تاریک، انباری.
 Ce — me sert de débarras
 از این اتاقک به جای انباری استفاده می‌کنم.
- **Cagna, n.f.** چادر، پناهگاه، اتاق
 Regagner la — به پناهگاه رفتن (نظامی)
- **Cahute, n.f.** آلونک، خانه
 Cette — ne vaut rien این آلونک ارزشی ندارد

- **Caïd, n.m.** سردسته، رئیس
Faire le — رئیس شدن، قیافه ریاست گرفتن
- **Caille, n.f.** بلدرچین
L'avoir à la — ناراحت شدن، خیط شدن
Quand il est arrivé, on fermait la boutique: il l'a eu à la —
وقتی رسید، مغازه را می‌بستند: او دماغ سوخته شد (ناراحت شد).
- **Caillou, n.m.** کله، کاسه سر
Il n'a plus un cheveu sur le —
يك تار مو رو سرش نیست، طاس است، سرش طاس است.
Les cailloux سنگهای قیمتی: الماس، فیروزه، یاقوت
- **Caisse, n.f.** سینه
Souffrir de la — سل داشتن، مسلول بودن
Malade de la — مسلول
Partir de la — از سل در حال مرگ بودن
Mettre en — کسی را سر جای خود نشان، مسخره کردن
C'est du —
همونه، چه فرق می‌کنه؟ فرقی نداره، سر و ته يك کرباسه.
S'en aller de la — بر اثر سل رفتنی بودن
Avoir la — qui se fait la malle.
سینه ضعیفی داشتن.
- **Calancher, v.** مُردن
Il a calanché' نفس زدنو فراموش کرد، مُرد
- **Cale, n.f.** کف کشتی

Etre à fond de —

آه در بساط نداشتن، آس و پاس بودن، بی پول بودن، درآمدی نداشتن.

● Calé, *adj.* با سواد، وارد، زرنگ

Un des élèves les plus calés de la classe.

یکی از بهترین (باسوادترین) شاگردان کلاس.

Un travail — کار سخت

Un problème — مسأله سخت

● Caler, *v.* جا زدن، خاموش کردن، خاموش شدن

— le moteur خاموش کردن، از کار انداختن ماشین

Le moteur cale ماشین خاموش می شود.

Devant nos menaces, il a fini par —

در برابر تهدیدهای ما، بالاخره جا زد.

Se caler les joues لنباندن، غذای حسابی خوردن

Etre calé سیر بودن

— devant l'adversaire در مقابل حریف جا زدن

● Caleter, *v.* به سرعت فرار کردن، به چاک زدن، در رفتن

je t'ai dit de — بهت گفتم بزن به چاک

● Calibre, *n.m.* هفت تیر

Il jette son — هفت تیرش را پرت می کند

Un escroc de ce —

يك چنین کلاهبرداری، کلاهبرداری از این نوع، به این مهمی.

● Calter = Caleter

● Cambuse, *n.f.* اتاق، دخمه، آلونک

Loger dans une vieille —

در آلودگی زندگی کردن، در يك ساختمان مخروبه سکونت داشتن.

Aérer la —

هوا دادن اتاق

● Came, *n.f.*

کوکائین، جنس، کالا

Un lot de —

تلی از کالا، مقداری جنس

—, *n.m.*

دستفروش

Se —

کوکائین مصرف کردن، زدن

● Camoufler, *v.*

لای سیبلی در کردن،

پنهان کردن، قایم کردن

On ne peut pas — ca.

اینو نمیشه ندیده گرفت.

— un objet, un fait

چیزی، امری را پنهان کردن

● Camp, *n.m.*

چادر، اردو

— volant

سفر با چادر زدن در هوای آزاد

Ficher (foutre) le —

گمشدن، به چاك زدن

Fiche - moi le —

برو گمشو، بزنی به چاك

● Campagne, *n.f.*

هلفدونی، زندان

Aller à la —

تو هلفدونی بودن، به زندان رفتن

Elle est à la — می خوره — داره آب خنك می خوره

● Campo, *n.m.*

مرخصی

Je me suis donné —

تعطیل کردم، خودم به خودم مرخصی دادم، نرفتم سر کار.

● Canadienne, *n.f.*

پوستین، کت با آستر پوست

Avoir une — en sapin

نفس زدن را فراموش کردن، زحمت را کم کردن (مردن).

Il a une — en sapin

هفت تا کفن پوسانده، کی مرده!

● *Canaille, n.f.* اوباش، محیط و گروه اوباش

Une — شخص، فرد

Il est un peu — آدم ناجوری است.

Cette — a tout deviné

این بچه تُخس به همه چیز پی برده، همه چیزو فهمیده.

● *Canard, n.m.* روزنامه

Un vendeur de canards روزنامه‌فروش

Les potins du — de la région

وراجیه‌های روزنامه منطقه، خزعبلات روزنامه محلی.

Tu ne vas pas croire tous les canards qu'on te raconte.

مبادا هر خبر دروغی را که بهت میدن باور کنی.

● *Cantine, n.f.* رستوران (در اداره، مدرسه)

Descendre à la — به رستوران رفتن

— ambulante رستوران سیار (ارتشی)

● *Canular, n.m.* مزاح، شوخی، کلک

Monter un —

کلک سوار کردن، دروغی سر هم کردن، برای شوخی دروغی

گفتن، داستانی سر هم کردن، مزاح کردن.

Un de ses canulars avait été de se faire passer

auprès du professeur pour un élève étranger.

یکی از کلک‌های او این بود که خودش را به عنوان شاگرد

خارجی به دبیر جا زد.

● *Canularesque, adj.* دروغکی، مزاح‌آمیز

- Une histoire — كلك، داستان دروغکی
- **Canuler, v.** حوصله کسی را سر بردن، اذیت کردن، ناراحت کردن
- Il commence à me — avec son histoire
رفته رفته داره با ماجرای خودش حوصله منو سر می‌بره.
- Un voisin aussi canulant
همسایه‌ای این همه مردم‌آزار، همسایه مزاحم.
- Il la canule با وراجی حوصله‌شو سر می‌بره
- **Caoua, n.m.** قهوه
- Un — un peu corsé. قهوه کمی زیاد
تلخ، قهوه نسبتاً تند.
- **Cape, n.f.** مانتو بی‌آستین
- Rire sous — در دل خندیدن، خود را گرفتن، جلو خنده
فیلمهای پرماجرا. les films de — et d'épée.
- **Capon, n.m. et adj.** بُزدل
- Etre — ترسو بودن، بُزدل بودن
این دختر بُزدل است. Elle est caponne
- Il est né — بُزدل به دنیا آمده، ذاتاً ترسو است
- **Capote, n.f.** کاپوت اتومبیل
- Anglaise کاپوت
- **Caqueter, v.** گپ زدن، ور زدن، وراجی کردن.
- Il caquette هی ور می‌زنه
- passer l'après-midi avec une voisine
همه عصر را صرف وراجی با زن همسایه کردن، بعدازظهر را
به وراجی با همسایه گذراندن.

- **Car, n.m.** اتوبوس (بین دو شهر)
 Un — de quarante places اتوبوسی که برای
 چهار نفر جا دارد
 Prendre le — بلیط اتوبوس خریدن؛
 سوار اتوبوس شدن
- **Carabin, n.m.** دانشجوی پزشکی
 Il est — دانشجوی پزشکی است.
- **Carabine, n.f.** معامله، آلت رجولیت
 Ta vieille — est rouillée
 دیگه کاری ازت برنمیاد.
- **Carafe, n.f.** سر، کله
 Recevoir un coup à la — مشتی به سر کسی خوردن
- **Carafe, n.f.** توقف، پنجری
 Rester en — از کار افتادن،
 راه نرفتن، در حال پنجری ماندن
 Ma voiture est restée en —
 اتومبیلم پنجر شد، از کار افتاد، راه نرفت.
 Il resta un moment en —
 يك لحظه خشکش زد، چیزی نتوانست بگوید.
- **Caramboler, v.** زنی را تصاحب کردن
 Je l'ai carambolée تصاحبش کردم
 Carambolage تصادف چند ماشین
- **Carambouillage, n.m.** مال دیگری را به فروش رساندن، مال مردم را فروختن و
 پولش را به جیب زدن.

C'est du —

این کار دزدی است، کلاهبرداری است، (چه حقی داشتی که مال مرا بفروشی؟)

● **Carambouille, n.f.**

فروش مال غیر، به جیب زدن قیمت فروش مال دیگری.

C'est de la carambouille

این کار دزدی و کلاهبرداری است (فروش مال غیر).

● **Carambouilleur, n.m.**

کسی که مال مردم را بدون اجازه می‌فروشد و پولش را به جیب می‌زند.

عجب آدم چموشی! چه آدم گندی! — Quel

● **Carotter, v.**

سرکیسه کردن، به زور گرفتن، تیغ زدن

— des cigarettes à quelqu'un

چند تا سیگار کسی را تیغ زدن، از کسی مقداری سیگار گرفتن

— une permission (ارتش) مرخصی گرفتن

Je n'aime pas me laisser —

خوشم نمیاد کسی سرکیسه‌ام کنه.

J'ai carotté une orange. به پرتقال گرفتم.

Il carotte sur les bénéfices

از سود کش میره، از منافع می‌دزده.

● **Carouble, n.f.**

قفل

Les caroubles

دسته کلید دزدها

● Caroubler

۱۳۲۰
تلفظ: کاروبلر

تنبيه کردن

گوش کسی را کشیدن،

کسی را گوشمالی دادن

● Carpe, n.f.

Des yeux de — frite

چشمهای بی حال و آشفته

Bailler comme une — .

پشت سر هم دهن دره کردن.

● Carcan, n.m.

اسب مردنی، کراوات

Débarrasse - toi de ce — .

کراوات تو در بیار.

● Carcasse, n.f.

هیكل

Promener sa vieille —

هنوز زنده بودن، هنوز راه رفتن، همچنان سر پا بودن

(توهین آمیز)

Soigner sa —

به خود رسیدن، مواظب خود بودن، از هیكل نحس خود

مواظبت کردن.

● Carder, v.

زدن (پنبه را)

— le cuir

کتك زدن، تنبيه کردن

— le poil à quelqu'un

کتك مفصلی زدن، حال کسی را حسابی جا آوردن.

● Carlingue, n.f.

گشتاپو

Il est de la —

عضو گشتاپو است، خیرچین است.

● Carme, n.f.

سکه

Fausse —

سکه تقلبی

Carmer

کارسازی کردن، پرداختن

● Carne, n.f.

اسب، گوشت

- Une vieille — اسب پیر
- Carapater (se) به سرعت در رفتن،
جنبیدن، رفتن، جیم شدن
- Dès qu'ils ont entendu la sonnette d'alarme, les voleurs se sont carapatés.
- دزدها همینکه صدای زنگ خطر را شنیدند به سرعت در رفتند. به چاك زدند.
- Carboniser, v. لطمه زدن، صدمه زدن
- Il m'a complètement carbonisé, ce mec - là
- این مرد خیلی به من لطمه زد.
- Carbone, n.m. مایه، پول
- T'as du —?
- میماسه؟ پول میدی؟ حاضری خرج کنی؟ مایه داری؟
- Carburer, v. کار کردن، جور بودن کار
- Ça carbure (ماشین) خوب میره، برو است، خوب میره
- Ça n'a pas l'air de — fort?
- انگار اوضاع چندان خوب نیست، انگار میانه (تون) خوب نیست، ظاهراً رابطه شما تعریفی نداره؟
- Tu as carburé?
- پول دادی؟ پرداختی؟
- Ça va — درست میشه، الان راه می افته (ماشین)
- Carré, adj صریح
- Un refus — ردّ صریح
- Une réponse carrée جواب صریح
- Etre—en affaire در معامله درست و صریح بودن
- Carré, n.m. اتاق، دانشجو قدیمی

- C'est un — از دانشجویان قدیم است.
- Carrée, *n.f.* اتاق خواب، افراد يك اتاق (ارتش)
 - Je vais inviter quelques copains dans ma — می‌خواهم چند نفر از رفقا را به اتاق خودم دعوت کنم.
 - Carreau, *n.m.* چشم، عینک
 - Petit — دادگاه جناحه
 - grand — دادگاه جنایی
 - Avoir un — à la manque
 - يك چشم بودن، يك چشمی بودن، از يك چشم کور بودن.
 - Carrer, *v.* قایم کردن
 - le pognon پول را قایم کردن
 - Se le — dans l'oignon در جای مطمئنی پنهان کردن
 - Carrosse, *n.m.* کالسکه
 - Etre la cinquième roue du —
 - سربار بودن، کاری نکردن، مزاحم بودن، عاطل بودن.
 - Carrossé, *adj.* دارای اتاق (اتومبیل)
 - Elle est bien — *e* زن زیبا و خوش اندامی است
 - Carton, *n.m.* هدف (تیراندازی)، ورق بازی.
 - Faire un — کشتن، تیراندازی کردن، از خود دفاع کردن
 - Faire les cartons
 - به خرید و فروش کوپن ارزاق و مهمات پرداختن، در دلالی کوپن دست داشتن.
 - Casaquin, *n.m.* معده، شکم، بلوز زنانه
 - Tomber sur le — کتک زدن، به جان کسی افتادن
 - Case, *n.f.* کلبه، خانه

Etre reçu dans la — de...

مهمان کسی شدن، به خانه کسی رفتن.

Il lui manque une —

بالاخونه‌شو اجاره داده، یه چیزیش میشه، خل و چله.

● Caser جا دادن، سپوختن

Va te faire —! برو گمشو!

● Cash, *adv.* نقد، نقداً (کاش)

Payer — جرنگی دادن، نقد سلفیدن

● Casquer, *v.* پرداختن، دادن، سلفیدن

Il y a mille francs à —

باید هزار فرانک سلفید.

● Casqueur, *n.m.* صندوقدار

● Casse - pieds, *n.m.* ناباب، ناجور، سرخر، مزاحم

Comme —, il est champion

در مزاحمت و حوصله سر بری لنگه نداره.

● Casse - pipes, *n.m.* جنگ

Aller au —. به جبهه رفتن.

● Casser, *v.* شکستن

— sa pipe مردن

— la croute ته‌بندی کردن، غذای مختصری خوردن

— la tête à quelqu'un. ذله کردن، مزاحم شدن

— le morceau اقرار کردن

Ne te casse pas la tête

خودتو ناراحت نکن، سرتو درد نیار، بی‌خود زور نزن.

— la gueule à quelqu'un

کسی را به باد کتک گرفتن، دك و دنده کسی را خورد کردن،
له و لورده کردن.

Se — la figure

زمین خوردن، تصادف کردن، خودکشی کردن، دچار حادثه‌ای
شدن.

— les pieds مزاحم شدن، حوصله سر بردن

Tu nous casses les pieds

حوصله‌مونو سر بردی، سرمونو خوردی، ذلّه‌مون کردی.

— le moral دلسرد کردن، نومید کردن.

— les oreilles وراجی کردن، سر کسی را خوردن

Ça ne casse rien آس دهن‌سوزی نیست

Ça tu coûtera 10 francs à tout —

همه همه ده فرانك برات تموم میشه، حداکثر ده فرانك آب
می‌خوره.

Un casse شکستن در (وسیله دزد)

— la graine خوردن

Ce n'est pas très cassant

خیلی خسته‌کننده نیست

— son oeuf سقط کردن بچه

Se — le baigneur زحمت کشیدن

Ne pas se — le bonnet

ناراحت نشدن، خود را ناراحت نکردن، غصه نخوردن،
اهمیت ندادن.

Se — le tarin

به در بسته برخوردن، در را بسته یافتن، دماغ سوخته شدن،

کسی را ندیدن.

Se — la tronche

تصادف کردن، زمین خوردن، دچار حادثه شدن، ناراحت شدن.

Ne pas se — la tronche

غصه نخوردن، ناراحت نشدن، خود را ناراحت نکردن.

● **Casserole, n.f.** آگاهی، مأمور اداره آگاهی

Marché aux casseroles

پاتوق خبرچینان، محل رفت و آمد مأمورین آگاهی.

Passer à la —

در مخصوصه افتادن، گیر افتادن، چاره‌ای جز قبول نداشتن، تسلیم شدن (زن)، کشتن زندانی.

Je l'ai passée à la —

کاری کردم که چاره‌ای جز تسلیم نداشت.

● **Casseur, n.m.** دزدی که در می‌شکند، پررو

— de vitres

آدم جنجالی

— d'assiettes

لافزن، آدم چاخان، جنجالی

● **Cassis, n.m.**

سر، کله

Dégringoler sur le —

با سر زمین خوردن،

با کله فرود آمدن

● **Castagner (se), v.**

زد و خورد کردن، کتک‌کاری کردن، با مشت به همدیگر حمله کردن.

● **Casuel, n.m.**

درآمد، سود

Faire le —

زوجهای مشکوک را به مسافرخانه راه دادن، مسافرخانه را محل درآمد نامشروع ساختن.

● **Catin, n.f.** لکاته، زن بدکاره
—! آی پتیاره!

C'est — بدکاره است

● **Causant, adj.** پرحرف

pas — کم حرف

C'est un mec pas — آدم کم حرفی است

● **Causer** صحبت کردن

— à rebours از عقب کردن

● **Cavale, n.f.** فرار، زن لندهور

Etre en — متواری بودن

● **Cavaler (se), v.** جیم شدن، در رفتن، رفتن

tous les lapins se sont cavales

همه خرگوشها فرار کردند، در رفتند.

● **Cavaleur, n.m.** زنباره، زنباز

Il est très — خیلی زنباز است

C'est une cavaleuse می‌شنگه

● **Cave, n.m.** غریبه، تازه‌وار

— adj. هالو

Ce qu'elle est —! خیلی هالو است!

● **Ceinture, n.f.** لکاته، تازه‌وارد، پتیاره تازه‌کار، هالو

Pour ça, ceinture!

من خودمو محروم می‌کنم، در این مورد جلو خودمو می‌گیرم.

● **Cerf, n.m.** گوزن

- Se déguiser en — به سرعت دويدن
- *Cervelle, n.f.* مخ، مغز
- Avoir la — qui fait de la chaise longue
خسته بودن، منگ بودن، گيج بودن.
- Avoir la — en forme de sifflet
کوتاه فکر بودن، بی فکر بودن، عقاید بچگانه داشتن.
- Cerveau fêlé خلی، جنون، خل .
- Avoir le cerveau fêlé خل بودن
- *Chahut, n.m.* سر و صدا، همهمه، شیطنت، شلوغ
- Faire du — شیطنت کردن، سر و صدا کردن
- Il y a un tel — dans le marché qu'on a peine
à s'entendre
در بازار چنان سر و صدایی است که انسان به زحمت حرف
همدیگر را می شنود.
- *Chahuter, v.* شیطنت کردن، شلوغ کردن
- C'est un cancre: il passe son temps à dormir ou à —
شاگرد تنبلی است: وقتش را به خوابیدن (در کلاس) یا
شلوغ کردن می گذراند.
- un professeur
سر درس دبیری شیطنت و شلوغ کردن.
- *Chahuteur, n.m.* دانش آموز شیطان، شلوغ کن
- Un élève — دانش آموز شیطان
- Il est trop — بیش از اندازه شلوغ است
- *Chaîne, n.f.* زندان
- Cinq ans de — محکومیت به پنج سال زندان
- avoir la cerceie بدببیری داشتن
- avoir la cerceie بزببیری آوردن

- Chambard, *n.m* بی‌نظمی، شلوغ
Faire du — سر و صدا کردن، شلوغ کردن
 - Chambarder, *v.* زیر و رو کردن، به هم ریختن
Il a tout chambardé dans la pièce
همه چیز را در اتاق به هم ریخت.
Ton retard a chambardé mes projets
 - تأخیر تو همه نقشه‌های مرا به هم ریخت، دیر آمدن تو
برنامه‌های مرا به هم زد.
 - Chambrer, *v.* دست انداختن، اذیت کردن
— un mec سر به سر کسی گذاشتن
 - Chameau, *n.m.* بدجنس، مردم‌آزار
Il devient de plus en plus — روز به روز بدتر می‌شود
 - Champignon, *n.m.* پدال گاز اتومبیل
Appuyer sur le — گاز دادن
 - Champion, *n.m.* قهرمان
C'est — درجه يك است، عالی است
Pour cela, il est — او در این مورد محشر است
— du biclo قهرمان دوچرخه‌سواری
 - Champs, *n.m.pl.* میدان
Aller aux — به مسابقه اسب‌دوانی رفتن
 - Changer, *v.* تغییر دادن
— de disque موضوع صحبت را عوض کردن
Changeons de disque
- حالا کمی هم از چیز دیگری حرف بزنیم، موضوع صحبت را
عوض کنیم.

- **Charmeuses, n.f.pl.** سبیل
Il a une bath pair de — يك جفت سبیل خوشگلی داره.
- **Charpenté** تنومند، قوی
Il est bien — قوی است، تنومند است
Un garçon bien — پسربچه قوی.
Une pièce bien charpentée. نمایشنامه محکم.
- **Charrier, v.** کلاه سر کسی گذاشتن
Quand il a vu qu'on le charriait, il s'est fâché.
وقتی متوجه شد که دارند سرش کلاه می‌گذارند، عصبانی شد.
- Tu charries, tout de même
دیگه شورش رو درآوری، دیگه گذش را درآورده‌ای!
Il y a un peu de charriage!
کمی شورش را درآورده‌اند، دیگه دارن سوءاستفاده می‌کنن!
- **Charrieur, n.m.** دلک، مسخره‌باز
- **Charres, n.f.pl.** بی‌وفایی، خیانت
Faire des — à sa femme
به زن خود خیانت کردن.
- **Charron, n.m.** گاریساز
Gueuler au — داد و فریاد کردن،
مردم را دور خود جمع کردن
- **Chasse, n.m.** چشم
Avoir de beaux chasses چشمهای خوشگلی داشتن
Avoir les chasses en portefeuille
چشمهای پفکرده و خسته‌ای داشتن.

- Avoir des grands chasses. چشمهای درشتی داشتن.
- Chassis, *n.m.* هیکل
 - Un beau — هیکل عالی (زن)
 - C'est un beau — دختر زیبایی است!
 - Chat, *n.m.* شرمگاه، گربه
 - Une toilette de — نظافت مختصر، گربه‌شور
 - Je lui ai mangé la chatte. خدمتش رسیدم.
 - Châtaigne, *n.f.* مشت محکم، دعوا
 - Il lui a flanqué'une —
 - مشت محکمی به او زد، بادمجون رو صورتش کاشت.
 - Chattemite, *n.f.* آدم مزور
 - Faire la —
 - جانماز آب کشیدن، خود را به موش مردگی زدن، تظاهر به فروتنی کردن، ملایمت نشان دادن، فریبکار بودن.
 - Chaud, *adv.* گرم
 - Il fera — le jour où je te rendrai ton fric.
 - پول تو وقت گل نی بهت میدم (به این زودیها نمیدم)
 - Coûter — گران تمام شدن، گران بودن، خداتومن ارزیدن
 - Ça risque de te coûter —
 - ممکنه برات گرون تموم بشه، ناراحتت کنه، خطر داشته باشه.
 - Je ne suis pas très chaud pour ce genre de film.
 - از این جور فیلمها خیلی خوشم نمیاد، کشته مرده این نوع فیلم نیستم.
 - Chauffard, *n.m.* راننده بد، ناشی

Va donc, eh, — برو گمشو، بدراننده

Se faire écraser par un —

زیر اتومبیل راننده ناشی رفتن، به وسیله راننده بدی زیر گرفته شدن.

● *Chauffer, v.* گرم شدن، گرم کردن

Ça chauffe هوا پس است، جر و بحث دارد بالا می‌گیرد!

— à blanc شیر کردن، کسی را تحریک و تشویق کردن

Il commence à me — les oreilles

دارد حوصله‌ام را سر می‌برد، کاسه صبرم را لبریز می‌کند.

On m'a chauffé mon stylo خودنویسم را کش رفته‌اند.

On l'a chauffé en train de tricher

هنگام تقلب مچش را گرفتند.

S'il se laisse —, il risque d'être renvoyé.

اگر مچش را بگیرند، ممکن است اخراجش کنند.

Je vais lui montrer de quel bois je me chauffe.

بهش نشون میدم که از يك من ماست چقدر کره می‌گیرن.

Ça va —. اوضاع ناجور است، هوا پس است.

● *Chaussette, n.f.* جوراب کوتاه

On a mis ses chaussettes à bascule

پاتیل و خرابیم، مست مستیم. مست سرشناس، پانشناس بودن.

Jus de — پساب، قهوه گند و ناجور

● *Chelinger, v.* بوی بد دادن

— des arpions پای کسی بوی بد دادن

— du bec دهان کسی بوی بد دادن.

- **Chercher, v.** دنبال چیزی گشتن
- Aller en — پول در آوردن
- midi à quatorze heures
- گرهی را که با دست باز می‌شود با دندان باز کردن
- noise à quelqu'un برای دعوا با
- کسی بهانه‌جویی کردن
- quelqu'un.

سر به سر کسی گذاشتن، مدام کسی را ناراحت کردن، ایراد گرفتن.

Il me cherchait depuis longtemps

مدتها بود که پایی من بود، اذیتم می‌کرد، ایراد می‌گرفت.

— la petite bête à quelqu'un

از کسی ایراد بنی اسرائیلی گرفتن، در کار کسی دنبال عیب و ایراد گشتن، کسی را اذیت کردن، بهانه‌جویی کردن.

— dans les cinq cents francs

در حدود پانصد فرانک تمام شدن، پانصد فرانک آب خوردن.

Il me cherche

می‌خواهد به کارم ایراد بگیرد، درصدد بهانه‌جویی است.

Faut pas me —! سر به سرم نذار، بهانه‌جویی نکن!

- **Cherrer, v.** گندش را در آوردن، اغراق کردن
- dans le tas

با چند نفر در افتادن، با آخرین توان خود زد و خورد کردن.

- **Cheval, n.m.** اسب

Un grand — زن مردصفت، زنك لاغر و لندهور

C'est pas le mauvais — آدم بدی نیست.

Ce n'est pas la mort du petit —

کار مشکلی نیست، این کار آسان است.

● Cheveu, *n.m.* موی سر

Arriver comme un — sur la soupe

بی‌موقع رسیدن.

Il y a un — ! گامون زائید! دردسری پیدا شده!

Se faire des cheveux

برای خود غم و غصه فراهم کردن، ناراحت شدن، خون خود را کثیف کردن.

Il se fait des cheveux

ناراحت می‌شود، خون خودش را کثیف می‌کند، غصه می‌خورد.

● Chèvre, *n.f.* بز

C'est une — ! پالونش کجه!

Faire devenir —

کچل کردن، اذیت کردن، ناراحت کردن.

● Chialer, *v.* زر زدن، آبغوره گرفتن، گریه کردن

On entend un môme qui chiale

صدای زر زدن بچه‌ای شنیده می‌شود.

Faut pas — comme ca!

گریه نداره، نباس این جور آبغوره بگیری!

● Chialeur, *n.m.* همیشه گریان، گریه‌نو

C'est un chiale - toujours

از اونا است که دائم زر می‌زنن، همیشه داره گریه می‌کنه.

Des gosses chialeurs. بچه‌های گریه‌نو.

- **Chiasse, n.f.** دل‌پیچه
Avoir la — ترسیدن، شلوار خود را زرد کردن
- **Chiasseux, adj** ترسو، بزدل
- **Chibre, n.m.** معامله، آلت رجولیت
- **Chic, n.m.** شیکپوشی
Elle a du — شیکپوش است
C'est —! خوبه، خوشگله!
- **Chichi, n.m.** عور، ادا، اطوار
Faire des chichis عور ریختن، ادا در آوردن، ناز کردن، اطوار ریختن.
Pas tant de —!
این همه ادا در نیار، این همه دنگ و فنگو بذار کنار.
Gens à — آدمهای اطواری، پُرآدا
- **Chichiteux, adj.** اطفاری
Une femme chichiteuse زن عشوه‌گر
- **Chien, n.m.** سگ
Je lui réserve un — de ma chienne.
بلایی سرش بیارم، تلافی می‌کنم، انتقام می‌گیرم.
Avoir du — زیبا بودن، جاذبه داشتن
Le — du commissaire منشی رئیس کلانتری
- **Chier, v.** ریدن
— dans la colle گندش را در آوردن، اغراق کردن
— dans les bottes سوء استفاده کردن
- **Chiée, n.f.** عده زیاد، خیلی
— Combien que vous êtes? چند نفرید؟

- Une chiée! خیلی!
- Chie - tout - debout, *n.m.* لاجون، نغله، مردنی
- Faire — quelqu'un کسی را اذیت کردن، ذله کردن، کچل کردن.
- Ça me fait — حال مو می گیره، حوصله مو سر می بره
- On se fait — ici حوصله آدم در اینجا سر میره
- C'est chié کار موفقیه
- Ça va — هیاهو ایجاد می کنه، سر و صدا راه میندازه
- Chierie, *n.f.* دردسر، ناراحتی
- quelle —! عجب دردسری
- Chiffe, *n.f.* آدم بی حال، مربای آلو، وارفته
- C'est une — molle مربای آلو است، آدم بی حالی است.
- Chigner, *v.* داد و فریاد کردن، زر زدن، گریه کردن
- As - tu fini de —? بس کن! کمتر زر بز، چقدر زر می زنی؟ بس می کنی یا نه؟
- Chignole, *n.f.* ابوقراضه، ماشین خراب
- Sa — est encore en panne! باز ابوقراضه اش پنچره! ماشین درب و داغونش باز پنچره.
- Chine, *n.f.* چین
- Aller à la — در به در رفتن و جنس فروختن، دستفروش دوره گرد بودن.
- Chiner, *v.* گدایی کردن
- quelqu'un دست انداختن، گذاشتن، دست انداختن
- Chiotte, *n.f.* اتومبیل

- C'est la — ناراحت‌کننده است
- **Chipé, *adj.*** خاطرخواه
- Je suis — pour cette gonzesse
عاشق این دخترم، خاطرخواه این ضعیفهام.
- **Chiper, *v.*** دزدیدن، کش رفتن
- Qui est - ce qui m'a chipé mon stylo?
خودنویس منو که کش رفته؟
- **Chipie, *n.f.*** زن تندخو، سلیطه
- Une Vieille — پیرزن سلیطه
- Ses camarades la trouvent un peu —!
به نظر دوستانش کمی گنده دماغه!
- **Chipoter, *v.***
- به زور خوردن، با کراهت خوردن، با غذا بازی کردن، سر
غذا خوردن ادا در آوردن، بهانه‌جویی کردن.
- Il chipote sur tous les plats
سر هز غذایی ادا در میاره، میلی به هیچ غذایی نداره.
- Se — sans cesse
مدام با همدیگر جر و بحث کردن، همدیگر را دائم اذیت
کردن.
- **Chique, *n.f.*** تنباکوی جویدنی
- Mou comme une —
بی‌حال، زهوار در رفته، وارفته، مربای آلو، چُلمن، دست و پا
چُلفتی.
- Couper la — à quelqu'un
دهن کسی را بستن، جواب دندان‌شکنی به کسی دادن، حال

کسی را گرفتن.

Poser la —

زحمت را کم کردن، نفس زدن را فراموش کردن، مردن.

● **Chique, n.m.** ادا، تظاهر

C'est du — تظاهره، ادا است، ژسته

Faire du —

ژست گرفتن، ادا در آوردن، تظاهر کردن، وانمود کردن.

● **Chocolat, adj.** محروم، بی نصیب

Etre — محروم بودن

Rester — محروم ماندن، بی نصیب ماندن

Je suis —; je suis resté —

محروم، بی نصیب ماندم.

● **Chocote ou chocotte, n.f.** دندان، ترس

Avoir les chocottes

از ترس لرزیدن، مثل بید لرزیدن، دندانهای کسی از ترس به هم خوردن.

● **Choper** دزدیدن

Se faire — به دام افتادن، دستگیر شدن

Quelqu'un a dû me — mon briquet

انگار فندکمو کش رفتن، لابد یکی فندکمو کش رفته.

● **Chose, n.f.** چیز

Avoir l'air tout —

ناخوش احوال بودن، حال ناجوری داشتن، قیافه ناراحتی داشتن.

Tu as l'air tout —

انگار حالت خوب نیست، مثل اینکه کسالت داری.

- **Chou, n.m.** کلم
 - Bête comme — آسان، راحت
 - Faire — blanc شکست خوردن، ناکام شدن
 - Etre dans les choux رفوزه شدن، غش کردن، آخر شدن.
 - Rentrer dans le — à quelqu'un به کسی سخت حمله کردن.
 - Il lui est rentré dans le — حساب شو رسید، گوشمالی داد.
 - Bout de — فسقلی
 - Mon — جیگرجون!
 - C'est — قشنگه، خوشگله
- **Chouchou, n.m.** عزیز، عزیزدُرَدانه
 - Le — du professeur شاگرد مورد علاقهٔ دبیر، استاد
 - C'est sa chouchoute شاگرد مورد علاقهٔ او است
- **Chouchouter, v.** لوس کردن، زیاد ناز و نوازش کردن.
 - Il serait peut-être moins capricieux s'il n'avait pas été si chouchouté par sa mère.

شاید اگر مادرش این همه ناز و نوازشش نمی‌کرد کمتر لوس و هوسباز می‌شد.
- **Chouchoutage, n.m.** تبعیض
 - Sans — بدون تبعیض
- **Chouette, n.f.** خوشگل، عالی
 - C'est — خوشگله، عالی، خوبه

- Je l'ai à la — ازش خوشم میاد.
- Prendre du — بچه‌باز بودن
- Chouquette, *n.f.* زن جوان
- Chourave, *adj.* خُل
- Il est — خُل است
- Ciboulot, *n.m.* سر، کله
- Se creuser le — خیلی فکر کردن، فکر کردن
- Cicatrice, *n.f.* چوچوله
- Cigare, *n.m.* سر، کله
- Avoir mal au — سردرد داشتن.
- Cil, *n.m.* مُژه
- Avoir les cils cassés
- منگ خواب بودن، خواب‌آلود بودن.
- J'ai les cils cassés خوابم میاد
- Ciné, *n.m.* سینما
- aller au — به سینما رفتن
- Cinéma تیارت، صحنه‌سازی، کلك
- C'est du vrai — تیارت است، صحنه‌سازی است، هم‌هاش کلك است، برای رنگ کردن است.
- Cinglé, *adj.* خُل، دیوانه
- Il est — خُل است، دیوانه است
- Il est — de se promener comme ça sous la pluie.
- دیوانگی است که آدم این جوری زیر باران قدم بزند.
- Elle est cinglée این زنه خله، دیوونه است

از ماجرائی روایت‌های گوناگونی شنیدن.

Déménager à la — de bois

بی‌سر و صدا اسباب‌کشی کردن، ناگهان از خانه‌ای نقل مکان کردن.

Se taper la — غذایی خوبی خوردن،

شکمی از عزا در آوردن

Quelle —! چه ناشی! چه آدم چُلَمنی!

Je ne l'aurais pas cru si —!

فکر نمی‌کردم این همه دست و پا چلفتی باشد!

Sonner les cloches à quelqu'un

گوش کسی را کشیدن، سخت ملامت کردن، دعوا کردن.

Se faire sonner les cloches

دعوا شنیدن، ملامت شدن، مورد سرزنش قرار گرفتن.

C'est une vieille —

پیرزن چُلَمنی است، پیرمرد پخمه‌ای است، دست و پا چلفتی است، از کار افتاده است.

● Clochettes, *n.f.pl.* زنگوله

Avoir des —

کشیف بودن، چُلَنبری بودن، سر و وضع بدی داشتن.

Il a des — au cul سر و وضع بدی دارد.

● Clodo کلوشار، ولگرد، گدا

Etre — ولگرد و گدا بودن

● Cloque, *n.f.* حاملگی

Etre en — حامله بودن

Femme en — زن حامله

- , *n.f.* چُس
- Cloquer چُسیدن
- Se cloquer un bécot بوسیدن، باج کردن
- Clou, *n.m.* وسایل، خرت و پرت، ابزار
- Ramasse tes clous! ابزارتو جمع کن!
- Y a que des clous en fait de comptée.
از پول مول خبری نیست.
- Un — ابوقراضه (ماشین، موتور، دوچرخه)
- Maigre comme un —
مثل نی قلیون بودن، لاغر مردنی بودن.
- Ça ne vaut pas un — ارزشی ندارد، صد دینار نمی‌ارزد
- Mettre au — گرو گذاشتن
- Des clous! بلاخ!
- Clown, *n.m.* دلک
- Faire le — لودگی کردن، دلکبازی در آوردن
- Cochon, *n.m.* خوکچه، خوک
- Gras comme un — مثل خرس بودن، چاق بودن
- sale comme un — خیلی کثیف
- Manger comme un —
زیاد خوردن، لبناندن، بدجوری خوردن
- Ils sont copains comme —
جیک و پیک شون جوړه، خیلی با هم دوستند، بیش از اندازه با هم خوبند.
- Avoir une tête de —
سرتق بودن، خیره‌سر بودن، بداخلاق بودن، لجباز بودن.

Avoir des yeux cochons

هیز بودن، چشمهای هیزی داشتن

Un film —

فیلم هرزگی، فیلم جنسی

C'est pas —

کار موفق است، بد نیست، بدك نیست.

Raconter des histoires cochonnes

لیچار گفتن، حرفهای مستهجن زدن، داستانهای رکیك
تعریف کردن.

Quel — de temps

چه هوای گندی!

Tour de —

كلك، نیرنگ، حقه بازی

Il m'a joué un tour de —

سرم کلاه گذاشت، به من كلك زد.

C'est un devoir cochonné

تکلیف کثیفی است

C'est une cochonne

شلخته است، زن کثیفی است

Ce travail est cochonné

کار بدی است، سرهم بندی است.

● **Cochonnaille, n.f.**

غذای گوشت خوك

De la —

غذای آماده خوك

● **Cochonner, v.**

با شلختگی انجام دادن، سرهم بندی کردن، کثافتکاری
کردن.

C'est du travail cochonné.

سرهم بندی است.

Tu vas — tes vêtements.

داری لباس تو کثیف می کنی.

● **Cochonnerie, n.f.**

کثافت، کثافتکاری

Vivre dans la —

در کثافت زندگی کردن

Dire des Cochonneries حرفهای رکیك زدن، لیچار گفتن

Cette ficelle, c'est de la —

این طناب آشغال است، به درد نمی‌خورد.

Il m'a fait une —

کلاهی سرم گذاشت، کلکی به من زد، کلاهبرداری کرد.

Il ne vend que des cochonneries

هرچه می‌فروشد آشغال است، جز آشغال چیزی نمی‌فروشد.

Raconter des cochonneries

لیچار گفتن، حرفهای مستهجن زدن.

● **Coco, n.m.**

کوکائین، کمونیسست. به زبان بچه‌ها: تخم‌مرغ

Mon petit —!

بچه جون، عزیز دلم!

Un drôle de —

آدم ناجور، عوضی

Un vilain —.

آدم گند.

N'avoir rien dans le —

گرسنه بودن

Avec ce — là, il faut se méfier

با يك چنین آدم ناجوری، باید مواظب بود.

Viens, mon —!

بیا نازنینم!

S'envoyer dans le —

لنبانندن، خوردن، حواله شکم کردن.

Dévisser le —

خفه کردن

Avoir le — fêlé

خل بودن

● **Cocotte, n.f.**

مرغ، به زبان بچه‌ها

— en papier (شکل مرغ بریده در کاغذ)

Une grande —

لکاته سطح بالا

Hue, —

بتاز، اسب من

- **Coiffé, adj.** خوشبخت
Il est né —. شانس داره.
Il en est — کشته مرده او است، عاشق او است
Le premier chien — هر کی شد، هر کس و ناکسی
- **Coiffer, v.** نظارت داشتن، اداره کردن، زیر نظر داشتن
Le bureau central coiffe les différents comités locaux.
اداره مرکزی، کمیته‌های محلی مختلف را زیر نظر دارد.
Etre coiffé de
خاطرخواه کسی بودن، کشته مرده کسی بودن، چیزی را
خیلی دوست داشتن.
J'en suis coiffé. کشته مرده او (آن چیز) هستم.
- **Coin, n.m.** محله
Je ne suis pas du — اهل این محله نیستم
- **Coincer, v.** به دام انداختن
Se faire — دستگیر شدن، به دام افتادن
On ne peut jamais le —
او را نمی‌شود به دام انداخت، دهن او را نمی‌شود بست.
Le cogne a coincé le voleur
ژاندارم دزد را دستگیر کرد.
Je l'ai coincé sur cette question
- در مورد این مسأله دهن شو بستم، روی این مسأله مجابش
کردم.
- **Col, n.m.** یقه
S'en mettre plein le — تا خرخره خوردن
- **Collabo, n.m.**

خائن، کسی که هنگام اشغال فرانسه با دشمن (آلمانیها) همکاری کرده.

- Collage, *n.m.* همزیستی بدون ازدواج

Se coller avec une femme

بدون ازدواج با زنی زندگی کردن.

- Collant, *adj.* سر خر، قامیش، کنه، مزاحم

Il y en a qui sont collants

بعضیها مته کنه به آدم می‌چسبن، بعضی شون عینهو قامیش.

- Collante, *n.f.* احضار، دعوت،

نتیجه امتحانات (به صورت نامه)

Recevoir la — دریافت دعوت برای امتحان شفاهی

Les collantes احضاریه شهود يك قتل

- Colle, *n.f.* پرسش، سؤال امتحانی

Je vais vous poser une —

سوالی ازت می‌کنم، معمایی برات مطرح می‌کنم (اگه گفتی...)

Passer une — de maths امتحان ریاضی دادن

C'est de la — این برنج، این ماکارونی زیاد پخته شده

Faites chauffer la — ترق! (چیزی شکست)

- Coller, *v.* با طرح معما کسی را عاجز کردن

— quelqu'un از کسی سؤال مشکلی پرسیدن

— un élève معمایی مطرح کردن،

دانش‌آموزی را بازداشت کردن

Il est collé jeudi او پنجشنبه در مدرسه بازداشت است

— un candidat امتحان داوطلبی را به بعد موکول کردن

- une chose à چیزی را به کسی قالب کردن
- Colleter (se), v. نزاع کردن، دست به یقه شدن، با هم گلاویز شدن.
Ils se sont colletés گلاویز شدند، دست به یقه شدند
Il s'est colleté avec son voisin با همسایه اش گلاویز شد.
- Colombins, n.m.pl. وحشت، ترس
Avoir les — وحشت داشتن، ترسیدن
Des —! بیا، بلاخ!
La colombine سنده
- Colonne, n.f. ستون
Se taper sur la — با خود ور رفتن، جلق زدن
T as pas chié la —
- غلطی نکردی، کار گنده ای نکردی، مگه... رستمو شکستی؟
کار فوق العاده ای نکردی.
- Coltiner (se), v. نزاع کردن، زد و خورد کردن
Je me suis coltiné avec un mec با یکی دعوا شد، با مردی زد و خورد کردم.
- Coma, n.m. مستی
Etre dans le — مست بودن
- Comac, adv. این طور، این جور
C'est —, je te dis.
من بهت میگم که قضیه اینه، میگم این جوره.
- Combine, n.f. زیرکی، هوش، زرنگی
Il a la — دست و پا داره، آدم زرنگیه، باهوشه

- Les combines زد و بند، روابط مشکوک
 — à la gomme. قضیه‌ای که راست جلوه نمی‌کند، لایتجسبک
- **Commande, n.f.** قضیه، ماجرا
 Une drôle de — ماجرای عجیب
 Louper la — فرصتی را از دست دادن
 Connaître la — از قضیه اطلاع داشتن
- **Complet, adj.** مستتر خراب
 On est — مست و خرابیم
- **Compo, n.f.** انشاء ادبی
 J'ai pas fait la — انشاء رو ننوشتم
 Combien t'as eu à la — ? انشاء رو چند شدی؟
- **Compote, n.f.** انشاء دبستانی
 Rédiger sa — انشاء نوشتن
- **Compte, n.m.** حساب
 Avoir son — کاملاً مجروح شدن، لت و پار شدن
 Il a son — لت و پارش کردند، خونین و مالین شده
 La comptée شتلی خانم رئیس
- **Con, n.m.** احمق، ابله، خر
 Faire le — خلبازی در آوردن
 Graine de — ساده لوح
 Quel — چه احمقی!
 C'est un sale — ابله گندیه، آدم خری‌یه
 Le roi des cons گاو، خر تمام عیار
 Bande de cons یه مشت ابله

- Ce qu'il peut être — عجب احمقیه، چقدر خره
 Elle est vraiment — زنکه واقعاً خره
 Une histoire conne قضیه احمقانه، ماجرای ابلهانه
 Un conard آدم خیلی خر
 Quelle conarde! چه زنکه خری!
 Cette petite conasse این لکاته تازه کار، این دختره خر
 — شرمگاه زن
- **Condé, n.m.** رئیس کلانتری، پاسبان، پلیس
 Les condés خبرچین‌ها، پاسبانها
 Avoir un — اجازه داشتن
- **Connaître** شناختن، هم‌بستر شدن
 Je l'ai connue خدمتش رسیدم
 — un bout مطلع بودن، سواد داشتن
 Il en connaît un bout آدم مطلعی است
- **Conne, n.f.** زن ابله
 C'est une — زن ابلهی است
 Une histoire — قضیه ابلهانه
- **Connerie, n.f.** چرند، مزخرف، حماقت، پرت و پلا
 C'est de la — حماقت است، احمقانه است، پرت و پلا است، دروغ است.
 Faire des conneries کارهای احمقانه کردن
 Dire des conneries حرفهای ابلهانه زدن، پرت و پلا گفتن، چرند گفتن.
 C'est une — کار احمقانه‌ای است
- **Content, n.m.** سهمیه

Avoir son petit —

سهم خود را گرفتن، به مراد دل خود رسیدن (روابط جنسی).

Elle a eu son petit —, hier soir.

دیشب به مراد دلش رسید (روابط).

● **Contredanse, n.f.** جریمه، خلاف، تخلف

Attraper une — (به خاطر تخلف) جریمه شدن —

● **Contrer, v.** مخالفت کردن، دلیل آوردن

— quelqu'un. با کسی مخالفت کردن.

Je l'ai contré

باش مخالفت کردم، براش دلیل آوردم، با دلیل جلوش
واستادم، دلایل مخالفت مو بش گفتم.

— une attaque

جواب حمله را دادن، در برابر حمله‌ای ایستادگی کردن،
حمله را دفع کردن.

Se faire — مورد مخالفت قرار گرفتن

Il a contré son interlocuteur

در برابر مخاطبش ایستاد، جواب شافی و کافی داد.

● **Convoque, n.f.** احضاریه، برگ احضار

J'ai reçu une — برام احضاریه اومده

● **Copain, n.m.** دوست، رفیق

Un — de classe همشاگردی، همکلاس

Etre copain avec — با کسی دوست بودن

Je suis très — avec lui خیلی باش دوستم

C'est une copine از دوستان من است

● **copiner** روابط دوستانه داشتن

- Copinerie, *f.* رفاقت
- Coquart, *n.m.* بادکردگی چشم بر اثر ضربه
Il a un — چشمش باد کرده است
- Coquelicots, *n.m.pl.* عادت ماهانه
Avoir ses — رِگل شدن
- Coqueluche, *n.f.* محبوب، مورد علاقه
Etre la — de مورد علاقه کسی بودن، محبوب بودن
— des dames مرد مورد علاقه زنها
- Coquer, *v.* دادن.
— un bécot ماچ کردن
— le rifle accéi به آتش کشیدن
- Coquette, *n.f.* معامله، آلت رجولیت
- Coquin, *n.m.* حقه‌باز، هفت خط، رند
Oh! le petit —! مامانی!
Elle est venue avec son — با شوهرش اومد
Elle est bien coquine این دختر خیلی شیطونه
— de sort! آیی بخشکی شانسی!
- Coquine, *n.f.* زن ارقه، هفت خط
C'est une —. زن ارقه‌ای است.
- Corbeau, *n.m.* کشیش
- Cornichon, *n.m.* احمق
Espèce de — مردکه احمق
Regarder d'un air — با قیافه احمقانه نگاه کردن
- Corniot (corniaud), *n.m.* احمق
Hé, — آهای، مردکه احمق

- **Cossard, *adj.et.n.*** تن‌لش، بی‌حال، دانش‌آموز تنبیل
 Quel — , il n'a rien fait de la journée.
 چه آدم لشی، سرتاسر روز دست به سیاه و سفید نزده است.
- **Cosse, *n.f.*** سستی، تنبلی
 Avoir la — تنبیل بودن
- **Cossu, *adj.*** خرپول، پولدار
 Etre — پولدار بودن
 Un commerçant — کاسب پولدار
- **Costar (costard), *n.m.*** کُت و شلوار.
 Un bath — کت و شلوار خوشگل
- **Costaud, *n.m.*** قوی، نیرومند
 Un homme — آدم تنومند
- **Cote, *n.f.*** احترام، ارزش، شهرت
 Avoir une drôle de —
 خوشنام بودن، مورد احترام بودن، محترم بودن.
- **Coton, *adj.*** سخت، مشکل
 C'est — کار سختی است
 Filer un mauvais — مشرف به مرگ بودن
 Avoir les jambes en — بی‌رمق بودن
- **Couche, *n.f.*** حماقت
 Avoir une — به چیزیش شدن، خل بودن
 En tenir une — احمق بودن
- **Coucher, *v.n.*** خواب
 Avoir un — شب پیش نشمه ماندن، شب‌خواب بودن
 Faire un — يك شب پیش نشمه ماندن

- Envoyer — محل نگذاشتن،
اعتنا نکردن، بچه شمردن، دک کردن
- Va te —! برو گمشو. ولم کن، راحتم بذار!
- Un nom à — dehors اسم عجیب، دشوار
- avec quelqu'un هم‌بستر شدن
- Se — comme les poules زود خوابیدن
- à l'hotel du cul tourné بودن با همسر یا رفیقه خود قهر
- Coucheur, *n.m.* خوابنده
- Un mauvais — آدم بدقلق
- Coucou, *n.m.* هواپیما
- C'est un — هواپیمای نوع قدیمی است
- Couille, *n.f.* بیضه
- molle وارفته، مربای آلو، بی‌حال
- Il n'a pas de couilles غیرت نداره، آدم بی‌حالیه
- Partir en couilles تلف شدن، نتیجه ندادن
- Couillon, *n.m.* احمق
- Quel pauvre — چه احمق بیچاره‌ای
- Il est un peu —. آدم احمقی است، کمی خره
- Couillonner, *v.* گول زدن
- Se faire — خر شدن، گول خوردن
- C'est de la couillonnade همه این حرفها چرند است، کار احمقانه‌ای است.
- Couler غرق کردن، جاری شدن
- quelqu'un کسی را بی‌اعتبار کردن
- Se la — douce

راحت زندگی کردن، ناراحت نشدن، زندگی را به خوشی گذراندن، خوش گذراندن.

Un professeur coulant

دبیر یا استادی که سختگیری نمی‌کند، راحت نمره می‌دهد.

Etre à la coule خوب شناختن

— en bronze رییدن

● Couleur, *n.f.* رنگ

Annoncer la — نام مشروب مورد درخواست را گفتن

Faut pas changer de — باز از همان مشروب نوشیدن

Eclairer la — اطلاع دادن، مطلع ساختن

● Couleuvre, *n.f.* مار بی‌زهر

fainéant comme une —

تن‌لش، تنبل‌لش، دانش‌آموز تنبل.

Avaler des couleuvres

سوختن و ساختن، تحمل کردن و دم برنیاوردن، هر پرت و پلائی را باور کردن.

● Couloir, *n.m.* دهلیز، دالان

— aux lentilles مقعد

● Coup *n.m.* ضربه

En avoir un — dans l'aile مست بودن

— d'Arnac لطمه، خدعه، نیرنگ، خیانت

Piquer le — de bambou دچار جنون آنی شدن

Donner un — de bambou

با خبر ناگواری کسی را از پا در آوردن، با اعلام خبری ناراحت کردن.

Donner un — de boule به سر کسی ضربه زدن

Recevoir un — de boule ضربه به سر خوردن

Expliquer le —

جریان را توضیح دادن، قضیه را شرح دادن

Discuter le — در موردی بحث کردن، توضیح دادن

Etre dans le — مقصر بودن، در امری دست داشتن

Le — de fusil بهای گزاف، صورت حساب بالا بلند

Etre aux cent coups

دل تو دل کسی نبودن، سخت نگران بودن، دلواپس بودن.

Je te paye un —. مهمان من، پول مشروبیت با من

Prendre un coup de vieux ناگهان پیر شدن

Il a pris un — de vieux ناگهان شکسته شد

A tous les coups هر دفعه، هر بار

En mettre un — جان کشیدن، کار کردن

Sur le — de midi درست سر ظهر

Mettre dans le —

همدست گردانیدن، اطلاع دادن، در جریان امری قرار دادن.

Recevoir un — de buis بدببیری آوردن، بدآوردن

— de chasse نظر، دید (زدن)

— de chien مخمسه، نزاع، زد و خورد

Faire le — de deux

دو تا نشمه داشتن (در خیابان، در عشرتکده)

— dur حادثه ناگوار

— fourré معامله بی‌ثمر، ماجرای بی‌نتیجه

Donner le — de fourchette

چشم کسی را با انگشتهای باز (دور از هم) کور کردن، کسی را کور کردن.

Le — de gamelle غذای بامدادی، صبحانه
— de guiseau جماع

Recevoir un — de masse

پرداختن صورت حساب بالابلند، گزاف؛ از خبر ناگواری یکه خوردن.

— de pif تیزهوشی، شامه تیز

En avoir un — dans le pif

مست و سرخوش بودن

Avoir le — de pompe

خسته بودن، بی‌رمق بودن، ناگهان احساس خستگی و کوفتگی کردن (اصطلاح دوندگان)

Donner le — de pouce

دستی رساندن، انگولک کردن، کمک کردن، با دست کفه ترازو را پائین آوردن.

— de sabre جماع

Attraper le — de sang

عصبانی شدن، کفر کسی بالا آمدن، سخت ناراحت شدن.
— de tampon مشت، بادمجون (کاشتن)

— de traversin همبستری با لکاته‌ای، همخوابگی

— de torchon نزاع، زد و خورد

Je vais lui filer un — de traversin

همین الان با او همبستر می‌شوم.

Il lui faut un coup de traversin

باید اون کار را باش کرد.

● **Couper, v.** بریدن

Etre coupé آه در بساط نداشتن، آس و پاس بودن

— *la chique* دهن کسی را بستن، وادار به سکوت کردن

Pas moyen d'y —

فرار محال است، اجتناب‌پذیر نیست، راه فرار ندارد، چاره نیست.

— *le garrot* سر کسی را گوش تا گوش بریدن

— *dans le truc* به دام افتادن، فریب خوردن

● **Coupure, n.f.** برش

Faire la —

به مشاهده غریبه‌ای تغییر صحبت دادن، موضوع صحبت را عوض کردن.

● **Courant, n.m.** جریان

J'ai entendu un — d'air. خبر موثقی شنیدم.

Se taper des courants d'air غذایی نداشتن، گرسنه بودن

Avoir la courante دلپیچه داشتن، اسهال داشتن

● **Coureur, n.m.** عیاش، زنباره، زنباز

Une coureuse مردطلب، حشری

Elle est un peu coureuse. دلش می‌شنگه، پالونش کجه.

● **Courir, v.** دویدن

— *sur le haricot*

حوصله کسی را سر بردن، سر کسی را بردن، خسته کردن، کلافه کردن، باعث ملال خاطر کسی شدن.

— *trois courses sans sortir du cirque*

سه بار پشت سر هم همخوابگی کردن.

Il commence a me —

رفته رفته دارد حوصله مرا سر می‌برد.

- **Courrette, n.f.** تعقیب
Je lui ai fait une — مقداری تعقیبش کردم
- **Course, n.f.** جریان
Etre dans la — در جریان بودن، از قضایا اطلاع داشتن
Filer une — حق‌العمل دادن
- **Courtille, n.f.** بی‌پولی
Etre de la — پول نداشتن، آس و پاس بودن
- **Couru, adj.** مورد علاقه
C'est — برو برگرد نداره، حتمی است
Un film très — فیلم مورد پسند همه
- **Cousu, adj.** دوخته
— d'or خریول
Il est — d'or از اون خر پولاست
C'est du — main برو برگرد ندارد، مسلم است
Allumer une toute cousue سیگار آماده را روشن کردن، سیگار تعارفی را کشیدن.
- **Cracher, v.** تف کردن.
Ça va — هوا پس است، خراب میشه
— au bassinet پول دادن، سلفیدن
— blanc عطش داشتن، تشنه بودن
— le morceau اعتراف کردن، اقرار کردن
- **Crachoir, n.m.** جای تف

- Tenir le — فرصت صحبت دادن
- Il faut lui tenir le — باید به حرفش گوش داد، باید گذاشت حرف بزند.
- Crack, *n.m.* دانش‌آموز زرنگ
- C'est un — دانش‌آموز با استعدادی است
- Cracra, *adj.* کثیف، شلخته
- La même — شتره شلخته، جنده لگوری
- Crado, *adj.* کثیف
- Elle est — خیلی کثیف است.
- Cramer, *v.* سوزاندن، کمی سوختن
- J'ai cramé le rôti کباب را سوزاندم.
- Les nouilles ont cramé ماکارونی سوخت
- du linge en le repassant
- ملافه (لباس زیر) را هنگام اتو سوزاندن.
- Cramouille, *n.f.* فرج، شرمگاه
- Crampe, *n.f.* قامیش، جماع
- Tirer sa — جماع کردن
- Quelle — ' ce vieux bavard! چه کنه‌ای بود پیرمرد وراج!
- Crampon, *n.m.* سمج، کنه، قامیش
- Quel — چه کنه‌ای!
- Cramponner (se), *v.* محکم چسبیدن
- Se — à une idée دو دستی به فکری چسبیدن
- Cramponne - toi dur! ولش نکن!
- Cran, *m.* ضامن
- Etre à — ناراحت و عصبانی بودن

Lâcher d'un —

دفعتاً ول کردن

Serrer sa ceinture d'un —

به اندازه يك بند كمر بند را سفت کردن.

- Crâner, *v.* قیافه گرفتن، ژست گرفتن

Il crâne, parce qu'il est tout fier d'avoir gagné.

قیافه می‌گیرد، چون خیلی مغرور است که برنده شده.

- Crâneur, *n.m.* پُرمدعا

Faire le —. فیس و افاده داشتن، قیافه گرفتن

Elle est un peu crâneuse کمی قیافه می‌گیرد.

- Crapoteux, *adj* کثیف

Il est drôlement — بدجوری کثیف است

- Crapule, *n.f.* نادرست، کلاهبردار، دزد

C'est une — آدم نادرستی است.

Etre — آدم نادرستی بودن

- Craquette, *n.f.* شرمگاه، فرج

- Craspec, *adj.* بسیار کثیف

Etre — کثیف بودن

Ce qu'il est — چقدر کثیف است!

- Crasseux, *adj.* چرك، بسیار کثیف

Une chemise crasseuse پیرهن چرك

Un homme — مرد کثیف

- Cravate, *n.f.* کراوات

C'est de la —

بهانه است، دروغه، چاخانه، حرفه، صوته، جفنگه، لاف و گزافه

- Le roi de la — لافزن، آدم چاخان
 S'en jeter un coup derrière la — مخفیانه بالا انداختن، زدن.
 — de chanvre, *n.f.* اعدام، طناب‌دار
 La — à Gustave کهنه رگل
 Se faire cravater دستگیر شدن
 ● Cravateur, *n.m.* لافزن
 ● Crèche, *n.f.* اتاق، خانه
 C'est ta —؟ اتاقت همینه، خونه تو است؟
 ● Crécher, *v.* سکونت داشتن
 Où est - ce que tu crèches?
 کجا زندگی می‌کنی؟ خونت کجا است؟ کجا سکونت داری؟
 ● Credo, *n.m.* نسیه
 Acheter à — نسیه خریدن
 ● Crème, *n.f.* گل سر سبد
 C'est la — des mecs
 از همه بهتر است، آقا است، بهترین آدم است، مرد مردها
 است.
 ● Crèmerie, *n.f.* محل کار
 Changer de — به جای دیگر رفتن،
 محل کار خود را تغییر دادن
 ● Crêper (se), *v.* مجعد شدن، وزوزی شدن
 — le chignon زد و خورد کردن، موی همدیگر را کشیدن
 ● Creuser (se) حفر کردن، کندن
 — le citron حسابی فکر کردن، تأمل کردن

— le ciboulot فکر کردن، کله خود را به کار انداختن

Il creuse sa fosse گور خود را می کند.

● Crésus

کره زوس، پادشاه لیدی که خاک کشورش زرخیز و او سخت توانگر بود.

Etre riche comme — بسیار ثروتمند بودن

● Crétin, *m.m. adj.*

ابله، خنگ

Espèce de — مردکه خنگ

Quel — عجب خنگی!

Bande de crétiens! یه مشت خنگ!

Il est vraiment — واقعاً ابله است، واقعاً خنگه

● Crévard, *n.m.*

همیشه گرسنه

C'est un — این که همیشه گرسنه است

● Crève, *n.f.*

سرما

Attraper la — سرما خوردن

● Crevé, *adj.*

سخت خسته

Je suis — خیلی خسته ام، از پا در آمده ام

● Crever, *v.*

نفله شدن، مردن

— les chocottes au soleil et les radis en éventail.

مردن بدون اینکه کسی مرده را بجا آورد

— la pailasse

لت و پار کردن،

زدن، مجروح کردن، کشتن

Malade à — بیمار دم مرگ، بیمار رو به مرگ

Je l'ai crevé کشتمش

● Cri, *n.m.*

فریاد

- Faire un — sec کلاهبرداری کردن
- Aller aux cris عصبانی شدن، داد و فریاد کردن
- Crin, *n.m.* موی یال یا دم اسب
- A tous crins کامل، تمام عیار
- Révolutionnaire à tous crins انقلابی دواآتشه
- Etre comme un — خشک و بداخلاق بودن
- Quel —! چه آدم خشکی!
- Zeyute ses crins! موی سرشو باش!
- Criquet, *n.m.* فسقلی
- Comment ça va, mon petit — چطور، فسقلی
- Croc, *n.m.* قلاب، دندان
- Avoir les crocs گشنه بودن
- Crocher (se), *v.* زد و خورد کردن
- Se — avec un mec. با کسی نزاع کردن
- Crocher une serrure قفل خانه‌ای را شکستن
- Croire, *v.* باور کردن
- au père Noel آرزوی خام در سر پروراندن
- que c'est arrivé چیزی را جدی گرفتن
- Croix, *n.f.* غریبه، کسی که اهل محیط نیست
- Ce soir, il n'y a que les croix امشب هرچه می‌بینم غریبه است، امشب فقط غریبه دیده می‌شود.
- Faire la—des vaches زخم کردن صورت خود با تیغ ریش‌تراش
- Croquenots, *n.m.pl.* کفش یقور

- Regarde ses — کفشاشو باش!
- Croquer, *v.* خوردن
 — de l'argent ولخرجی کردن، پول تلف کردن
 — un héritage دخل ارثیه‌ای را بالا آوردن
 — le marmot انتظار کشیدن، چشم به راه بودن
 En — خیرچین بودن، حقوق بگیر شهربانی بودن
- Croqueur, *n.m.* تلف‌کننده، خورنده
 Une croqueuse de diamants
 نشمه‌ای که پول و جواهرات خود را با ولخرجی تلف می‌کند، خراج.
- Crosses, *n.f.pl.* شکایت، گله
 Chercher des — à quelqu'un
 بهانه‌گیری کردن، سر به سر کسی گذاشتن، دنبال شر بودن، دنبال دعوا گشتن.
- Crosser نق زدن
- Crosseur اهل دعوا، آدم جنجالی، شرخر
- Croulant, *n.m.et adj.* نفله، فرتوت، از کار افتاده
 Les croulants پدر و مادر
 Ce n'est pas rigolo de se promener avec les croulants.
 گردش با پدر و مادر لطفی نداره.
- Croupionner, *v.* قر دادن، لمبر خود را جنباندن
- Croustance, *n.f.* غذا، خوردنی
 préparer la — غذا درست کردن، غذا را آماده کردن
- Croustiller, *v.* خوردن
- Crouûte, *n.f.* غذا

- Sa femme lui assure la - et la dorme
 زنش غذا و خوابش را تأمین می‌کند.
- Casser la — غذا خوردن
- Gagner la — معاش خود را تأمین کردن
- *Cruche, n.f.* ساده‌لوح، خنگ، ابله، چُلْمَن
- C'est une vraie — خنگ خدا است
- Quelle —! چه آدم خنگی! عجب چُلْمَنی!
- *Cube, n.m.* دانش‌آموز سه ساله
- C'est un —
- سه ساله است، سومین سال است که همین کلاس را می‌گذراند (در مدارس عالی، برای قبولی در دانشگاه).
- *Cucul, n.m.et. adj.* (کوکو): ساده‌لوح، احمق
- Il est — احمق است، ساده‌لوح است
- Il est —, ce film. این فیلم مزخرف است.
- *Cueille, n.f.* مال دزدی، چیز کش رفته
- *Cueillir, v.* چیدن
- Se faire — به دام افتادن، دستگیر شدن
- *Cuiller, n.f.* دست
- Serrer la — دست دادن
- En trois coups de — در يك چشم به هم زدن
- *Cuir, n.m.* تن، پوست
- Se faire tanner le — کتک خوردن
- *Cuire, v.* پختن
- En — à quelqu'un برای کسی درد سر شدن
- Il t'en cuira باعث ناراحتی تو می‌شود.

Il pourrait vous en —

ممکن است برات دردسر و ناراحتی ایجاد کند.

— dans son jus. از گرما هلاک شدن، از گرما خفه شدن.

- **Cuisse, n.f.** ران
Aller aux cuisses جماع کردن، هم‌بستر شدن
 - **Cuistance, n.f.** آشیزی
Faire la — بیخت و پز کردن، آشیزی کردن
 - **Cuistancier, n.m.** آشیز
Il est — آشیز است.
 - **Cuistot, n.m.** آشیز
Une cuistote آشیز زن
 - **Cuit, adj.** مستِ خراب
Il est — مستِ مست است
Etre — آس و پاس بودن، ورشکسته بودن
Du tout — مسلم، موفق، مطمئن
- Les carottes sont cuites
دیر است، کاری نمی‌شود کرد، کار از کار گذشته.
- **Cuite, n.f.** مستی
Prendre une — مست شدن
Se cuiter مستی کردن، مست شدن
 - **Cul, n.m.** ماتحت (کو)
Quel —, ce mec - là! این مردکه چقدر خره
— de plomb. کارمند، پاره‌دوز
Il en est resté sur le — انگشت به دهان ماند، هاج و واج بود!

Se taper le — par terre از خنده روده بر شدن

Donner des coups de pied au — اردنگ زدن

Avoir le feu au — در رفتن، جیم شدن، در رفتن

Lécher le — à quelqu'un

... مالی کردن، دستمال به دست گرفتن، چاپلوسی کردن.

C'est un lèche - cul. آدم چاپلوسی است

Etre comme — et chemise همیشه با هم بودن،

همراه بودن

En avoir plein le —

ذله بودن، خسته بودن، به تنگ آمدن، حوصله کسی از چیزی

سر رفتن، طاقت کسی طاق شدن، دیگر حوصله نداشتن.

Péter plus haut que le —

گه زیادی خوردن، گنده گوزی کردن، حرفهای بزرگتر از

دهن خود زدن.

Tirer au — شانہ از زیر بار خالی کردن،

زیر در رویی کردن

C'est un tire - au cul. آدم زیر در رویی است.

Un faux — ریاکار، مزور

Faire — sec لاجرعه سر کشیدن

Bout de — کوتوله، فسقلی

Trou - du - cul احمق، ابله

C'est à se taper le — par terre

واقعاً خنده دارد، جداً که مسخره است، آدم از خنده روده بر

می شود.

Bas du — ریزه، کوتوله

- **Culot, n.m.** رو
 - Avoir du — پررو بودن، رو داشتن
 - Quel —! رو رو برم! چه رویی!
 - Il ne manque pas de —

به جای همه چیز خدا بهش رو داده، چه رویی داره، پررو است.
- **Culotté, adj.** پررو، وقیح
 - Il faut être — pour faire ça. چنین کاری رو میخواد.
 - Il est très — خیلی پررو است
- **Culotte, n.f.** شلوار
 - Trembler dans sa —

ترسیدن، وحشت داشتن، بزدل بودن، از ترس شلوار خود را خراب کردن.

 - Faire dans sa —. همان معنی
 - de peau نظامی کله‌پوک
 - Femme qui porte la — زنی که بر شوهر مسلط است
 - Prendre une — مبلغ کلانی باختن
- **Cul - sec, n.m.** لاجرعه
 - Faire — لیوان خود را لاجرعه سر کشیدن
- **Cureton, n.m.** کشیش
- **Curieux, n.m.** بازپرس
 - Etre cuisiné par un —

از طرف بازپرس بازجویی شدن.
- **Cuver, v.** تخمیر کردن شراب
 - son vin. با خوابیدن مستی را رفع کردن



- **Dabe, n.m.** پدر
Grand - dabe پدر بزرگ
Beau - dabe پدرشوهر، پدرزن
Les dabes والدین، پدر مادر
- **Dabesse, n.f.** مادر
Belle - dabesse f. مادرشوهر، مادرزن
- **Dache** در اصطلاح زیر
Aller chez — دک شدن، گم شدن
Va chez — بروگمشو!
- **Dada, n.m.** اسب، به زبان بچه‌ها
Aller à — با زنی همبستر شدن
- **Dalle, n.f.** حلق، سنگ، تخته سنگ
Avoir la — en pente عطش داشتن، تشنه بودن، زیاد مشروب خوردن، مرتب بالا انداختن
Se rincer la — زدن، بالا انداختن
Que —! هیچ چی!
- **Dame** خاک، زمین
Aller à — افتادن
Il a été à — trois fois سه بار پشتش به خاک رسید

- **Danse, n.f.** گوشمالی
 Filer une — تنبیه کردن
 Recevoir une — تنبیه شدن
- **Danser, v.** رقصیدن
 Faire — بلایی به سر کسی آوردن، اذیت کردن
 — devant le buffet غذایی برای خوردن نداشتن
- **Dard, n.m.** آلت رجولیت
- **Dare - dare, adv.** شتابان، باعجله
 Arriver — با عجله آمدن
 Prendre — بی‌درنگ برداشتن، فوری قبول کردن
- **Daron, n.m.** پدر
 Daronne مادر
- **Débarbot, n.m.** وکیل مدافع
 Ecoute le — گوش کن بین وکیل چی میگه
- **Débarbouiller (se), v.** نظافت و آرایش کردن
 Elle se débarbouille. مشغول نظافت است.
- **Débarras, n.m.** دخمه، اتاق تنگ و تاریک
 Je vis dans ce — من در این دخمه زندگی می‌کنم
- **Débine, n.f.** فقر و فلاکت
 Il est dans une — complète
 در فقر و فلاکت کامل به سر می‌برد.
- **Débiner, v.** انتقاد کردن، بدگویی کردن
 Etre dans la — در فقر زیستن، آس و پاس بودن
 Il m'a débiné از من انتقاد کرد، از من ایراد گرفت
 — le truc بروز دادن سرّ، افشاء کردن راز

- Se — به تحلیل رفتن، نحیف شدن
- Il se débîne en vitesse. به سرعت ضعیف می‌شود.
- **Débloquer, v.** پرت و پلا گفتن
 - **Debout, adv.** ایستاده، سر پا
- Dormir — خواب‌آلود بودن، منگ خواب بودن
- **Déboutonner (se), v.** درد دل کردن، اقرار کردن
- Il se déboutonne حرف دلش را می‌زند
- **Débraillé, adj.** شلخته
- Etre — لباس ساده در بر داشتن، شلخته بودن
- **Débrayer, v.** کارها را رها کردن، دست از کار کشیدن
- Les ouvriers ont débrayé ce matin کارگران امروز صبح دست از کار کشیدند.
- **Débrider, v.** باز کردن
- sa grande gueule. دهن گنده خود را باز کردن
- la lourde در را شکستن
- **Décanillage, n.m.** فرار
- Un — en règle فرار جمعی
- **Décaniller, v.** در رفتن، گریختن
- du page رختخواب را ترك کردن
- **Décarcasser (se), v.** جان کندن، زحمت کشیدن
- Se — le trou de balle واقعاً جان کندن
- **Décarrer, v.** فرار کردن، در رفتن
- Les voleurs ont décarré دزدها فرار کردند.
- **Décartonner (se), v.** پیر شدن
- Il se décartonne دارد پیر می‌شود

- **Décavé, adj. et n.** آس و پاس
 Joueur — قمارباز آس و پاس
 Il est complètement — آه در بساط ندارد،
 آس و پاس است
- **Dèche, n. f.** بی‌پولی، فقر و فلاکت
 Etre dans la —
- **Déchirer, v.** آس و پاس بودن، فقیر بودن، در فقر زیستن، بی‌پول بودن، آه
 در بساط نداشتن.
 — la toile پاره کردن
 چسبیدن
- **Décoller, v.** سر کسی را بریدن، گردن کسی را زدن
 — le cigare پیر و علیل شدن
 Se — مزخرف گفتن، چرند گفتن
- **Déconner, v.** مزخرف میگه، حرف نامعقولی می‌زنه.
 Il déconne.
- **Décor, n. m.** جاده
 Aller dans le — خارج شدن از جاده (اتومبیل)
- **Décrasser (se), v.** نظافت کردن
 Il se décrasse. دارد تنش را می‌شوید.
- **Décrocher, v.** به چنگ آوردن
 — une bonne situation کار و موقعیت خوبی به دست آوردن.
 Décrochez - moi - ça کهنه فروش (لباس)
 Acheter au décrochez - moi - ça از کهنه‌فروش لباس خریدن، لباس دوم خریدن.

- **Déculotter, v.** برهنه کردن
— sa pensée اقرار کردن، فکر خود را رو کردن
Une déculottée شکست مفتضحانه، توسری
- **Défense, n.f.** زبلی، زرنگی
Avoir de la — دست و پا دار بودن، زبل بودن، زرنگ بودن
- **Deffe, n.f.** کلاه کاسکت
- **Défiler, v.** رژه رفتن
— dur à la parade فوت کردن، مُردن
En ce moment, ça défile dur à la parade
این روزها خیلی از رفقا فوت می‌کنند.
- Se — جیم شدن، در رفتن
- **Défoncer, v.** خراب کردن
— le portrait به سر و صورت کسی مشت زدن
- **Défringuer (se)** برهنه شدن، لخت شدن
Défringue - toi, vite qu'on se glisse au pieu
- **Dégager, v.** رفتن، جایی را خالی کردن
Dégagez! بروید کنار، باز کنید راه را!
- **Dégaine, n.f.** هنجار و رفتار مسخره، هیکل مسخره
Quelle —! چه رفتار مسخره‌ای،
چه هیکل مسخره‌ای، چه هیکلی!
Il a une drôle de —! رفتار مسخره‌ای دارد.
- **Dégauchir, v.** پیدا کردن
- **Dégelée, n.f.** بارانی از ضربه
Une — de coups de bâton بارانی از ضربه‌های چماق

- **Dégonflard, n.m.** ترسو، بزدل
C'est un — آدم ترسوئی است
- **Dégonflé, n.m.** بزدل، ترسو
Etre — بزدل بودن
Traiter de — بزدل شمردن، ترسو دانستن
—! خیط شدی؟
Passer pour un — به بُزدلی معروف شدن
- **Dégonfler, v.** دلسرد کردن، خیط کردن، بور کردن
Je l'ai dégonflé حال شو جا آوردم، خیطش کردم
Se — اعتراف کردن، دست برداشتن، جا زدن، وازدن
Son dégonflage a fait échouer l'entreprise.
دلسردی او باعث شکست کار (شرکت) شد.
Au moment de l'aborder, il s'est dégonflé et a fait
demi - tour.
درست هنگام برخورد با او جا زد و برگشت.
- **Dégonfleur, n.m.** ترسو، بزدل
C'est un — بزدل است
- **Dégoter, v.** پیدا کردن
Dégote - moi des pipes يك جعبه سیگار برام پیدا کن
- **Dégouliner** جاری شدن
- **Dégrainer, v.** بدگویی کردن
— un copain از دوستی بدگویی کردن
- **Dégraissier, v.** دزدیدن
Se — ورشکست شدن
— son morlingue کیف پول خود را خالی کردن

- **Dégueulasse, adj.** مشمزکننده، گند، انزجارآور
 C'est — خیلی زشته، حال آدمو به هم می‌زنه
 Une nourriture — غذای مشمزکننده
 Il s'est conduit d'une façon — رفتارش خیلی ناجور بود، به طرز مشمزکننده‌ای عمل کرد، رفتارش درست نبود.
- **Dégueuler, v.** استفراغ کردن
 — tripes et boyaux هر چه خورده را برگرداندن، نزدیک بود دل و روده خود را قی کند.
- **Déguiser (se)** به جامه‌ای در آمدن
 Se — en joli شیک کردن
 Se — en coureur à pied جیم شدن، در رفتن
 Se — en boxeur آماده زد و خورد شدن
- **Déjeté (n'être pas,) v** جوان ماندن، خوب ماندن
 Tu n'es pas — خوب موندی، شکسته نشدی
- **Démancher (se)** زحمت کشیدن، دوندگی کردن
 Se — pour un copain به خاطر رفیقی دوندگی کردن
- **Déménager, v.** خل شدن
 Tu déménages, mon pote خُل شدی، رفیق
- **Démerdard, n.m.** زرننگ، دست و پا دار، زبل
 — à rebours دست و پا چلفتی
- **Démerder (Se) v.** گلیم خود را از آب بیرون کشیدن
 Il sait se démerder

بلد است که گلیم خود را از آب بیرون بکشد، دست و پا دار است، بی‌عرضه نیست.

ده یا لله، زود باش، عجله کن، بجنب *Démerde - toi*

● *Demi, n.m.* يك ليوان آبجو فشاری

Boire un — au comptoir

يك ليوان آبجو در بساط آبجوفروش بالا انداختن.

Faire les choses à —

امور را نیمه‌کاره یا ناقص انجام دادن.

Pincer au demi - cercle. دستگیر کردن

— *jambe* پنجاه فرانک

— *sac* پانصد فرانک

C'est un demi - portion

نیم‌وجیبی است، فسقلی است، هنوز مرد نشده، مرد مرد نیست.

● *Dénicher, v.* پیدا کردن

— *un manuscrit.* دست‌نوشته‌ای پیدا کردن

— *une femme de ménage* خدمتکار پیدا کردن

● *Dent, n.f.* دندان

Avoir la — گشنه بودن، گرسنه بودن

Avoir une — contre un mec

از کسی کینه به دل گرفتن، از کسی دلخور بودن.

Croquer à belles dents با اشتها و لذت خوردن.

Avoir la — dure

در حمله و انتقاد تند بودن، سختگیر و بدجنس بودن، سخت حمله کردن، پرخاشگر بودن.

Se casser les dents sur une difficulté

از پس حل مسأله‌ای برنیامدن، در مشکلی در ماندن.

Donner un coup de — à quelqu'un

کسی را سخت مورد حمله قرار دادن، شدیداً حمله کردن.

Etre sur les dents

عصبانی بودن

Faire ses dents

دندان در آوردن

Quand les poules auront des dents

هرگز، وقت گل نی.

Prendre le mors aux dents

با شور و حرارت فوق‌العاده به کار پرداختن.

Montrer les dents.

تهدید کردن.

Grincer des dents

دندان رو جگر گذاشتن،

عصبانی بودن

● Dépanner, v.

رفع پنچری کردن

— une voiture

ماشینی را راه انداختن

— un appareil

دستگاهی را به راه انداختن

Je tâcherai de te —

سعی می‌کنم مشکلت را رفع کنم.

Il m'a dépanné en me prêtant mille francs.

هزار فرانک به من قرض داد و مشکلم را حل کرد.

● Dépatouiller (se)

گلیم خود را از آب کشیدن

Il sait se —

نازرنگ نیست، گلیم خودش را از آب بیرون می‌کشد، بی‌دست و پا نیست.

● Dépendeur, n.m.

وابسته

— d'andouilles دیلاق

C'est un grand — d'andouilles

آدم لندهوری است، دیلاق و مضحك است.

● **Déplumer (se)** موی سر خود را از دست دادن

Il se déplume دارد کچل می‌شود

● **Dépoitraillé, adj.** لباس ناچور پوشیده

Il est —. لباسش ناچور است.

● **Déposer, v.** گذاشتن

— le bilan مردن

— une pêche ریدن

● **Dépuceler, v.** ازاله بکارت کردن

— une bonne rouillarde de pif

در بطری شراب خوبی را باز کردن.

● **Der, adj. et n.** آخرین

La der des ders سر آخر، آخر از همه

On va prendre le der des ders

آخرین جام شراب را می‌نوشیم (این آخرین جامی است که می‌نوشیم).

Le dix de der آخرین دور بازی بلوت

● **Dérailer, v.** چرند گفتن، پرت و پلا گفتن

Il a un peu trop bu, il commence à —

کمی زیادی خورده، داره پرت و پلا میگه؛ بیش از اندازه بالا انداخته، داره هذیان میگه.

La pendule déraile بد کار می‌کنه

● **Déramer** مُردن

- Se — خودکشی کردن
 Je vais me — می‌خوام خودکشی کنم.
- **Derche, n.m.** نشیمن
 Un faux — آدم دو رو، آدم نارو، ریاکار
- **Dérouillée, n.f.** کتک، زد و خورد
 Prendre une — کتک خوردن
 Se faire dérouiller کتک خوردن
 Il s'est fait dérouiller کتکی نوش جان کرد.
 On a dérouillé کتک خوردیم
 Dérouiller son petit frère جماع کردن
- **Descendre, v.** فرود آمدن
 — un mec از پا در آوردن، کسی را کشتن
 Faire — le môme سقط جنین کردن
 — en stop اتو استوپ کردن، مجانی سوار اتومبیل شدن
- **Désert, n. m.** فراری، متواری، در رو
- **Déshydraté, adj.** تشنه
 Je suis complètement — تشنه تشنه‌ام
- **Désossé, n.m.** لاغرمردنی
 Vise le grand —! آن مردکه لاغرمردنی را نگاه کن!
- **Dessalé, adj.** زرنگ
 Un mec — آدم زرنگ
 Elle est bien dessalée دختر دست و پا داری است
 Il commence à se dessaler دارد زرنگ می‌شود.
- **Dessin, n.m.** توضیح مفصل
 Faire un — توضیح مفصل دادن

Je vais te faire un —

توضیح مفصل تری میدهم که بهتر بفهمی.

- **Dessoûler, v.** در آمدن، در آوردن، از مستی در آوردن، خمار شدن، همیشه مست است،

Il ne dessoule jamais
دائم مست است

La peur l'a dessoulé ترس مستی را از سرش پراند

Se — trop vite زود خمار شدن

- **Dessous, n.m.** فاسق جون جونی

Dessus, n.m. فاسق پولی

- **Dételer, v.** دست از کار کشیدن

On dételle کار نمی‌کنیم، دست از کار می‌کشیم

Il dételle زن و خانه‌اش را ترك کرده

Sans — لاینقطع، پشت سر هم (کار)

- **Détente, n.f.** عمل، پرداخت

Une personne dure à la —

کنس، خسیس، کسی که پول به جانش بسته است، یُبس.

Il est dur à la —

سختگیر است، ناز می‌کند، مایل به کمک دیگران نیست: یُبس است.

- **Deux, adj.num.** دو

En moins de deux

عرض دو دقیقه، فوری، به سرعت، در يك چشم به هم زدن.

Tiens, mes deux! بلاخ!

Faire le coup de — دو تا نشمه داشتن

Atteler à deux. همان معنا.

- *Déveine, n.f.* بدشانسی، بزیاری، بدبیاری
 Avoir la — بدشانس بودن، بدآوردن
 Etre dans la — بدآوردن، بدبیاری داشتن
 Quelle چه بخت بدی! آی بخشکی شانس،
 عجب اقبالی!
- *Dévisser, v.* باز کردن پیچ
 — son billard مُردن
 — le tronchon خفه کردن
 Se — رفتن، شر خود را کم کردن
- *Dico, n.m.* کتاب لغت
 J'ai perdu mon — دیکسیونرمو گم کردم.
- *Didine, n.f.* شرمگاه زن
- *Digestif, n.m.* مشروب پس از غذا
 Tu prends un — ? بعد از غذا مشروب می‌خوری؟
- *Dinde, n.f.* زن ابله و پرمدعا
 C'est une — زن ابله و پرمدعایی است
 Quelle — چه زن از خودراضی و ابلهی!
- *Dingue, adj.n.* خل و چل، دیوانه، خر
 T'es pas — ? زده به سرت، خل شدی؟
 Prendre pour un — کسی را دیوانه تصور کردن
 Il est dingo. خله، دیوونه است.
- *Dinguer, v.* افتادن
 S'en aller — زمین خوردن
 Envoyer — دك کردن، مرخص کردن
 Il m'a envoyé — دكم كرد، گفت برو پی کارت

- **Dire, v.** گفتن
 Ce n'est pas une chose à —
 گفتنی نیست، راجع به آن حرف نزنیم بهتر است بماند.
 Ce n'est pas pour —
 بُز نیست، نمی‌خواهم از خودم تعریف کنم.
 J'ai dit! همان که گفتم: باید اطاعت کنید
 — adieu à la vertu
- سنگی در تاریکی رها کردن، دست به اقدامی زدن (بادا باد).
 ● **Dirlo, n.m.** مدیر
 Le — n'est pas là مدیر نیست، مدیر نیامده
 La — est arrivée مدیره وارد شده
- **Discuter, v.** بحث کردن
 — le bout de gras برای رسیدن به توافق تلاش کردن
 — le coup به جر و بحث ادامه دادن
- **Doc, n.m.** دکتر
 Le — est un pote. دکتر از رفقا است.
- **Doche, n.f.** مادر
 Doches à jouer طاس
 Doches رگل، عادت ماهانه
- **Dodo, n.m.** خواب
 Faire — خوابیدن
 Va faire — برو بخواب
 Je voudrais bien faire — avec cette môme - la.
 بی‌میل نیستم با این دختره همبستر شوم.
 Aller au — به رختخواب رفتن

- **Domino, n.m.** دندان
 J'ai mal aux dominos دندانهام درد می‌کنند
 Boite aux dominos تابوت
- **Dondon, n.f.** زن دیلاق، چاقالو، زن چاق
 Une grosse — زن دیلاق، چاقالو
- **Donner, v.** لو دادن
 — un coup de latte لگد زدن، اردنگ زدن
 — un coup de lattes دستی گرفتن
 — à pleins tubes حسابی گاز دادن
 — un coup de pouce کسی را خفه کردن
 — dans به کسی یا چیزی میل داشتن
 Il donne dans les petites filles.
 Se — des gants فخر فروختن، به امری بالیدن
 — du rond مأبون و مفعول بودن
 Donneur, donneuse لودهنده، خبرچین
- **Donzelle, n.f.** زن پرمدها، زن یا دختر از خودراضی
 Je n'aime pas les donzelles.
 از دختران پرمدها خوشم نمیاد.
- **Dorer, v.**
 Va te faire — la feuille
 برو گم شو، برو... بده، بده بذارن دم ... نت.
 Etre doré خوش بیار بودن
- **Dos, n.m.** نشیمن
 Donner du — مفعول بودن
 C'est un — پانداز است

En avoir plein le dos

خسته و ذله شدن، حوصله کسی سر رفتن، طاقت کسی طاق شدن.

● Double, *adj.* دو برابر

Mettre les bouchées doubles

تند تند لبباندن، دو لقمه یکی کردن، پیر خوردن، با سرعت خوردن، به سرعت پیش رفتن.

doubler گمراه کردن، فریب دادن

La doublure همسر دوم، زن دوم

● Douce, *adj.et.adv.* ملایمت

Se la couler — راحت و خوش گذراندن

Glisser en — در میان گذاشتن، در گوشی گفتن، محرمانه گفتن

● Douceur, *n.f.* ملایمت

S'introduire en — بی سر و صدا وارد شدن

● Dragée, *n.f.* گلوله

● Dragner, *v.* بلند کردن

— des filles در کوی و برزن بلند کردن

Procéder au dragage به بلند کردن دختران پرداختن

Un dragueur کسی که در کوچه دنبال دخترها می رود

— les rades در کافهها دنبال زن و دختر رفتن

● Drap, *n.m.* ملافه

Mettre quelqu'un dans de beaux draps

کسی را در مخمصه گذاشتن، دست کسی را در حنا گذاشتن.

Etre dans de mauvais draps.

در مخمسه بودن، در وضع ناجوری قرار داشتن.

- **Drapeau, n.m.** پرچم
Planter un — در رفتن، بدون پرداخت جیم شدن
- **Drille, n.m.** سرباز، یار، رفیق
Un joyeux — آدم شاد، مجلس آرا
Un vieux — پیرمرد خوشگذران
- **Drôle, adj.** عجیب، خوشمزه، مسخره
Un — de paroissien. آدم یُبِس، آدم عجیب.
Un — de pistolet آدم عجیب
Une drôlesse زن نادرست، مکار
- **Dur, adj.** سخت
— de la feuille کَر
— à la détente کنس، خسیس
Brûler le — مجانی سفر کردن،
بدون بلیط سوار قطار شدن
Etre — de la pointe همیشه آماده اقدام بودن



- **Eau, n.f.** آب
Un escroc de la plus belle —
استاد کلاهبرداری، کلاهبردار ورزیده.
Un imbécile de la plus belle —
ابله واقعی، مجسمه حماقت.
Pêcher en — trouble. از آب گل آلود ماهی گرفتن.
— à ressort سیفون توالت، سیفون
● **Echallas, n.m.** پای لاغر
● **Echappé, n.m.** در رفته، گریخته
— de bocal جنین
● **Echarper, v.** سخت مجروح کردن
Se faire — خود را به کشتن دادن

Ils se sont écharpés زد و خورد کردند.
● **Echelle, n.f.** نردبان
Monter à l' — عصبانی شدن
Il monte à l' — tout seul بی جهت عصبانی می شود.
Il n'y a plus qu'à tirer l' — بهتر از این نمی شود.
● **Echiner (s')** زحمت کشیدن، جان کندن، کار کردن
Je me suis échiné à porter tout ce bois

پدرم در اومد تا همه این هیزمها را بردم.

- **Eclairer, v.** دادن، پرداختن
— sur la couleur آزاد کردن

- **Ecluser, v.** زدن، نوشیدن
— un godet یکی بالا انداختن، جامی زدن

Ne pas — que du lait de coco

اهل می بودن، مشروبخوار بودن، از زدن دریغ نکردن، دمی به خمره زدن.

- **Ecoper, v.** پاسوز دیگری شدن،
به جای کس دیگری تنبیه شدن.

C'est son voisin qui a fait la faute et c'est lui qui
a écopé.

پهلوی دستی او خطا کرد دودش به چشم او رفت، همسایه اش
کار بد کرد، چوبش را او خورد.

Il a écopé de cent francs d'amende

صد فرانک جریمه شد.

- **Ecorcher, v.** پوست کندن
Se faire — زیاد گران خریدن، نقره داغ شدن

Un restaurant où nous nous sommes fait —.

رستورانی که در آن لختمون کردند.

- **Ecosser, v.** اسراف کردن، ولخرجی کردن، پول تلف کردن، انجام دادن.

Je suis tranquille pour le boulot qu'il va —

من درباره کاری که او می‌خواهد انجام بدهد چشمم آب
نمی‌خورد (بدبینم)

- **Ecouter, v.** گوش دادن
 S'écouter بیش از حد به خود توجه داشتن
 Ne vous écoutez pas tant, vous irez mieux.
 اگر این قدر به حال خود توجه نداشته باشید حالتان بهتر می‌شود.
 Il s'écoute trop
 نازک نارنجی است، زیاد به خودش توجه دارد.
 S'écouter parler
 با تصنع حرف زدن، حرفهای قلمبه زدن، از طرز صحبت خود راضی بودن.
- **Ecrabouiller, v.** آش و لاش کردن
 Un chat a été écrabouillé sur la route par une voiture.
 گربه‌ای به وسیله اتومبیل در جاده آش و لاش شد.
- **Ecraser, v.** دهن خود را بستن
 Ecrase! ببند دهن تو! خفه‌شو! بس کن!
 Je t'en écrase cinq. دستت را می‌فشارم.
 En — un چُس وُل دادن
 — les paloches. دست کسی را فشردن.
- **Effacer, v.** از پا در آوردن، کشتن
 — un mec کسی را از پا در آوردن
 — un plat غذایی را خوردن
 — une bouteille مشروبی را نوشیدن
- **Effeuille, v.** برگ برگ کردن
 — la marguerite با حرکت برهنه شدن (استریپ‌تیز)
- **Efflanqué, adj.m.** بلند و لاغر، نی‌قلیون، لاغر مردنی

- Un grand — لاغر و بلند
- Un pauvre diable tout — بیچارهٔ نفله، مردنی
- Egoutter, v. آب چیزی رفتن، خشک کردن
- son colosse ادرار کردن
- Je vais — mon colosse میرم ادرار کنم
- Emballer, v. به زندان انداختن، توقیف کردن
- un mec کسی را توقیف کردن
- une fille با زنی همبستر شدن
- Je ne suis pas emballé par ce projet
- علاقه‌ای به این طرح ندارم، این طرح شوق مرا برنینگیخته.
- Ne t'emballer pas! دور ور ندار، بی‌تابی نشون نده!
- Se faire — توقیف شدن، به زندان افتادن
- Emballeur de refroidis, *n.m.* مرده‌خور
- Emballeur - maison, *n.m.* پلیس، پاسبان
- Embarquer, v. گرفتن و با ماشین بردن، دستگیر و سوار ماشین پلیس کردن
- Ils se sont fait — دستگیر و سوار ماشین پلیس شدند
- Embastiller, v. به زندان انداختن
- Se faire — به زندان افتادن
- Embellemerdé, *adj.* همراه یا در کنار مادر زن
- Il est — مادرزن دارد، با مادرزنش زندگی می‌کند
- Emberlificoter, v. با زبان‌بازی فریفتن، سر کسی کلاه گذاشتن
- Il veut nous —

می‌خواد با چاچول‌بازی کلاه سر ما بگذارد، می‌خواد
گول‌مون بزند، می‌خواد سرمونو شیره بمالد.

Il s'est emberlificoté dans ses explications.

ضمن توضیح به تته‌پته افتاد، تو توضیح در ماند، موقع توضیح
دست و پاشو گم کرد.

● **Embêtant, adj.** ناگوار، ناراحت‌کننده

C'est — حوصله آدم سر می‌رود، ناراحت‌کننده است

Un film — فیلم ناراحت‌کننده

L' —, c'est que ... موضوع ناراحت‌کننده این است که ...

● **Embêtement, n.m.** دردسر، ناراحتی

Une affaire qui me cause bien des embêtements.

کاری که ناراحتیهای زیادی برای من به وجود می‌آورد.

● **Embêter, v.** ناراحت کردن

Tu m'embête حوصله‌مو سر می‌بری، ناراحت می‌کنی

● **Embobiner, v.** سر کسی را شیره مالیدن

Tu veux nous — ?

می‌خوای سرمونو شیره بمالی؟ می‌خوای با زبان بازی
گول‌مون بزنی؟

● **Embrayer, v.** توضیح دادن، به تور زدن

Eh ben quoi, t'embrayes خوب، توضیح بده دیگه!

— une gozesse زنی را به تور زدن

● **Embringer, v.** عضو کردن، داخل کردن، وارد کردن

Il m'a embringué dans une affaire louche.

او مرا وارد جریان مشکوک و ناجوری کرده است.

Tu t'es laissé — dans cette association?

تو هم به عضویت این جمعیت کشیده شدی؟ گذاشتی تو را هم عضو این جمعیت کنند؟

On est embringué شدیم، گرفتار شدیم

● **Eméché, adj** شنگول، سرخوش

Etre — سرخوش بودن، شنگول بودن

● **Emmancher, v.** دسته گذاشتن (به چارو)

Se faire — به بچه بازی روی آوردن

Emmanché بچه باز

● **Emmerdement, n.m.** ناراحتی، دردسر

Ça lui a attiré un tas d'emmerdements

این کار کلی براش دردسر درست کرده

● **Emmerder, v.** ناراحت کردن

Il nous a emmerdés avec ses histoires

با کارهایش ناراحت مون کرد.

Ce travail m'emmerde. این کار ناراحتم می کند.

Un film emmerdant فیلم ناراحت کننده، خسته کننده

● **Emmerdeur, n.m.** آدم عوضی، ناراحت کننده

Je n'ai pas envie de rester avec lui, c'est un —.

میل ندارم با او بمانم، آدم عوضی و ناراحت کننده ای است.

● **Emoustillé, adj.** شاد، خوش، سرخوش، شنگول

Il est — زده، کمی مسته، خوشه، شنگول است

Le champagne commence à émoustiller les convives.

شامپانی رفته رفته مهمانها را سرخوش و شنگول می کند.

● **Empaqueter, v.** دستگیر کردن و به زندان انداختن

Un flic l'a empaqueté

پاسبانی دستگیرش کرد و به زندانش انداخت.

- **Empifrer = Empiffrer (s')** زیاد خوردن، زیادی لنباندن
Il s'est empiffré de petits fours

کلی بیسکوئیت خورد.

Un dîner où il s'est empiffré

شامی که او در آن زیادی خورد.

- **Emplâtrer, v.** کتک زدن

Cet emplâtré - là n'a rien fait pour nous aider

این مردکۀ بی‌حال کاری نکرد که کمک ما باشد.

- **Emplir, v.** پر کردن

S'emplir le gazomètre

زیادی زدن، زیاد بالا انداختن، در می‌گساری افراط کردن.

- **Empoisonnement, n.m.** مایۀ ناراحتی،

چیز ناگوار و بد، دردسر.

Il a eu un tas d'empoisonnements avec sa voiture.

با ماشینش کلی دردسر داشت.

- **Empoisonner, v.** ناراحت کردن،

کفر کسی را بالا آوردن.

Il m'empoisonne avec ses réclamations

با مطالبات و درخواستهایش کفرمو بالا میاره.

- **Empoisonneur, n.m.**

آدم ناجور، آدم عوضی، ناراحت‌کننده.

C'est un —

آدم ناجوری است

- **En, prep.** در

— classe

در کلاس

- از آن
 — pron. pers مصمم بودن
 — avoir دل و جرأت داشتن
 — avoir dans le bide خسته و ذله شدن،
 طاقت نداشتن
 — avoir un coup dans les carreaux مست بودن
 — Bourgeois (les) پلیس قضایی
- Encadrer, v. به جان کسی افتادن، به باد کتک گرفتن
 Ne pas pouvoir — حوصله کسی را نداشتن،
 سایه‌اش را با تیر زدن
- Encaisser, v. قبول کردن، پذیرفتن، تحمل کردن
 — le coup امری را قبول کردن
 — des gnions مشت خوردن، کتک خوردن
 — des salades چاخان‌های کسی را باور کردن
 Ne pas — un mec سایه کسی را با تیر زدن،
 حوصله کسی را نداشتن
 Encaisse! حالا بخور (کتک، دشنام)
- Encloquer, v. حامله کردن، باردار کردن
 — une gonzesse زنی را حامله کردن
- Endormeur, n.m. دزد، آدم عوضی
- Endormi, n.m. بازپرس
- Endosse, n.f. شانه، دوش
 J'ai mal aux endosses شانه‌هام درد می‌کند
- Enfant, n.m. بچه
 — de choeur زودباور، ساده‌لوح

- **Enfiler, v.** با زنی روابط جنسی داشتن
 Je l'enfile با او رابطه دارم
 Se faire —
 در مورد زنی گفته می‌شود که با کسی رابطه دارد
 Elle se fait —. رابطه دارد.
- **Enfler, v.** گول زدن، فریب دادن
 — un mec کلاه سر کسی گذاشتن
 Se faire — کلاه سر کسی رفتن، فریب خوردن
 Enfle مغرور، متکبر
- **Enfoncer, v.** متهم کردن
 — la gélatine با زن چاقی رابطه داشتن
- **Enfoncé** ورشکسته، فریب‌خورده
- **Engliche, n.m.f.** زبان انگلیسی
- **Engourdi, adj.** بی‌حال، خسته
 Etre — بی‌حال بودن، حال نداشتن
- **Engueuler, v.** ملامت کردن، سخت سرزنش کردن، دعوا کردن، نق زدن.
 Les retardataires ont été engueulés
 کسانی که تأخیر داشتند مورد سرزنش قرار گرفتند.
 S'engueuler به یکدیگر فحش دادن،
 به هم بد و بیراه گفتن
 Deux automobilistes qui s'engueulent
 دو راننده که به یکدیگر فحش می‌دهند.
- **Engueulade, n.f.** سرزنش، دعوا
- **Enlever, v.** بلند کردن

- une gonzesse زنی را بلند کردن
 — le ballon حال کسی را جا آوردن،
 کسی را بیدار و آگاه کردن
 — les crocs دندان کسی را کشیدن
 ● Enquiller, v. وارد شدن، وارد کردن
 Se faire — dans une sale combline
 به کار کثیفی کشیده شدن، به کار ناجوری آلوده شدن.
 Enquilleuse, f. زن دزد
 ● Enquiquiner, v. ناراحت کردن،
 حوصله کسی را سر بردن
 Tu nous enquiquines
 حوصله‌مونو سر بردی، ناراحت‌مون میکنی.
 Je suis enquiquiné ici
 در اینجا ناراحتم، حوصله‌ام سر می‌رود.
 ● Entamer, v. تکه‌ای از چیزی برداشتن
 — le capital تقوای زنی را بر باد دادن
 ● Entiché عاشق، کشته مرده
 Etre — de sport کشته مرده ورزش بودن
 S'enticher d'une femme واله، شیدای زنی شدن
 — de littérature عاشق ادبیات
 ● Entraver, v. فهمیدن
 — le jars زبان لاتی را درک کردن،
 با زبان جاهلی آشنا بودن
 — que pouic. اصلاً چیزی نفهمیدن، سر در نیاوردن.
 J'entrave que pouic من که چیزی نفهمدم

- **ENTREE (d')** فوراً بی‌درنگ
- Je lui ai sorti ça d'entrée
بی‌مقدمه اینو بهش گفتم، فوراً بهش فهماندم.
- Entrée des artistes مقعد
- **Entrer, v.** وارد شدن
- dans le décor با اتومبیل از جاده خارج شدن
- **Enturber, v.** کلاهبرداری کردن، کلاه سر کسی گذاشتن
- Enturbé فریب خورده، دزدیده
- **Envelopper, v.** تصاحب کردن، سوء استفاده کردن
- Enveloppé بیچاره، ورشکسته
- Bien enveloppé درشت‌اندام، قوی، چاق و چله
- **Envoler (s'), v.** ناپدید شدن
- Ils se sont envolés. ناپدید شدند.
- **Envoyer, v.** فرستادن
- Les — پرداختن، سلفیدن
- la fumée تیراندازی کردن
- Les — avec un lance - pierres بد پرداختن، با کنسی دادن، کم‌کم پرداختن.
- son homme à dame با يك مشت از پا در آوردن، با يك ضرب زمین زدن.
- sur les roses دك کردن
- dinguer دك کردن
- au bain, promener مرخص کردن، دك کردن
- S'envoyer خوردن، نوشیدن
- S' — un godet جامی بالا انداختن

S' — en l'air (avec une femme) با زنی همبستر شدن

S'—une corvée کار شاقی را پذیرفتن،

کار سختی را به عهده گرفتن

S' — une assiette de frites

یک بشقاب سیب‌زمینی سرخ کرده را خوردن.

S'—un homme با مردی همبستر شدن،

مردی را به تور زدن

Je l'ai envoyé paître دکش کردم

● Epatant, *adj.* عالی، ماه، خوشگل

Il fait un temps — هوا عالی است

Il n'est pas —, votre fromage

پنیرتان چنگی به دل نمی‌زند، پنیر خیلی خوبی نیست.

Ce sont des types épatants آدمهای ماهی هستند

Une soirée épatante شب خوب، شب‌نشینی عالی

Cette jeune fille est vraiment épatante

این دختر واقعاً ماهه، خوشگله.

Ce type est — آدم دست و دل‌بازی است

Il cherche à épater ses voisins avec sa nouvelle voiture.

با ماشین تازه‌اش می‌خواهد همسایه‌ها را به تعجب و تحسین

وادارد.

J'ai été épaté en apprenant qu'il était reçu à

son examen.

تعجب کردم شنیدم که در امتحان قبول شده، وقتی شنیدم که

در امتحان قبول شده از تعجب شاخ در آوردم.

● Epates, *n.f.pl.* خوندنمایی، جلب نظر

Faire des — با خودنمایی جلب نظر کردن

Il porte sans cesse de nouveaux complets pour

faire des —

دائم کت و شلوار تازه‌ای می‌پوشد برای اینکه چشم مردم را خیره کند.

● **Epinard, n.m.** اسفناج

C'est un plat d'épinard

تابلو نقاشی ناشیانه‌ای است، زیاد رنگ سبز به کار برده است.

Mettre du beurre dans les épinards

به وضع خود بهبود بخشیدن، موقعیت بهتری دست و پا کردن.

● **Epingle, n.f.**

Etre tiré à quatre épingles

شیک و پیک بودن، با دقت فراوان لباس پوشیدن.

Tirer son — du jeu

گریبان خود را نجات دادن، خود را از مخمصه نجات دادن، گلیم خود را از آب کشیدن.

Epingleur un truc کش رفتن، دزدیدن

— quelqu'un کسی را دستگیر کردن

Se faire — دستگیر شدن

● **Eponge, n.f.** اسفنج

Presser l'— شیره کسی را کشیدن،

رس کسی را کشیدن، تیغ زدن

Etre épongé آه در بساط نداشتن، آس و پاس بودن

Avoir une — dans le gosier. عطش داشتن

- Ses éponges se collent سل دارد، مسلول است
 Avoir les éponges bouffées aux mites مسلول بودن
- Esbigner (s') *v.* رفتن، در رفتن
- Esbroufe, *n.f.* قمیز، فیس و افاده، چاخان
- Faire de l' — قمیز در کردن
- Vol à l' —
- کسی را زمین زدن و مالش را بردن، حمله کردن و دزدیدن.
- Il cherche à nous esbroufer
- قمیز در می‌کند، می‌خواهد ما را تحت تأثیر قرار دهد.
- Escaladeuse, *n.f.* بالارونده
- de braguette زن بدکاره
- Escalier, *n.m.* پلکان
- Avoir l'esprit de l' —
- حاضر جواب نبودن، کند ذهن بودن، بی‌موقع پاسخ گفتن.
- Escargot, *n.m.* تلفن
- Aller comme un — آهسته راه رفتن
- Avancer comme un — آهسته به پیش رفتن
- Escogriffe, *n.m.* دیلاق
- Un grand — لندهور و چلمن، آدم دیلاق
- C'est un — آدم دیلاق و دست و پا چلفتی است
- Esgourdes, *n.f.pl.* گوشها
- Esgourder گوش دادن
- Esquinter, *v.* خراب کردن، درب و داغان کردن
- Tu as tout esquinté همه چیز را خراب کرده‌ای
- S' — le tempérament خود را با کار کردن از پا در آوردن

- **Essence, n.f.** عرق، جوهر
— de panards عرق پا، بوی پا
- **Estamper, v.** لخت کردن، گران فروختن، دزدیدن
Les touristes se laissent — par les mercantis
جهانگردان به وسیله کسبه نادرست لخت می‌شوند، کسبه نادرست جهانگردان را لخت می‌کنند.
- **Estomac, n.m.** معده
Ça m'est resté sur l' — هضم نکردم
J'ai l' — dans les — گشتمه، گرسنه هستم
- **Estomaqué, adj.** متعجب
Je suis — par son impudence
از روی او تعجب می‌کنم، از پررویی او در تعجبم.
Estomaquer quelqu'un باعث تعجب کسی شدن
- **Etabli, n.m.** میز کار
Aller à l' — رفتن کار کردن، به سر کار رفتن
- **Etagère, n.f.** رف، قفسه
Avoir des organes sur l' — سینه‌های درشتی داشتن
- **Etaler, v.** گستردن
S' — اعتراف کردن
Etale - toi! اقرار کن!
- **Etai, n.m.** زنانگی، شرمگاه زن
Mettre la tête à l' — همخوابگی کردن
- **Etendre, v.** از پا در آوردن، با اسلحه کشتن
— un mec کسی را کشتن
- **Etincelles, n.f.pl.** جرقه

Faire des —

متمایز شدن، با سماجت و پیگیری تولید کردن، درخشیدن، گل کردن.

● *Etouffer, v.* قایم کردن

— un truc چیزی را دزدیدن یا قایم کردن

Etouffeur de fric مأمور وصول

● *Etrangler, v.* خفه کردن

En — 4 ou 5 چهار، پنج لیوان پشت سر هم بالا انداختن

● *Etrangleuse, n.f.* کراوات

● *Etre, v.* بودن

— dans le bain

اطلاع داشتن، در جریان بودن، تو باغ بودن، اهل بخیه بودن.

— armé comme laga آمادگی داشتن،

در حال نعوظ بودن، آماده بودن

— à cran سخت عصبانی بودن

— en chandelle. در انتظار همبستری بودن.

— à ressaut

عصبانی بودن، ناراحت بودن، اوقات کسی تلخ بودن

En — جزو خبرچینها بودن

Il en est. جزو پلیس است

— de la pédale. بچه‌باز بودن.

— bien barraquée خوشگل و خوش‌اندام بودن

— en main مشغول و سر کار بودن (زن بدکاره)

— en plein boum سرگرم کار و گرفتار بودن

— en train d'user le soleil

در آفتاب خوابیده بودن، مشغول حمام آفتاب گرفتن بودن،
بی‌کار و تنبیل بودن.

— sans un آه در بساط نداشتن

— sous presse سر کار بودن (زن بدکاره)

— un peu là تنومند بودن

— verni خوش بیار بودن

— sur le gril دلواپس بودن، دلنگران بودن

— sur les cannes خسته بودن

● Eustache, *n.m.* چاقو ضامندار، کارد

Tirer son — چاقو در آوردن

● Evanouir (s') غش کردن

— dans le brouillard گم و گور شدن،

در رفتن، ناپدید شدن

● Evaporer (s') رفتن

Je m'évapore. من رفتم، می‌روم

● Expédier, *v.* فرستادن

— un mec

كلك کسی را کندن، سر کسی را زیر آب کردن، کسی را از پا
در آوردن، کشتن.

● Expliquer (s') به فحشا تن در دادن،

به فحشا روی آوردن

Ils se sont expliqués

حرف‌شون شد، دعوا کردند، جر و بحث کردند، زد و خورد
کردند.



- **Fabriqu e**, *adj.* توقیف
Etre — دستگیر شدن
— au depart پيش از شروع کار
Fabriquer دزدیدن
- **Fac**, *n. f.* دانشکده
Aller   la — به دانشکده رفتن
- **Fada**, *n. m. et adj.* ساده لوح، خر
Quel —, ce Marius عجب خنگیه، این ماریوس
- **Fade**, *n. m.* سهم، قسمت
Toucher son — سهم خود را گرفتن
Aller au — برگرداندن، دادن
Prendre son — برخوردار شدن، لذت بردن
- **Fad e**, *adj.* موفق، بیمار مقاربتی
Il est bien — مبتلا است، بیماری مقاربتی دارد
Il est — مست است
- **Fader**, *v.* تقسیم کردن، خراب و خسته کردن
— quelque chose چیزی را خراب کردن
- **Fading**, *n. m.* خلأ
Avoir du — dans la m moire
دچار فراموشی بودن، به یاد نیاوردن، حواس پرت بودن.

- **Faffes, n.m.pl.** اوراق هويت، مدارك، اسكناس
 Faux — شناسنامه قلابی، مدارك جعلی
- **Fafiot, n.m.** اسكناس، اسكن
 Avoir des fafiots پول داشتن
 Fagoté, *adj.* پوشیده
 Il est bien — شيك کرده، خوب پوشیده
 Il est mal — لباس بدی پوشیده
- **Faim, n.f.** گرسنگی
 Avoir une — de loup خیلی گشنه بودن
 Avoir une de ces faims سخت گرسنه بودن
- **Fainéant, n.m.** تنبل، تن لَش
 Un élève — دانش آموز تنبل
- **Fainéanter, v.** تنبلی کردن
 IL A TOUJOURS FAINÉANTÉ همیشه تنبلی کرده،
 تنبلی بوده است
- **Faire, v.** دزدیدن
 Etre fait گرفتار شدن، دستگیر شدن،
 کار کسی ساخته بودن
 Se — l'adja فرار کردن، در رفتن
 — son apparition dans le coin در محله پیدا شدن،
 ظاهر شدن
 Se — baiser دستگیر شدن، گرفتار شدن
 — le bidon پارچه بدی را قالب کردن
 — la bouffe آشپزی کردن
 — ça جماع کردن

Je lui ferai bien ça	همان معنا
— au chiqué	وانمود کردن
— le con	خود را به خیریت زدن، تخرخر کردن، خیریت کردن
— un coucher	شبی را با مشتری گذراندن (بدکاره)
— un coup	مرتکب کار بدی شدن، کار زشتی کردن
— un dessin	شرح دادن، خرفهم کردن
— la devanture	ویتترین مغازه‌ای را خالی کردن، مغازه‌ای را خالی کردن
— à l'estome	چاخان کردن
Se — faire	به دام افتادن، دستگیر شدن
— figaro	انعام نگرفتن
— la foire	جشن به راه انداختن، جشن گرفتن
— le gros bras	به باد کتک گرفتن
— la malle	فلنگو بستن، یاری را بدون اطلاع ترک کردن
— des mamours	نوازش کردن
— à l'oseille	ادا در آوردن
— une passe	با مشتری گذراندن (بدکاره)
— un patin	زبان در دهان زنی کردن
— du plat	دلجویی کردن
— le poireau	بی‌نتیجه انتظار کشیدن
— du ramdame	سر و صدا کردن، هیاهو به راه انداختن
— son persil	مشتری به تور زدن (بدکاره)
— sangloter le colosse	ادرار کردن
— le saut	بدکاره: پانداز خود را ترک کردن

- soldat زیر قول خود زدن، سهم وعده شده را ندادن
- le tapin به ولگردی گذراندن،
در خیابان مشتری گرفتن
- une touche مشتری پیدا کردن (بدکاره)
- un train d'honneur
- دست و دلبازی کردن، برای دوستان خرج کردن، رفقا را
مهمان کردن.
- Faisan, *n.m.* کلاهبردار
- Faisandé جور
- Etre faisandé تصرف شدن، تصاحب شدن
- Faisander فریب دادن
- Fait, *adj.* دستگیر شده، گرفتار
- Etre — sur le tas میج کسی را گرفتن
- Falot, *n.m.* شورای جنگ
- Faloter به دادگاه جنگ معرفی شدن
- Falzar, *n.m.* شلوار
- Enfiler le — شلوار پوشیدن
- Farcir, *v.* انباشتن
- la cervelle چیزی تو کله کسی چپاندن
- Se — une gonzesse با زنی همبستر شدن
- Va falloir se le — باید ازش دوری کرد.
- Farfouiller, *v.* گشتن
- quelqu'un کسی را گشتن
- Faridon *n.f.* جشن و سرور
- Etre de la — بی پول بودن، آس و پاس بودن

● *Fauche, n.f.* دزدی، سرقت

● *Fauché, adj.* آس و پاس

Etre — comme les blés

آس و پاس بودن، آه در بساط نداشتن، بی پول بی پول بودن.
 Je suis —. پولی ندارم.

● *Faucher, v.* دزدی کردن، دزدیدن

On m'a fauché mille francs dans ma poche.

هزار فرانک از جیبم زدند.

Fauteur, faucheuse دزد

● *Faux, adj.* قلبی

C'est un faux - jeton آدم قابل اعتمادی نیست

Un faux - col کف آبجو

Faire une fausse - couche انداختن، سقط جنین کردن

C'est une fausse - couche آدم بدقواره‌ای است

La fausse-poule بازرس قلبی

Faire de la fausse - poule خود را بازرس پلیس جا زدن

Faux - quinquets, m.pl. عینک

Un — blaze نام قلبی، اسم جعلی

● *Fayot, n.m.* دانش‌آموزی که ادای کار درمی‌آورد،

دانش‌آموز زرنگ‌نما

C'est un — برای نزدیکی به دبیر خودشیرینی می‌کند

Les fayots لوبیای خشک

● *Fayoter, v.* خودشیرینی کردن، خوشرقصی کردن

Cet élève fayote

این دانش‌آموز برای جلب نظر دبیر خودشیرینی می‌کند، خود

را درسخوان جا می‌زند، چاپلوسی می‌کند.

- Feignant = fainéant
- Fêlé, *adj.* خُل
 Avoir le coco — خل بودن
 Avoir la tête fêlée دیوانه بودن، خل بودن
- Femmelette, *n.f.* مرد بی‌حال، مرد بی‌بخار، مرد ضعیف
 Il tremble, c'est une —
 از ترس می‌لرزد، مرد بزدل و ضعیفی است.
- Fendart, *n.m.* شلوار
- Fendre (se), *v.* تصمیم گرفتن
 Se — de با ناراحتی دادن،
تصمیم به پرداخت و دادن گرفتن
 Il s'est fendu d'une bouteille
 زور زد و يك بطر مشروب داد، با هزار زحمت تصمیم گرفت
 که يك بطر مشروب بدهد.
 Se — la gueule هروهر خندیدن
 Se — la pipe حسابی خندیدن
- Fente, *n.f.* شرمگاه
- Fermer, *v.* بستن
 Ferme ton micro خفه شو، ببند دهن تو
 — son gaz مردن
 Ferme -lal! خفه شو!
 Tu la Fermes! فضولی موقوف!
- Ferré, *adj.* با سواد، با اطلاع، وارد
 Il est — en maths ریاضیاتش خیلی خوب است

Il n'est pas très — en histoire

در تاریخ چندان وارد نیست.

Etre — sur une question

در موردی اطلاع داشتن

Ferrer dur

کاری را با جدیت شروع کردن

● Ferte, *n.f.* ماجرا

La bonne — آینده خوب

Disease de bonne — کولی، زن فالبین

● Fesse, *n.f.* زن

Il y a de la — آنجا زن هست

Magasin de fesses = Lupanar

● Fêtarde, *n.m.* خوشگذران، اهل عیش و نوش

Une fêtarde زن خوشگذران

● Feu, *n.m.* هفت تیر، آتش

Prends ton — هفت تیرت را بردار

Avoir le — au derrière عجله داشتن،

در رفتن، جیم شدن

Péter du — زور داشتن، شور زیادی داشتن

Il n'y a pas le — صبر کنید، حوصله داشته باشید

Faire — des quatre fers چهار نعل دویدن، سگدو زدن

Craindre quelqu'un comme le

مثل سگ از کسی ترسیدن

● Feuille, *n.f.* ورقپاره، روزنامه

Glisser dans la —

در میان گذاشتن، در گوش کسی گفتن، در گوشی گفتن.

Etre dur de la — کر بودن

- **Fiasses, n. f. pl.** اشخاص، مردم
 Tu vois les —؟ مردم می بینی؟
- **Ficelé, adj.** پوشیده
 Il est bien — شیک کرده
 Il est mal — لباس ناجوری پوشیده
- **Ficelle, n. f.** طناب، طوق
 Il est — خیلی رند است، با هوش است
 Qu'est - ce qu'il a comme ficelles?
 چه درجه ای دارد؟ درجه (پاسبان، افسر) چه هست؟
 Les ficelles دستبند قبانی
 Casser la — طلاق دادن، گرفتن
- **Ficher (se)** خوردن
 On s'en fiche jusque - là تا خرخره خوردن
 On s'en fiche plein la lampe
 شکمی از عزا در آوردن، خیلی خوردن، تا خرخره خوردن.
 Se — de quelqu'un اعتنایی نداشتن،
 مسخره یا تحقیر کردن
 Je me fiche de lui گور باباش! سگ کیه؟ محلش نمیدارم
 Fiche - moi le camp! ولم کن، برو گمشو!
 Fiche - moi la paix! برو گمشو، راحتم بذار!
 Il s'est fiché par terre افتاد، زمین خورد
 Il n'a rien fiché aujourd'hui
 امروز هیچ کاری نکرد، امروز هیچ غلطی نکرد.
 Je te fiche mon billet qu'il viendra
 بهت اطمینان میدم که میاد، قول می‌دهم که خواهد آمد.

Elle s'est fait — a la porte از خونه انداختنش بیرون

Il s'est fichu de moi

محل سگ بهم نداشت، اعتنایی بهم نکرد، دستم انداخت، مسخره ام کرد.

● **Fichets, n.m.pl.**

دستبند

Ils m'ont mis les —

بهم دستبند زدند

● **Fichu, adj.**

Il est —

مردنی است، سخت بیمار است، حالش خراب است، درب و داغون است، خراب است.

Il est mal —

اکبیری است، زشت است

Mon costume est — است — داغون است

Il est — comme quatre sous لباس ناجوری پوشیده

Il est — comme l'as de pique لباس بدی پوشیده

● **Fiéro, adj.**

مغرور، از خود راضی

Etre —

از خود راضی بودن.

● **Fifrelin, n.m.**

پشیز، پاپاسی

Je n'ai pas un —

یک پاپاسی ندارم

● **Figaro, n.m.**

سلمانی

● **Figé, adj.**

سرد

Etre — = avoir froid

Il est —

سردش است

● **Fil, n.m.**

سیم، مفتول

Avoir le —, Il a le — à couper le beurre.

خل است، دیوانه است، بالاخونه شو اجاره داده.

Il n'a pas inventé le — à couper le beurre.

خیلی با هوش نیست، زرنگ نیست.

Qui est au bout du —? (تلفن) جناب عالی؟ شما؟

Donner du — à retordre

کار دست کسی دادن، مشکل ایجاد کردن، به درد سر انداختن،
دچار کردن.

● *Filer, v.*

در رفتن

Se —

داخل شدن

Je me suis filé dans un drôle de bain به مخمصه افتادم

—

دادن

file - moi une pipe

یه سیگار بده به من

— une avoine

گوشمالی دادن، تنبیه کردن

— en cabane

بدکاره ای را به محله بدنام بردن

— le bouillon d'onze heures

مسموم کردن

— un coup dans la sanguinolente

جماع کردن

— une danse

گوشمالی دادن

— un furtif

زنی را دزدیده نگاه کردن، دید زدن

— le train

قدم به قدم تعقیب کردن

— l'oseille

پس دادن پول، پول را تحویل دادن

Se — dans les toiles

خوابیدن، به بستر رفتن

● *Filet, n.m.*

زبان

N' avoir pas le — coupé

سر و زبان داشتن، حراف بودن، پرحرف بودن، خوش صحبت
بودن.

● *Fille, n.f.*

لکاته، زن بدکاره

C'est une — بدکاره است، پالانش کج است
 Une petite fille, une jeune fille دختر بچه، دختر جوان
 Les garçons et les filles پسران و دختران
 Aller chez les filles به محله بدنام رفتن
 — d'amour زن دوم
 Aller prendre une fillette

یک بطری کوچک شراب بالا انداختن.

— de maison بدکاره سطح بالا،
 لکاته عشرتکده بالای شهر

● *Filoche, n.f.* تعقیب

Faire la — برای شناسایی کسی تا خانه تعقیبش کردن

● *Filocher, v.* کسی را تا منزلش تعقیب کردن

— quelqu'un تعقیب کردن

● *Filon, n.m.* شغل نان و آب دار

Trouver un bon — شغل نان و آب داری پیدا کردن

● *Filou, n.m.* طرار، کلاهبردار

Filouter une montre ساعتی را کش رفتن، زدن

Filouter quelqu'un مال آدم ساده لوحی را دزدیدن

● *Fils, n.m.* پسر

— à papa, n.m. پسر حاجی، بچه ننه، پیه

● *Fin, n.f.* سرانجام

Faire une —

در سن بالا شوهر کردن، عاقبت به خیر شدن، زندگی و
 سرانجامی پیدا کردن.

● *Fiole, n.f.* قیافه، سر و صورت

- Faire une drôle de — قیافه ناجوری داشتن
- Fion, *n.m.* چارو
Donner le coup de — dans la taule زدن خانه را چارو زدن
 - Fissa, *adv.* زود، جلد، به سرعت
Fais — بجنب، زود انجام بده
 - Fiston, *n.m.* پسر
On vient voir le — اومدید دیدن پسرمون
 - Flagada, *adj.* خسته
Je suis — خسته هستم
 - Flair, *n.m.* نکته‌سنجی، تیزهوشی، تیزی
Avoir du — تیز بودن، زود فهمیدن، تیزهوش بودن
Il a du — خیلی تیز است
 - Flambard, *n.m.* قیافه، ژست
Faire son — قیافه گرفتن
 - Flamber, *v.* شرط‌بندی کردن، بازی کردن، قمار کردن
— dur aux courtines در مسابقات اسب‌دوانی شرط‌بندی کلان کردن.
— au casino در قمارخانه قمار کردن
Etre flambé. راه را گم کردن، گم شدن.
J'ai été filoché et je suis flambé
مورد تعقیب قرار گرفتم و راه را گم کردم.
Cette affaire est flambée این کار خراب شده
 - Flambeur, *n.m.* قمارباز
Etre — قمارباز بودن، اهل شرط‌بندی بودن
 - Flan, *n.f.* الکی، چاخان، کشک

- Un truc à la — چیز الکی، غیرجدی
- Flan, *n.m.* نصیب، بهره، غنیمت
- Venir au — به امید بهره‌ای آمدن
- Etre sur le — از کار هلاک بودن، خسته بودن
- Flanc, *n.m.*
- Etre sur le — از کار هلاک بودن
- Tirer au — زیر در روئی کردن، از زیر کار در رفتن
- Un tire - au - flanc تنبل، آدم زیر کار در رو
- Mettre quelqu'un sur le — خسته کردن، از پا در آوردن
- Flanche, *n.f.* شغل، کار
- à la mie de pain خیانت
- Flancher, *v.* ضعف نشان دادن، کنار کشیدن، جا زدن
- Il a flanché au dernier moment
- در آخرین لحظه جا زد، ضعف نشان داد.
- Ce n'est pas le moment de — موقع کنار کشیدن نیست
- Flaneuse, *n.f.* صندلی
- Flapi, *adj.* کوفته، خسته
- Etre — خیلی خسته بودن
- Je suis — خسته‌ام
- Flasquer, *v.* قضای حاجت کردن
- Aller — به دستشویی رفتن
- Flèche, *n.m.* پاپاسی
- Je n'ai pas un — یک پاپاسی هم ندارم
- Flemnard, *n.m.* تن لش، تنبل
- Elle est flemmarde تن لش است

- Quelle flemmardise چه تنبلی عجیبی
 Avoir la — تن لش بودن، تنبل بودن
 Tirer sa flemme تن پروری کردن، تنبلی کردن
 Flemmarder
- ول گشتن، تنبلی کردن، غلطی نکردن، بی کار گشتن، دست
 روی دست گذاشتن، دست به سیاه و سفید نزدن.
 Avoir une flemmingite aigüe
- تن لش بودن، سخت تنبل بودن، ول بودن.
- Fleur, n.f. کادو، هدیه
 Faire une — کادو دادن
 Etre — بی پول بودن، آس و پاس بودن
 Tu me donneras ma — ! شتلی، سهم مو بهم بده!
 Pense à ma — شتلی یادت باشه، شتلی یادت نره
- Fleurette, n.f. شتلی بدکاره به پانداز
 Conter — à une femme مغازله کردن، با زنی لاسیدن
- Flic, n.m. پلیس
 Flicard همین معنی
 Flicaille, n.f. کل دستگاه پلیس
 J'aime pas les flics
- از پلیس خوشم نمیاد (شعار افراد دائم الخمر).
 ● Flingot, n.m. تفنگ
 Flingue, n.m. همان معنا
- Flinguer, v. با هفت تیر کشتن، با تفنگ کشتن
 Se — با اسلحه خودکشی کردن.
 Il y a de quoi se —

آدم دق می‌کند، جا دارد که انسان خودکشی کند.

Salauds, je vais vous — tous

کثافتها، همه‌تونو نفله می‌کنم، می‌کشم.

● *Floppée, n.f.* گوشمالی

Recevoir une — تنبیه شدن

● *Flotte, n.f.* آب، باران

Boire de la — آب خوردن

C'est de la —, cette soupe

این آش است یا آب زیمپو؟ پساب است.

Il tombe de la —! بارون میبارد!

Encaisser la — sur le rable

به پشت انسان باران ریختن، باران به سر انسان باریدن.

Flotter باران باریدن

● *Flouer, v.* با دوز و کلک دزدیدن

Tous les frères flouent plus ou moins leurs soeurs

همه برادرها کم و بیش مال خواهرشان را می‌دزدند.

● *Flouse, n.m.* مایه، فلوس، پول

Pas de — پول بی‌پول، فلوس ماکو، مایه خبری نیست

Il a du flouze, du flouss. پول دارد.

● *Flubes, n.m.pl.* ترس

Avoir les — ترسیدن

● *Flûte, n.f.* پای لاغر و بلند

Jouer de la —, des flûtes دویدن

Se tirer des flûtes جیم شدن، در رفتن

● *Flûter, v.* مؤثر بودن، اثری داشتن

C'est comme si flûtait

انگار اثری داره، چه تأثیری داره؟ هیچ تأثیری نداره.

● Foies, *n.m.pl.*

ترس، وحشت

Avoir les —

ترسیدن، وحشت داشتن

Il a les —

بزدله، می ترسه

Se manger les — جوش خوردن، غصه خوردن

Avoir des jambes en pâté de —

بی رمق بودن، پاهای بی حسی داشتن.

Donner les — à quelqu'un

دل کسی را خالی کردن، کسی را ترساندن.

● Foire, *n.f.*

بازار، خوشگذرانی، جشن و سرور

Faire la —

خوش گذراندن

C'est une — ici

چه جای شلوغی!

C'est une vraie — d'empoigne. اینجا دزد بازار است.

Quelle —! عجب جای شلوغی، چه بازار مکاره‌ای!

Foier au dernier moment

در لحظه آخر خراب شدن، در لحظه آخر به ناکامی انجامیدن.

Acheter à la — d'empoigne

کش رفتن، دزدیدن

Foier dans son froc

جا زدن، ترسیدن، شلوار خود را از ترس خراب کردن.

Foireur, *n.m.*

عیاش، خوشگذران

Foireux

ترسو، بزدل

● Foirinette, *n.f.*

سور، جشن و سرور، عیش و عشرت

Faire la —

شکمی از عزا در آوردن

● Foiron, *n.m.*

نشیمن

- **Folasse, n.f.** زن خل و چل، زن کم عقل، زنکه خل
 Une espèce de — زنکه خل و چل
- **Folichon, adj.** خنده دار، خوشمزه
 Cela n'a rien de —
- خنده نداره، اصلاً خوشمزه نیست، کجاش خنده داره؟ واسه
 چی می خندین؟
- **Follette, n.f.** دختر خل و چل، زن خل
 Elle est — خل است
- **Foncer, v.** در رفتن
 — dans le brouillard
- جیم شدن، گم و گور شدن، به چاک زدن، مردانه به جلو رفتن.
 — pour quelqu'un
- به آتش کسی سوختن، تاوان عمل دیگری را دادن.
 J'en ai marre de — pour lui
- بدم میاد که به آتش او بسوزم، ناراحتم که تاوان او را
 می دهم.
- Les fonceurs قاچاقچیان
- **Fondu, adj.** خل و دیوانه
 Elle est — e دیوانه است
- Faire un — گم و گور شدن، ناپدید شدن
- **Forme, n.f.** سر حال، سلامت
 Etre en — خوب و سالم بودن
- Etre en pleine — سر حال بودن، سر حال بودن
- **Formide = Formidable adj.**
 C'est — زیبا است، محشره، عالیه، خوبه

J'ai une idée formidable. فکر بکری به نظرم رسیده

Vous êtes formidable!

شما آدم شگفت‌انگیزی هستید، چه آدم جالبی هستید!

● Fortiche, *adj.* زورمند، وارد، زرننگ، رند

Il est — آدم رندی است

C'est un — آدم پر زوری است، آدم مکاری است

● Fortune, *n.f.* اقبال، دارایی

Une bonne — شانس (در عشق)

Un homme à bonnes fortunes

مردی که در عشق شانس دارد، زنباز.

● Fou, *n.adj.* دیوانه، خل

Pas si — زرننگه، آنقدرها هم خل نیست

Il n'est pas — آدم زرنگی است، کله‌اش کار می‌کنه

Pas folle, la guêpe! کلاه سرش نمیره،

آدم نازرنگی نیست!

Prix — بسیار گران

Rire comme un — هروهر خندیدن

● Fouiller, *v.* گشتن

Il peut se —

رو من حساب نکنه، من که نمیدم، به این خیال باشه!

Tu peux toujours te — به این خیال باش!

Je n'ai pas un sou, vous pouvez vous —

یک پاپاسی ندارم، پول بی‌پول!

Fouinard, *n.m.* فضول

C'est un — آدم فضولی است، فضول است

- Fouineur, euse فضول
- Fouler, v. لگد کردن
- Il ne se foule pas la rate
- خیلی به خودش زحمت نمی‌دهد، تنبل است، تن‌پرور است، خودش را خسته نمی‌کند، ناراحت نمی‌شود.
- Il a fait ça sans se —
- بدون اینکه خودش را خسته کند این کار را انجام داده.
- Fouletitude, n.f. عده زیاد، گروه زیاد
- Une fouletitude de potaches
- گروه زیادی از دانش‌آموزان
- Fourbi, n.m. چیز
- Qu'est-ce que c'est que ce —? این چی هست؟
- Combiner des fourbis كلك سوار کردن
- Fourcher, v. تُبِقْ زدن
- Ma langue a fourché تبق زدم
- La langue lui a fourché تبق زد
- La fourche lui a langué همان معنی به شوخی
- Fourchette, n.f. چنگال
- Avoir un bon coup de —
- غذاشناس بودن، قدر غذای خوب را دانستن، پرخور بودن.
- Une bonne — غذاخور، غذاشناس
- La — du père Adam دست، انگشتها
- Qu'est-ce qu'il a comme coup de —
- چه غذایی می‌خورد، عجب پرخور است!
- à escargot چنگال دو دندانه

- **Fourgue, n.m.** مالخر
C'est un — مالخر است، کارش مالخری است
 - **Fourguer, v.** آب کردن، قالب کردن،
مال دزدی را چپاندن
Je l'ai fourgué فروختم، دکش کردم، ابش کردم
 - **Fourmi, n.f.** مورمور، خواب‌رفتگی اعضا
Avoir des fourmis dans les jambes پاهای کسی خواب رفتن
J'ai des fourmis پاهام خواب رفته
C'est une — آدم کاری و صرفه‌جویی است
 - **Fourmiller** تیر کشیدن، مورمور کردن
Les pieds me fourmillent پاهام تیر می‌کشد
 - **Fourrer, v.** انداختن، چپاندن
On l'a fourré en prison انداختنش تو زندون
Où ai - je pu — mon stylo? خودنویس‌مو کجا گذاشتم؟
Ne plus savoir où se —
- از خجالت قدقد آب شدن، از شرم ندانستن چه خاکی به سر خود ریختن، به کدام سوراخی گریختن.
- Se — dans un guépier گرفتار شدن، به مخصوصه افتادن
— son nez partout
- نخود هر آش بودن، به هر جا سرک کشیدن، فضولی کردن، در هر کاری دخالت کردن.
- **Foutaise, n.f.** هیچی، هیج و پوچ
Se quitter pour des foutaises به خاطر هیج و پوچ از هم جدا شدن، به خاطر چیزهای

بی‌اهمیتی یکدیگر را ترك کردن.

● **Foutoir, n.m.** اتاق آشفته، به هم ریخته

C'est un — سمساری است، اتاق به هم ریخته‌ای است

● **Foutre, v.** انداختن

Fous - moi le camp! برو گمشو!

Foutez - moi la paix دست از سر کچلم بردار

— sur la gueule کتک‌کاری کردن

— à la lourde بیرون انداختن، از خانه بیرون کردن

— par terre انداختن، زمین زدن

Il ne fout rien de la journée

تمام روز بی‌کار می‌ماند، دست به سیاه و سفید نمی‌زند، هیچ غلطی نمی‌کند.

Qu'est-ce que ça fout? حالا چه اهمیتی دارد؟

J'en ai rien à foutre.

برام مهم نیست، اهمیتی به این موضوع نمی‌دهم.

Il s'est foutu par terre. افتاد، زمین خورد

Foutre en tôle به زندان انداختن، تو هلفدوننی انداختن

Ça la fout mal غیرقابل قبول است، افتضاح است

Tais - toi, ou je te fous une baffe.

ببند دهن تو، وگرنه به اینجات بادمجون می‌کارم (کشیده می‌زنم)

Qu'est - ce que ça peut me —

گور باباش، چه تأثیری به حال من داره؟ مهم نیست.

C'est foutral! محشره، عالیه!

Un foutriquet بی‌سر و پا، آدم بی‌عرضه چلمن

- C'est mon — برادرم است
 Ma Frangine ne viendra pas. خواهرم نمیاد.
- **Franquette, n.f.** بدون تعارف
 Restez donc, on dînera à la bonne —
- بمونید، هرچه داریم (حاضری) با هم می‌خوریم، شام
 حاضری می‌خوریم.
- **Frappe, n.f.** دزد، لات، اوباش
 Une petite — آدم لات، ولگرد
 C'est une petite — لات است
 — dingue, n.m. زندانی
- **Frapper (se)** جوش زدن، ناراحت شدن، غصه خوردن
 Il se frappe. غصه می‌خورد.
 Ne te frappe pas tant!
 این همه خودتو ناراحت نکن، جوش نزن، غصه نخور!
 Sans se — با خیال راحت، به راحتی؛ بدون اشکال
- **Fraquer, v.** در شکستن، در خانه‌ای را شکستن
- **Frelot, n.f.** برادر
 C'est mon — برادر من است
 Ma frelotte خواهرم
- **Freluquet, n.m.** جوانک لوس، قرتی، جوان پرمدها
 Un jeune — جوان قرتی
- **Fréquenter (se)** به استمناء دست یازیدن
 Il se fréquente جلق می‌زند
- **Frère, n.m.** بابا، مردکه، آدم، دوست، آشنا
 Tu le connais, ce frère - là? این بابارو می‌شناسی؟

- Ça va, le frère! کافیه دوست عزیز، بسه رفیق!
- Frétillante, *n.f.* دُم
- Frétiller, *v.* رقصیدن
- Il frétilleait de joie از شادی می‌رقصید
- Fretin, *n.m.* بیلیارد
- Faire un — يك دست بیلیارد بازی کردن
- Fric, *n.m.* مایه، پول
- Envoyer le — avec un lance - pierre
- کنس بودن، جون کسی موقع پول دادن در آمدن، خسیس بودن، به زحمت پول دادن.
- Je me fous de ton —. مرده شور پولت را ببرد
- Fricasser, *v.* ریز ریز کردن، خُرد کردن
- Se — le museau ماچ و بوس کردن
- Fric - frac, *n.m.* سرقت با شکستن در و پنجره
- Procéder au —
- به دزدی با شکستن در و پنجره دست زدن
- Frichti, *n.m.* خورش
- Il a fait son petit — sur son réchaud de campeur
- خورش مختصرش را روی اجاق سفری درست کرد.
- Fricotage, *n.m.* زد و بند، بند و بست
- Je n'aime pas ce genre de —
- از این جور زد و بندها خوشم نمیاد، این کثافتکاریها را دوست ندارم.
- Je ne sais pas ce qu'il fricote à présent.
- نمیدونم حالا مشغول چه زد و بندی هست.

Qu'est - ce que tu fricotes encore?

باز چه دسته گلی به آب میدی؟ دیگه چه کثافتکاری داری
می‌کنی؟

● Frigo, *n.m.* یخچال، سرما

Mettez la viande dans le — گوشت رو بذار تو یخچال

T'as — ? سردته؟

● Frime, *n.f.* ادا، کلک

C'est de la — . همه‌اش کلکه، همه‌اش ادا است.

Faire de la — جزو سیاهی لشکر بودن (نمایش)

C'est pour la — ظاهرسازی است،

برای ادا است، تیارته.

● Frimousse, *n.f.* چهره لطیف کودک یا دختر

Une jolie — چهره زیبا، صورت خوب و لطیف

Va laver ta — برو صورت تو بشور

● Fringuer, *v.* لباس پوشاندن

Les gosses, ça coûte cher à fringuer

لباس بچه‌ها گران است، پوشاک بچگانه گرونه.

Il est trop petit pour se — tout seul

کوچک‌تر از آن است که بتواند لباس خودش را خودش به
تنش کند.

Il est bien fringué' لباس خوبی پوشیده، شیک کرده

Elle s'est bien fringuée pour sortir

لباس خوبی پوشیده که بره بیرون.

Il est mal fringué' لباس ناجوری پوشیده

On se fringue? لباس می‌پوشیم؟ لباس پوشیدی؟

- Je suis mal fringué. لباس خوبی نپوشیدم
- Fringues, *n.f.pl.* پوشاک، لباس
- Elle dépense beaucoup pour les — خیلی خرج لباس می‌کند.
- Fripouille, *n.f.* نادریست، زدوبندچی، لات.
- Cette vieille — spéculer sur la misère
این مردکه کلاهبردار (دزد) از فقر مردم استفاده می‌کند.
- Frire, *v.* کردن، انجام دادن
- Rien à — کاری همیشه کرد
- Frisco, *adv.* خنک، سرد
- Il fait frisquet ce matin امروز صبح هوا کمی سرد است
- Frise, fridolin *n.m.* آلمانی
- C'est un — آلمانی است
- Frit, *adj.* توقیف، دستگیر، گرفتار، بدبخت
- Mon pauvre vieux, t'es — بیچاره شدی داداش، گرفتار شدی.
- Frite, *n.f.* سیبزمینی سرخ کرده
- Aimer les frites داشتن دوست کرده
- Tomber dans les frites غش کردن، از حال رفتن
- Friture, *n.f.* صدای خرخر رادیو، تلفن...
- Fritz, *n.m.* سرباز آلمانی
- Il a zigouillé un — سرباز آلمانی را زیر آب کرد
- Les Frizous آلمانیها
- Froc, *n.m.* شلوار

Chier dans son —

زرد کردن، شلوار خود را خراب کردن، سخت وحشت کردن،
ترسیدن، قالب تهی کردن.

Son — s'est déchiré شلوارش چِر خورد

● **Froid, n.m.** سرما

Avoir — aux yeux رو داشتن، ترسیدن

Il n'a pas — aux yeux آدم بی‌باکی است

Cela donne — dans le dos
باعث وحشت آدم می‌شود، آدم می‌ترسد.

Cela ne me fait ni chaud ni —

هیچ تأثیری به حال من ندارد، اصلاً برام مهم نیست، ککم
نمی‌گزد.

● **Frometon, n.m.** پنیر

Tu bouffes du —? پنیر می‌خوری؟

Aimer le from'gi پنیر دوست داشتن

● **Froti - frota, n.m.** مالیدن، دست‌مالی

Faire un — رقصیدن و خود را به هم مالیدن

● **Frotte, n.f.** بیماری جرب

Il a la — مبتلا به جرب است، جرب دارد

● **Frotté, adj.** اطلاع مختصر

Etre — de اطلاع مختصری داشتن از...

Etudiant qui est — de linguistique

دانشجویی که اطلاع مختصری از زبانشناسی دارد.

● **Frottée, n.f.** کتک مفصل

Recevoir une — کتک مفصلی نوش جان کردن

- **Frotter, v.** سر و سری داشتن، تصاحب کردن
 — une gonzesse با زنی سر و سری داشتن
 — à la danse ضمن رقص خود را مالیدن
 Se — کتک کاری کردن، زد و خورد کردن
 Se — avec des mecs با عده‌ای زد و خورد کردن
 Frotteur. بیماری که خود را به زنها می‌مالد.
- **Froussard, n.m.adj.** 'بزدل، ترسو
 Un soldat — سرباز بزدل
 Il est — ترسو است
- **Frousse, n.f.** ترس، وحشت
 Avoir la — ترسیدن، وحشت داشتن
 Il a la — de parler از حرف زدن می‌ترسد
 Il est parti par — از ترس رفت
- **Frusques, n.f.pl.** لباس
 Pose tes — sur cette chaise لباسهاتو بذار رو این صندلی
 De vieilles — لباسهای کهنه
- **Fumace, adj.** عصبانی، عصبی
 Il a l'air — عصبانی به نظر می‌رسد
- **Fumer, v.** عصبانی بودن
 Il fume عصبانی است
- **Fumier, n.m.** آدم عوضی، آدم گند
 Traiter quelqu'un de — کسی را عوضی خواندن
 C'est un beau — واقعاً آدم گندی است
- **Fumigo, n.m.** کارگر سرویس بخاری، بخاری پاک کن
- **Furax, adj.** عصبانی

- Avoir l'air — عصبانی به نظر رسیدن
- **Furibard, *adj.*** خشمگین، سخت عصبانی
- Il est — عصبانی است
- **Fusil, *n.m.*** تفنگ، شکم
- Un coup de — صورت حساب بالا بلند
- N'avoir rien dans le — گشنه بودن
- Je n'ai rien dans le — گشنه‌ام
- Se bourrer le — لُنباندن، شکمی از عزا در آوردن
- Changer son — d'épaule. تغییر عقیده دادن.
- **Fusiller, *v.*** درب و داغان کردن
- Il a fusillé sa bagnole en moins de deux.
در مدت کمی ماشین‌شو داغون کرد.
- trois millions
سه میلیون خرج کردن، تلف کردن، به باد دادن.
- le pavé با دست فین کردن و رو زمین ریختن
- **Futal, *n.m.*** شلوار
- **Fûté, *adj.*** با هوش، زرنگ، رند
- Un homme — آدم زرنگ
- Prendre un air — قیافه آدم باهوش را گرفتن



- **Gabarit, n.m.** اندازه

Cette femme - là, c'est mon —

این زن به درد من می‌خورد، به اندازه من است.

- **Gabegie, n.f.** بلبشو، اتلاف، آشفتگی، به هم ریختگی

C'est de la — آشفتگی است، اتلاف است

Le nouveau directeur ne tolérera pas une telle —.

مدیر جدید چنین بی‌نظمی را تحمل نخواهد کرد.

La — administrative، بی‌نظمی اداری، بلبشوی اداری،

هرج و مرج

- **Gache, n.f.** شغل، کار

Une bonne — شغل خوب، کار حسابی

- **Gâché, adj.** تباه، خراب

Un travail — کاری که خراب شده

Une vie gâchée عمر و زندگی که تباه شده

Gâcher son argent پول خود را تلف کردن

Gâcher une occasion فرصتی را از دست دادن

Gâcher le métier

زیاد ارزان کار کردن، به همکاران ضرر زدن.

- **Gâchis, n.m.** آشفتگی، خرابکاری، کار بد

C'est du — کار بد انجام شده

- politique هرج و مرج، اشتباهات سیاسی
 Nous sommes en plein —
 عین هرج و مرج است، تا خرخره در اشتباه فرو رفته‌ایم، در
 آشفتگی محض به سر می‌بریم.
- **Gadin, n.m.** سقوط
 Ramasser un — افتادن، زمین خوردن
- **Gaffe, n.** دقت، توجه
 Faire — مواظب بودن، توجه کردن
 Faire une — خطا کردن، اشتباه کردن
 Porter — نگهداری دادن، کشیک دادن
- **Gaffer, v.** نگاه کردن
 — le manège چیزی را نگاه کردن
 Gaffe un peu! تو رو خدا نگاهش کن!
- **Gaga, adj.** خرف، فرتوت
 Il devient — داره خرف میشه
- **Gagner, v.** به دست آوردن
 — sa croûte avec ses miches
 از روسپیگری نان خوردن، کاسب بودن.
- **Gagneuse, n.f.** روسپی، کاسب
 C'est une mauvaise — لگورنی است
- **Gai, adj.** خوشبین
 Je suis — خوشبینم
 C'est — بد نیست، چشم ما روشن (به طنز)
- **Gaille, n.m.** اسب
 Courses de gailles مسابقات اسب‌دوانی

- **Galerie, n.f.** رفقا، اطرافیان
User la — اطرافیان را سرگرم کردن،
رفقا را شاد و شنگول کردن
- **Galette, n.f.** مایه، پول
T'as de la —؟ میماسه؟ پول داری؟
Aboule la — پولو بده، بفرست بیاد
Galier اسب
- **Galopin, n.m.** پسر بچه، پادو، آبجو، لیوان کوچک آبجو
Une galopine دختر بچه شیطان
- **Galoupe, n.m.** کارگر باغ وحش، کارگر قفس
- **Galure, n.m.** شاپو، کلاه
Galurin کلاه شاپو
- **Gamberger, v.** فهمیدن، تصور کردن
- **Gambette, n.f.** پا
Tricoter des gambettes رقصیدن، دویدن
Se tirer des gambettes جیم شدن، گریختن
— de bois چوب زیر بغل
- **Gambille, n.f.** رقص
Gambiller رقصیدن
Gambilleur رقااص، رقصنده
Les gambilles پاها
- **Gamelle, n.f.** قابلمه
Ramasser une — افتادن، زمین خوردن
- **Ganache, n.f.** نظامی
Une vieille — نظامی پیر
- **Gandin, n.m.** جوانك رعنا، ژيگول، جوان شيك

- C'est un — ژینگول است
- Gangster, *n.m.* راهزن، گانگستر، دزد آدمکش
- Ce financier est un vrai — این سرمایه‌دار يك دزد واقعی است.
- Gapette, *n.f.* کلاه کاسکت
- Adorer la — کلاه کاسکت دوست داشتن
- Garce, *n.f.* زن بدقلق، پتیاره، بداخلاق
- Fils de — مادر قحبه
- Elle est un peu — زن بدقلقی است،
زن ناجور و بداخلاقی است
- Cette — de vie. این زندگی بی‌پیر
- Garçonne, *adj.* زنی که حرکات مردانه دارد
- C'est une — حرکاته مردانه دارد، مردنما است
- Garçonnière, *n.f.* آپارتمان تک‌اتاقه
- Meubler en — به صورت اتاق مرد مجرد مبله کردن
- Garer, *v.*
- les meubles اموال خود را نجات دادن
- Se — des coups خود را از کتک حفظ کردن
- Se — des voitures کنار کشیدن، آرام و متین شدن
- Gargane, *n.f.* سینه، گلو
- Gargariser (se) جامه‌های پُر بالا انداختن،
تا خرخره نوشیدن
- avec un kil de rouge
- يك لیتر شراب را جام، جام بالا انداختن
- Je me suis gargarisé en écoutant mon bavard.

- Il a l'air un peu — کمی ناشی به نظر می‌رسد
 Il est — دست و پا چلفتی است
- **Gaudriole, n.f.** لیچار، لوسبازی، شوخی بی‌مزه
 Débiter des gaudrioles لیچار گفتن
 Il ne pense qu'à la — همه فکر و ذکرش خوشگذرانی و عیش و عشرت است.
- **Gaufre, n.f.** صورت
 Se sucrer la — به صورت خود پودر مالیدن
 Ramasser une — زمین خوردن
 Se faire gauffer در حین ارتکاب دستگیر شدن
- **Gaule, n.f.** چوب دستی، قلاب ماهیگیری
 Avoir la — در حال نعوظ بودن
 Se faire gauler لو رفتن، دستگیر شدن
- **Gaz, n.m.** گاز
 Eteindre son — مردن
 Il y a de l'eau dans le — هوا پس است، الان است که زد و خورد در بگیرد.
 Rouler à pleins — تمام گاز راندن،
 به سرعت رانندگی کردن
 Etre gazé میزون بودن، مست بودن
- **Gazer, v.**
 Ça gaze (ماشین) خوب میره (ماشین) خوب میره
 Ça gaze? خوبی؟ میزونی؟ شنگولی؟
 Ça ne pourras pas — ممکن نیست درست بشه، نمی‌تونه خوب باشه، خراب میشه،

به هم می‌خوره (کارها).

On a gazé pour venir chez vous.

با سرعت رانندگی کردیم تا زود به خانه شما برسیم.

Gaze عجله کن!

● Gazette, n.f. شایعه‌ساز، وراج، هوچی

C'est une — آدم پرحرف و شایعه‌سازی است

● Gazier, n.m. بابا، آدم، شخص

Tu connais ce — là? اون بابا رو می‌شناسی؟

● Gazon, n.m. موی سر

Son — est mité سرخلویتیان است، سرش طاس است

● Gazomètre, n.m. شکم

S'emplir le — لُنباندن، شکمی از عزا در آوردن

● G.D.B, n.m. (gueule de bois) قیافه خمار

● Gélé, adj. مست

Etre complètement — مستِ مست بودن

— à zéro سیاه‌مست

● Gendarme, n.m. زن بلند و قدرتمند

C'est un — زن قدبلند و مقتدری است

● Genou, n.m. زانو

Faire du — à une femme پا به پای زنی مالیدن

Etre sur les genoux سخت خسته بودن

Il a le — à zéro سرش طاس است

● Géó, n.f. جغرافیا

Je potasse la — جغرافیا حاضر می‌کنم،

دارم جغرافیا کار می‌کنم

- Gerbe, *n.f.* سال زندان
- Gerbement, *m.* محکومیت
- Gerbier, *n.m.* بازپرس
- Gerbière, *n.f.* کلید
- J'ai besoin d'une — احتیاج به کلید دارم
- Gerce, *n.f.* روسپی
- Je la connais, c'est une — می‌شناسمش، روسپی است
- Gibus, *n.m.* شاپو
- Un chapeau — نوعی کلاه شاپو
- Gicler, *v.* ترشح کردن
- des mirettes گریه کردن، اشک ریختن
- Gigo, *adv.* بله، چشم، باشه، قبول
- Gigolette, *n.f.* پیرزنی که فاسق جوان دارد
- C'est une — خرج فاسق جوانی را می‌دهد
- Gigolo, *n.m.* مرد جوانی که فاسق پیرزنی است.
- Elle a un — فاسق جوان دارد.
- Gigolpincę, *n.m.* = gigolo
- Gigoter, *v.* رقصیدن
- Elle gigote bien خوب می‌رقصد
- Gigoteur رفاص، رقصنده
- Gigouille, *n.f.* نقاشی
- Gigouilleur نقاش ساختمان
- Gingin, *n.m.* هوش، درك
- Avoir le — تیز بودن، باهوش بودن
- Girafe, *n.f.* زرافه

- Peigner la —
 آب الك کردن، وسمه بر ابروی کور کشیدن، کار بی ثمری
 کردن، کار بی فایده کردن.
- Girond, *adj.*
 خوشگلی، خوشگلی
 Gironde خوش اندام، زیبا
- Givré, *adj.*
 مست، خل
 Etre — خل، مست بودن
- Glace, *n.f.*
 آینه
 Se bomber devant la — از حق خود محروم شدن
- Glaise, *n.f.*
 زمین
 Glaiseux دهاتی
- Glass, *n.m.*
 جام، لیوان
 Siffler un — پک لیوان زدن، جامی بالا انداختن
- Glaviot, *n.m.*
 تف
- Glisser, *v.*
 لغزیدن
 — dans la feuille در گوش کسی گفتن
- Se laisser —
 مردن
- Globe, *n.m.*
 شکم
 Se faire arrondir le — حامله شدن
- Globes arrondis
 سینه
- Glouglou, *n.m.*
 صدای غلغل آب
 Faire — در جام شراب ریختن
- Glousser, *v.*
 خندیدن
 Il glousse می خندد
- Gnanngnan, *adj.* (نیان نیان)
 نقنقو، بی حال، سست

Elles sont un peu —

کمی تنبل و بی‌حال تشریف دارند، یه خورده مربای آلو هستند (صفت بی‌تغییر دستوری)

● **Gniaf, n.m.** نیاف: کفشدوز

Le — du coin کفشدوز محل

● **Gnière, n.m.** آدم، شخص

Un sale — آدم گند

● **Gniole, n.f.** عرق سگی

● **Gnion, n.m.** مشت (نیون)

Donner un — مشت زدن، ضربه وارد آوردن

Recevoir un — مشت خوردن

● **Gnouf, n.m.** زندان شهربانی

● **Go (tout de), adv.** بی‌مقدمه، همین طوری

Il m'a dit tout de go que j'avais tort

بی‌مقدمه برگشت به من گفت که اشتباه می‌کنم. همین طوری گفت که تقصیر دارم.

● **Gober, v.** حوصله کسی را داشتن،

چشم دیدن کسی را داشتن

Je ne le gobe pas حوصله‌شو ندارم، ازش خوشم نمیاد

● **Goberger (se)** لبناندن، خوردن

Se — à la table de quelqu'un

مهمان کسی بودن، از غذای کسی خوردن، با کسی همسفره شدن.

● **Godailler, v.** در حال نعوذ بودن، همبستر شدن

— une gonzesse با زنی همبستر شدن

- **Godasse, n.f.** کفش
Regarde ses godasses. کفشاشو نیگاه.
- **Godelureau, n.m.** جوان ژینگول، از خودراضی، قرتی
- **Godiche, adj.** بی‌عرضه، چُلْمَن
Ce qu'il est — چقدر دست و پا چلفتی است
- **Godillot, n.m.** کفش
S'acheter une paire de godillots
يك جفت کفش برای خود خریدن.
- **Goguès, n.f.pl.** جایی، دستشویی
Aller aux — به توالت رفتن
- **Gouquette (en)** مستی، سرخوشی
Etre en — سرخوش بودن، کمی مست بودن
Mettre en — مست کردن
Ça nous avait mis en — کمی مست‌مون کرده بود
- **Goinfre, n.m.** پرخور، بدخور
Etre — کثیف خور بودن، پرخور بودن
- **Goinfrer (se)** پرخوردن، کثیف‌خوری کردن
Il se goinfre پر می‌خورد، کثیف غذا می‌خورد
Une goinfrerie répugnante پرخوری کراهت‌آور
- **Gomme, n.f.** مداد پاک‌کن
La — à effacer le sourire ضربه، ضربه چماق به سر
Un type à la — آدم بی‌عرضه، بی‌ارزش
Une idée à la — فکر بی‌ارزش
Mettre la —, toute la — گاز دادن، سریع‌تر رفتن
- **Gommeux, n.m.** ژینگول

- Un — ridicule ژینگول مضحك
- Gonce, gonze, *n.m.* مرد، آدم، شخص
- Gondolor (se) از خنده روده بر شدن
Il se gondole دارد از خنده روده بر می‌شود
Une histoire gondolante قصیه خنده‌دار، داستان مضحك
- Gonflé, *adj.* دلیر، پرجرات
Etre — شجاع بودن، دل و جرأت داشتن
- Gonfler, *v.* پرباد کردن
— une femme حامله کردن
Se — d'orgueil فیس و افاده کردن، از غرور باد کردن
- Gonzesse, *n.f.* زن، روسبی
Gonfler une — زنی را حامله کردن
- Gorgeon, *n.m.* لیوان، گیلان، جام
Passe - moi le — گیلان بفرست بیاد
- Gorille, *n.m.* محافظ، نگهبان
Les gorilles du président. محافظین رئیس جمهور
Les gorilles ولگردهای پشمالو
- Gosse, *n.f.m.* بچه
Un sale — بچه شیطان، بچه تَخس، بچه گند.
C'est un vrai — بچه مونده، واقعاً بچه است
J'étais encore tout — هنوز کاملاً بچه بودم
Un beau — پسر قشنگ
Une belle — دختر قشنگ
Avoir des gosses عیالوار بودن، بچه داشتن

- Ma — d'amour نشمه، زن موردعلاقه
- Goualante, *n.f.* آواز، ترانه
- Pousser une — خواندن، زیر آواز زدن
- Gouale, *n.m.* وحشت
- Faire du — وحشت ایجاد کردن
- Goualeur, *n.m.* آوازخوان، خواننده دوره‌گرد
- Chanter en goualeuse des rues در کوچه‌ها آواز خواندن
- Gouape, *n.f.* لات، ولگرد
- Les gouapes اوباش
- Ce type est une petite — این پسره لات‌ه
- Gougnafié, *n.m.* بی‌عرضه، زیر در رو، احمق
- C'est un gougnafier آدم زیر در رویی است
- Gougnotte, *n.f.* زن همجنس‌باز، زن عاشق زن
- C'est une — = C'est une lesbienne.
- Gougnotter (se), *v.* همجنس‌بازی کردن زن
- Elle se gougnotte = elle est lesbienne.
- Gouine, *n.f.* روسبی، زن همجنس‌باز
- Se gouiner یکدیگر را نوازش کردن
- Goujat, *n.m.* بی‌تربیت، نادرست، آدم رذل، آدم کثیف
- Se conduire en — رذالت نشان دادن، کار زشتی کردن
- Des manières goujates رفتار زشت و بی‌ادبانه
- Goulot, *n.m.* دهان
- Repousser du — دهن بدبویی داشتن
- Taper du — همان معنی
- Goupiller, *v.* مرتب کردن

- چیزی را آماده کردن، کلکی سوار کردن — un truc
- Goupillon, *n.m.* چرمینه، معامله، آلت رجولیت
 - Gourbi, *n.m.* زاغه، آلونک، دخمه
 Habiter dans un — در آلونکی زندگی کردن
 - Gourer (se) اشتباه کردن
 Tu te goures اشتباه می‌کنی.
 Je me suis gouré de route راه رو عوضی رفتم، راه رو گم کردم.
 - Gousse, *n.f.* زن همجنس‌باز
 Se gousser معاشقه کردن، یکدیگر را نوازش کردن
 Elles se goussent معاشقه می‌کنند (دو زن)
 - Goutte, *n.f.* کمی، چکه، ذره
 Une goutte de vin ne vous fera pas de mal.
 به خورده شراب براتون ضرر نداره، ناراحت‌تون نمی‌کنه.
 Boire la — بالا انداختن، عرق خوردن
 Je n'y vois — اصلاً نمی‌بینم، من چیزی نمی‌بینم
 Je n'y entends — اصلاً سر در نمی‌آورم
 - Gouzi - gouzi, *n.m.* قلقلک
 Ça lui a fait un — au coeur. این امر دلش را قلقلک داد.
 - Grabuge, *n.m.* دعوا، شلوغی، سر و صدا، هیاهو
 Faire du — هیاهو به راه انداختن
 Il y a du — dans le coin تو محله دعوا به راه افتاده
 Ça va faire du — این مسأله سر و صدا راه می‌اندازد
 - Graille, *n.f.* غذا، خوردنی
 - Graillon, *n.m.* بوی بد چربی

- Ça sent le — بوی بد چربی میاد
 Odeur de — بوی بد چربی
- Grain, *n.m.* دانه
 Avoir un — خل بودن
 Avoir des grains de plomb dans les nougats
 پاهای کثیفی داشتن
 — de beauté, *n.m.* خال
 Il a un petit — کمی خل است
- Graine, *n.f.* تخم، بذر
 — de bois de lit فرزند، بچه، تخم هویج
 — de con هالو، ابله، خر
 Monter en — ترشیده شدن (دختر)
 Casser la — غذا خوردن، خوردن
 C'est de la — de voyou
 این بچه آخرش لات از آب در میاد.
- Mauvaise — بچه تُخس، بچه بد و شیطان
- Grand, *adj.* بزرگ
 La tournée des grands ducs
 عیش و نوش پرخرج، گرد و خاک در میگساری.
 Etre un grand couteau جراح بزرگی بودن
 — format هزار فرانکی، اسکناس درشت
 Le grand patron رئیس شهربانی
 — mec خدا
 Grande maison شهربانی
 Les grands volants قهرمانان اتومبیلرانی

- Grande taule شهربانی
- Grappin, *n.m.* قلاب، لنگر
- Poser le — دستگیر کردن
- Mettre le — sur مثل کنه چسبیدن، قامیش گذاشتن
- C'est un raseur, quand il a mis le — sur vous,
il ne vous lâche plus.
- آدم چس نفس و مزاحمی است، وقتی قامیش گذاشت، دیگه ول تون نمی‌کنه.
- Gratin, *n.m.* گل سرسبد
- Tout le — de la ville همه نخبگان شهر
- Le — de l'aristocratie گل سرسبد اشراف
- Gratiné, *n.m.* غیرعادی، ته‌دیگ
- Ça, c'est du — به حق چیزهای ندیده،
این دیگه غیرعادی است
- Une histoire gratinée داستان فوق‌العاده،
قضیه غیرعادی
- Gratte, *n.f.* فوق‌العاده، بیماری جرب
- Avoir la — مبتلا به جرب بودن، جرب داشتن
- Faire de la — فوق‌العاده گرفتن، سود اضافی بردن
- Gratter, *v.* کار کردن
- J'aime pas de — خوشم نیامد کار کنم
- Se — بی‌نصیب ماندن، خود را محروم کردن
- Tu peux toujours te — پول بی‌پول، خبری نیست
- les fonds de tiroir

همه دار و ندار خود را گرد آوردن، همه دارایی خود را جمع

کردن، هرچه داشتن روی هم گذاشتن.

C'est une affaire où il n'y a pas grand - chose à —

کاری است که ازش چیزی گیر آدم نیاید.

— sur la dépense از خرج خود زدن

— sur tout از همه چیز زدن

— ses concurrents دوچرخه‌سواری: از رقبا جلو زدن

● Grec, *n.m.* یونانی

Va te faire voir par les grecs پرو گمشو، پرو بی کارت

● Grelot, *n.m.* زنگوله

Avoir les grelots بزدل بودن

Avoir des grelots au cul شلخته و کثیف بودن

● Greluche, *n.f.* لکاته، روسبی، زن زشت و ابله

J'ai fait une belle — با لکاته خوشگلی آشنا شدم

● Greluchon, *n.m.* فاسق دلخواه

● Greluse, *n.f.* راهبه

● Grenouille, *n.f.* لکاته، روسبی

Manger la — امانت یا سپرده کسی را بالا کشیدن

● Gribouiller, *v.* خط خرچنگ‌قورباغه نوشتن،

ناخوانا نوشتن

Empêcher un enfant de — sur le mur

بچه‌ای را که روی دیوار خرچنگ‌قورباغه می‌نویسد مانع شدن.

Un carnet plein de gribouillis

دفترچه‌ای پر از خط خرچنگ‌قورباغه.

Un gribouillage presque illisible.

خط خرچنگ قورباغه تقریباً ناخوانا.

- | | |
|--|---|
| Un gribouilleur | آدم بدخط |
| ● Grigou, <i>n.m.</i> | کنس |
| Un vieux — | پیرمرد کنس |
| Quel —! | چه آدم خسیسی! |
| ● Griller, <i>v.</i> | جای کسی را گرفتن، گرفتن |
| Il m'a grillé mon turbin | |
| | کارم را از چنگم ربود، کارم را ازم گرفت. |
| En — une | سیگاری کشیدن |
| — une sèche | سیگار دود کردن |
| Se — | حرمت و اعتماد مردم را از دست دادن |
| Etre grillé | عقب افتادن، دیر رسیدن |
| ● Grillot, <i>n.m.</i> | نامرد، مال مردم خور |
| ● Grimbiche, <i>n.f.</i> | زن جوان |
| Une bath — | زن جوان خوشگل |
| ● Grimoire, <i>n.m.</i> | پرونده، سابقه قضایی |
| ● Grimoire, <i>n.m.</i> | شلوار |
| ● Grim pant, <i>n.m.</i> | شلوار |
| ● Grimper, <i>v.</i> | هم‌بستر شدن |
| Cette poule - là, je l'ai déjà grimpée | |
| ● Grinche, <i>n.m.</i> | سارق، دزد |
| Je ne suis pas — | دزد نیستم |
| ● Gringalet, <i>n.m.</i> | مردنی، فسقلی |
| Je le trouve un peu — | |
| | به نظرم کمی ریزه و ضعیف است، فسقلی است. |

- **Gringue, n.m.** معاشقه، لاس
 Faire du — لاسیدن
 Je lui fais du — باش می لاسم
 Gringuer بوس و کنار، معاشقه و معانقه کردن
- **Grippe - sou, n.m.** خسیس، کنس
 Il est assez — نسبتاً کنس است
- **Grisbi, n.m.** مایه، پول
 Touche pas au — به پول دست نزن
- **Grive, n.f.** ارتش
- **Griveton, n.m.** آشخور، سرباز
- **Grognasse, n.f.** پیرزن نقنقو، هفهفوی زشت
- **Grolles, n.f.pl.** کفش
 Enlever ses — کفش خود را در آوردن
 Avoir les — ترسو بودن، بزدل بودن
 Foutre les — کسی را ترساندن
- **Grommeler, v. = grogner** نق زدن
 — des injures entre ses lèvres
 آهسته فحش دادن، نق زدن، بد و بیراه گفتن.
 Grogner contre quelqu'un علیه کسی نق زدن
- **Gros, adj.** درشت، گنده
 — cul کامیون بزرگ
 — lolos سینه‌های گنده
 Une femme aux — lolos
 Un grossium تاجر، پولدار، خرپول
- **Grosse, adj.** درشت، گنده

- Une — tête چیزدان، باسواد
- C'est une — tête دانشجوی باسوادی است
- Une grosse légume آدم کله‌گنده، متنفذ
- Grouiller (se) عجله کردن، جنبیدن، کار کردن
- Grouille - toi! کار کن، عجله کن، ده بجنب!
- Allons, grouillez - vous! عجله کنین، یاالله، بجنبین!
- Grouillot, *n.m.* شاگرد، پادو
- Groumer, *v.* نق زدن
- Grouper, *v.* توقیف کردن، دستگیر کردن
- Gueulante, *n.f.* در محافل دانشجویی: فریاد، شعار
- Pousser une — فریاد کشیدن، شعار دادن
- Gueulard, *n.m.* بلند حرف‌زن، پرخور
- Faites taire ce — صدای این بلند حرف‌زن را خفه کن
- Gueule, *n.f.* دهن
- Ta — خفه‌شو، ببند دهن تو
- Avoir la — de bois پکر بودن، قیافه خماری داشتن
- Une fine — غذاخور، غذاشناس
- Faire la — قیافه گرفتن
- Se casser la — افتادن، زمین خوردن
- Casser la — à quelqu'un پوز کسی را خرد کردن، دك و دنده کسی را خرد کردن.
- S'en mettre plein la — تا خرخره خوردن، شکمی از عزا در آوردن.
- Se saouler la — مست کردن
- Taire sa —

سکوت کردن، لب از لب نگشودن، حرف خود را بریدن، دیگر حرف نزدن.

Se faire casser la —

کشته شدن، خود را به کشتن دادن، مردن.

Venir la — enfarinée به امید باطلی آمدن

Avoir une bonne—

ظاهر خوبی داشتن، قیافه خوبی داشتن، ظاهراً خوب بودن.

Avoir une sale — ظاهر ناجوری داشتن

— d'amour مرد خوش قیافه، ژینگول و خوشگل

Une — cassée کسی که در جنگ از چهره آسیب دیده

Un fort en — پرحرف و بی‌نزاکت

- Gueuler, v. به صدای بلند خواندن، بلند حرف زدن، فریاد کشیدن

Il gueule pour un rien

به خاطر هیچ و پوچ داد و فریاد می‌کند، به کمترین چیزی داد می‌کشد.

Nous gueulons contre notre époque

ما علیه عصر و دوره خود فریاد اعتراض بلند می‌کنیم.

— des ordres با هیاهو فرمان دادن،

با سر و صدا امر کردن

- Gueuleton, n.m. غذای حسابی، سور، ضیافت دوستانه

Un bon petit — يك سور كوچك دوستانه

Un — à tout casser يك ضیافت عالی

Faire un — سور به راه انداختن

Gueuletonner غذای حسابی خوردن،

شکمی از عزا در آوردن

● **Guibolle, n.f.**

پا

Avoir des guibolles de coton

بی‌رمق بودن، پاهای بی‌رمقی داشتن

● **Guignard, n.m.**

بد بیار، بدشانس

Etre —

بدشانس بودن

Je suis — aujourd'hui امروز همش بدشانسی میارم

Elle est guignarde زن بدشانسی است

● **Guigne, n.f.** بدیمنی، بُزبیاری، بدبیاری، بدشانسی

Avoir la —

بدشانس بودن

Porter la — à quelqu'un

برای کسی بدیمن بودن، برای کسی نحس بودن، بدقدم بودن.

Passer la — à برای کسی بدیمن و بدقدم بودن

Il m'a flanqué la —

برام بدقدم بود، بدیمن بود، بدشگون بود، قدمش بهم ساخت.

● **Guignol, n.m.**

تیار، نمایش

Les guignols

امنیه، ژاندارمها

● **Guignon, n.m.**

بز بیاری، بد بیاری (قمار)

Avoir du —

بدبیار بودن، بز آوردن

Il n'y a pas de —

بدشانسی وجود ندارد.

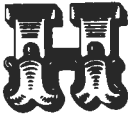
● **Guimbarde, n.f.**

ماشین مشد ممدلی، هُتل، اتومبیل قراضه، اتول قراضه، ماشین کهنه و درب و داغون

Une vieille —

یک ماشین کهنه و قراضه

- **Guinche, n.m.** مجلس رقص
- Guincher رقصیدن
- Guincheur,- euse رقااص، رقصنده
- **Guinde, n.f.** اتومبیل
- **Guinguette, n.f.** کافه، جای نوش و پایکوبی
- au bord de l'eau کافه صحرائی، کنار نهر
- **Gy, adv. = gigo** بله، آره
- **Gym, n.f.** ورزش، ژیمناستیک
- Au pas de — بدو، سریع‌تر، تندتر
- Suis - moi au pas de — با قدم دو دنبال بیا، بدو



- **Habiller** لباس پوشاندن
— un mec ضمن ارتکاب جرم دستگیر کردن،
تبهکاری را هنگام عمل گرفتن
- **Habitant, n.m.** ساکن، اهل
Avoir des habitants شپش داشتن
- **Hacher, v.** ریز کردن، خرد کردن
— menu - menu تکه تکه کردن، ریز ریز کردن
- **Hallebarde, n.f.** تبریزین
Il tombe des hallebardes باران سیل آسا می بارد
- **Hambourgeois, n.m.** پلیس مخفی، کارآگاه
C'est un — پلیس مخفی است
- **Hareng, n.m.** پانداز
- **Haricot, n.m.** سر، کله، لوبیا
Les haricots verts آلمانها
Toucher des haricots چندرغاز گرفتن،
پول ناچیزی گرفتن
Aller manger des haricots تو هلفدوننی افتادن،
به زندان افتادن
Taper sur le — سر کسی را بردن
Tu commences à nous courir sur le — avec tes

pleurnicheries

با زرزرت داری سرمونو می‌بری، با آب غوره گرفتنت
کلافه‌مون می‌کنی.

Des haricots! (des dattes!)

پول بی‌پول، چیزی بهت نمیدم، بلاخ!

C'est la fin des haricots

همه چیز به باد رفت، همه چیز از بین رفت، دوره خوشی به
پایان رسید.

● **Harnaché, adj.** نونوار، لباس پوشیده

Il est bien —! نونوار شده!

● **Harnachement, n.m.** اونیفورم، لباس افسری

● **Harnais, n.m.pl.** لباس

Avoir de beaux —

نونوار بودن، شیک کردن، لباس تمیزی به تن داشتن.

● **Harponner, v.** با نیزه صید کردن

Se faire — به دام افتادن، دستگیر شدن

● **Hausser, v.** بالا بردن

— le coude بالا انداختن، زدن، می خوردن

Se — du col قیافه گرفتن، از خود ممنون بودن

● **Hein, interj.** ها

Qu'en penses - tu, hein? نظرت در این مورد چیه، ها؟

Hein, que me chantez - vous-là, hein?

اینها چیه که میگین، ها؟

Fiche - moi la paix, hein!

دست از سر کچلم ور دار، فهمیدی یا نه؟

- **Hiboux, n.m.pl.** پلیس معابر، پلیس گشت کلانتری‌ها
 Hé, les gars, les — arrivent آهای بچه،
 گشت کلانتری میاد!
- **Hiche - life, adj.** شیک و پیک، خوش لباس
- **Hirondelle, n.f.** پلیس موتورسوار
 — de nuit پلیس موتورسوار کلانتری محل
- **Histoire, n.f.** ماجرا، قضیه
 — à la con مزخرف، چرند
 Raconter une — à la con پرت و پلا گفتن
 Avoir ses histoires عادت ماهانه شدن
 — de se marrer برای خندیدن
 Il nous a montré son —
- شرمگاه خودشو نشون موند، آلت تناسلی خودشو بهمون
 نشون داد.
 Faire des histoires. بیخودی هیاو به راه انداختن.
- **Hold - up** هُلدُپ: حمله مسلحانه به مؤسسه‌ای
 — d'une banque حمله مسلحانه به یک بانک
 Un — a eu lieu contre une bijouterie
 به یک جواهرفروشی حمله شد.
- **Holpif, adj.** بی‌نظیر، فوق‌العاده
- **Homard, n.m.** نوعی خرچنگ
 Etre rouge comme un — عین لبو سرخ بودن
- **Hommasse, adj.** مردانه
 Silhouette — هیکل مردانه زن
 Manières hommasses رفتار و حرکات مردانه

- Traits hommases سیمای مردانه
- A l' hommasse مردانه، مثل مردها
- S'habiller à l' hommasse لباس مردانه پوشیدن
- **Homme, n.m.** پانداز
- C'est son — فاسق او است، پانداز او است
- Un — de poids آدم کله گنده محله بدنام
- **Hosto, n.m.** بیمارستان
- **Hôtel, n.m.** مسافرخانه
- des cent mille secousses هتل بدنام
- Coucher à l' — du cul tourné
- پشت به یکدیگر خوابیدن، با هم قهر بودن.
- **Hotte, n.f.** تاکسی
- Appeler la — تاکسی صدا زدن
- **Huile, n.f.** روغن
- de coude تاب و توان کار
- de bras توان، زور بازو
- Nager dans les huiles
- دُم خود را به دُم بزرگان گره زدن، با کله گنده‌ها حشر و نشر داشتن.
- C'est une — آدم کله گنده‌ای است، متنفذ است
- Etre dans les huiles. بودن، معتبر و متنفذ بودن.
- **Huitres, n.f.pl.** تُف
- **Huit - reflets, n.m.** کلاه شاپو
- **Huppé, adj.** برجسته، عالی‌مقام، دارا
- C'est quelqu'un de très —

آدم برجسته و ثروتمندی است



- **Icigo, *adv.*** اینجا
Viens icigo بیا اینجا
 - **Idem, *adv.*** همان
— au cresson همان، همان چیز
 - **Impair, *n.m.*** اشتباه
Faire un — اشتباه کردن، خطا کردن
Vas - y franco, il n'y a pas d' —
- با خیال راحت کار خودتو بکن، اشتباهی نشده؛ خیالت راحت باشه، خطایی پیش نیامده.
- **Impayable, *adj.*** خوشمزه، خنده دار
C'est — مضحك است، خنده دار است
 - **Impec, *adv. adj.*** بی عیب و نقص، عالی
C'est — عالی است، محشر است
 - **Imper, *n.m.*** لباس امپرمآبل، ضد باران ، آب
 - **Incendier, *v.*** توهین کردن
— un mec به کسی توهین کردن
Se faire — توهین دیدن، توهین شنیدن
Il est incendié مست خرابه، مست مسته
 - **Indécrottable, *adj.*** گند، اصلاح ناپذیر، عوضی
Il est — خوب بشو نیست.

- Un — آدم عوضی، گند
- **Indic, n.m.** خبرچین پلیس
Ce sont des indics اینها خبرچین هستند
- **Infirmе adj.et.n.** علیل
— des méninges خر، ابله، احمق
- **Installer, v.** کار گذاشتن
En — گنده گوزی کردن، چاخان کردن
- **Intel, n.m.** زیرک
C'est un — آدم باهوشی است
- **Inter, n.m.** دلال محبت
- **Introduire, v.** گول زدن، کلاه سر کسی گذاشتن
Il veut nous l' — می‌خواهد سرمون کلاه بذاره،
چاخان می‌کنه، می‌خواهد گولمون بزنه.
بزنه.
- **Invitation, n.f.** دعوت
— à la valse پول خواستن، تقاضای پول کردن



- **Jabot, n.m.** معده، شکم
Enfonce - toi ça dans le — بخورش، اینو بریز تو شکمت
- **Jacasser, v.** وراجی کردن، وِر زدن
Il jacasse وری می‌زنه، زیاد حرف می‌زند
- **Jack, n.m.** تاکسیمتر
Le — marche تاکسیمتر تند تند میندازه
- **Jacques, n.m.** دهاتی
Faire le — دهاتی بازی درآوردن،
خودستایی احمقانه کردن
- **Jactage, n.m.** وراجی، وِر
- **Jactance, n.f.** وراجی، سر و زبان
- **Jacter, v.** وِر زدن، حرف زدن
Tu jactes tout le temps! دائم داری وِر می‌زنی!
- **Jaffe, n.f.** آش، سوپ
- **Jaja, n.m.** شراب
On va écluser un —. بریم لبی تر کنیم.
- **Jambe, n.f.** پا، صد فرانک
Tu me dois une —. صد فرانک بهم بدهکاری
Avoir les jambes comme du coton
بی‌رمق بودن، رمقی به پا نداشتن، پاهای کسی بی‌رمق بودن.

Prendre ses jambes à son cou

دو پا داشتن دو پا هم قرض کردن، پا به فرار گذاشتن، گریختن.

En avoir plein les jambes

از زور پیاده‌روی خسته بودن، از پا افتاده بودن، از پا افتادن.

Je n'ai plus de jambes

دیگر نای راه رفتن ندارم، پاهام دیگه رمق راه رفتن ندارند، خسته‌ام.

Etre dans les jambes de...

زیاد به کسی نزدیک بودن، سر راه کسی بودن.

Tirer dans les jambes de quelqu'un

به کسی خیانت کردن، از پشت خنجر زدن، نارو زدن، نامردی کردن.

Tenir la — à quelqu'un

با وراجی یا درد دل کسی را معطل کردن، مانع رفتن شدن.

Cela me fait une belle —

لطفش مایه درد سر است، به درد من نمی‌خورد، می‌خوام چیکار؟

Faire des ronds de —

آب حمام تعارف کردن، تعارف تکه پاره کردن، زیادی تعارف کردن، ادا در آوردن.

Ça lui ferait une belle — . سودی به حالش ندارد.

Faire une partie de — en l'air جماع کردن

Avoir les jambes en osier

رمقی به پا نداشتن، بی‌رمق بودن، نای راه رفتن نداشتن.

- **Jambonner, v.** حوصله کسی را سر بردن،
سر کسی را خوردن
Il est en train de nous — depuis une plombe.
يك ساعته كه داره سر مونو می بره.
- **Japonais, n.m.pl.** پول، مایه
Je peux pas, mon pote, les japonais ne sort pas laga.
نمی تونم رفیق، تو دست و بال من پول نیست.
- **Jaquette, n.f.** ژاکت
Tirer par la —
سماجت کردن، مثل کنه چسبیدن، کنه بودن، سمج بودن.
Filer de la — (مرد)
مورد تجاوز قرار گرفتن
- **Jardin, n.m.** باغ
— des refroidis
گورستان، گور، قبر
- **Jardiner, v.** بدگویی کردن، غیبت کردن
- **Jars, n.m.** آرگو، زبان چاله میدانی
Dévider le —
به زبان چاله میدانی حرف زدن
- **Jaser, v.** پشت سر کسی حرف زدن، بدگویی کردن
Ça va faire —
این موضوع باعث می شود که مردم حرفها بزنند، باعث تعبیر
و تفسیر می شود.
- **Jaspnade, n.f.** وراجی، وِر، گپ
- **Jaspiner, v.** وِر زدن، گپ زدن
On jaspine
داریم گپ می زنیم
- **Jaspineur, n.m.** پُرحرف، وراج
- **Jaunet, n.m.** سکه طلا

- **Java, n.f.** پایکوبی، رقص خلقی
 Faire la — خوش گذراندن، به عیش و نوش پرداختن
 La — des baffes کتک، مشت و لگد
 - **Javanais, n.m.** زبان زرگری، زبان مرغی
 Tu comprends le — ? زبان زرگری را می‌فهمی؟
 - **Jeter, v.** انداختن، ریختن
 — la purée انزال شدن، جلق زدن
 — du jus شیک کردن، نونوار بودن
 S'en — un چیزی نوشیدن
 - **Jeton, n.m.** ژتون
 Un faux - jeton ریاکار، نامرد، آدم غیرقابل اعتماد
 Avoir les jetons ترسیدن، وحشت کردن
 Faux comme un — نامرد، نابکار، کلک
 C'est un faux — آدم مزوری است، آدم دورویی است
 Donner les jetons à quelqu'un
- کسی را ترساندن، ته دل کسی را خالی کردن، باعث وحشت شدن.
- Un vieux — پیرمرد خرف
 - Recevoir un — ضربه، مشت خوردن
 - **Jettard, n.m.** سیاهچال، دخمه، زندان
 - **Jeu, n.m.** بازی
 Ce n'est pas de — قرارش نبود، چنین چیزی مجاز نبود
 Etre vieux — قدیمی بودن، باب روز نبودن
 - **Jeunot, n.m.** جوان
 Un petit — نوجوان

- Une jeunotte دختر جوان
- Job, *n.m.* کار، سر
- Chercher un — دنبال کار گشتن
- Monter le — à quelqu'un کسی را تحريك کردن، برانگیختن، گول زدن، فریب دادن.
- Se monter le — تحريك شدن، گول خوردن
- Joint, *n.m.* ملاط
- Trouver le — سوراخ دعا را پیدا کردن، راه کار را پیدا کردن
- Chercher le — در پی چاره کار بودن
- Jojo, *adj.n.* قشنگ، خوشگل
- Elle est tout ce qu'il y a de — جزو خوشگلها است، خیلی خوشگل است.
- Jongler, *v.* مَهْره بازی کردن، حلقه انداختن
- Faire — کسی را خوردن، سهم کسی را بالا کشیدن
- Jouasse, *adj.* خوش، سرگرم
- Etre — خوش بودن، تفریح کردن، خوش گذراندن
- Jouer, *v.* بازی کردن
- A toi — حالا کار تو بکن؛ یاالله، حالا نوبت تو است
- au con حماقت کردن، خلبازی در آوردن
- En — un air در رفتن، رفتن
- des gambettes در رفتن
- des compas در رفتن
- rip ناپدید شدن، جیم شدن
- Jour, *n.m.* روز

- Etre dans un bon — خوش بودن، سر حال بودن
 Etre dans un mauvais — اوقات تلخ بودن، ناراحت بودن
 C'est du tous les jours
 معمول است، کاملاً عادی است، کار همیشگی است، همیشه همین طور است.
- Au — d'aujourd'hui امروزه
 Gagner sa vie au — le —
 روزمره معاش خود را تأمین کردن.
- Les vieux jours دوره پیری
 ● Joyeux, *n.m.* سرباز مستعمره
 Les joyeuses بیضه
 ● Jugeotte, *n.f.* عقل، هوش
 Il a de la — عقل دارد، آدم باهوشی است
 Passer en — مورد بازجویی قرار گرفتن، بازجویی دادن
 ● Jules, *n.m.* مرد، حامی
 Sortir avec son — با مرد خود، با حامی خود بیرون رفتن
 Aller voir son — à la prison
 به ملاقات مرد و حامی خود به زندان رفتن.
- Jupe, *n.f.* دامن
 Rester dans les jupes de sa mère
 بچه ننه بودن، بچه فسقلی ماندن.
- Jupiter ژوپیترا، خدای خدایان
 Se croire sorti de la cuisse de —
 خود را نوه اتورخان رشتی دانستن، انگار از ناف آسمان افتادن، خود را از خانواده مهمی تصور کردن.

● **Jurer, v.** اطمینان دادن، قسم خوردن

Je te le — sur les cendres de ma vieille.

به ارواح خاک مادرم راست میگم.

● **Jus, n.m.** قهوه

Le — de la treille شراب

Cuire dans son — از گرما هلاک شدن، از گرما پختن

Laisser cuire dans son —

کسی را با مشکلات و ناراحتیهای خود رها کردن.

Balancer un type au — کسی را به آب انداختن

Ça vaut le —. به زحمتش می‌ارزد.

Jeter du — رونق و سوکسه داشتن، تأثیر کردن

Tire - jus, n.m. دستمال



- **Kasbah, n.f.** خانه
Aller à la — به خانه رفتن
- **Kepbourg, n.m.** کلاه کپی
Mettre son — کلاه کپی سر گذاشتن
- **Khagne, n.f.** دوره آمادگی دانشسرای عالی
L'hypo - khagne دوره پیش نیاز آمادگی
- **Khagneux (cagneux), n.m.** دوره آمادگی دانشسرا
Il est — دانشجوی دوره آمادگی است
- **Kif-kif, adj.** همان، نظیر
C'est — همان است، فرق نمی‌کند.
Celui - ci ou celui - là, c'est — چه این یکی، چه آن یکی، فرق نمی‌کند.
- **Kiki, n.m.** گردن
Serrer le — گردن کسی را برای خفه کردن فشردن
- **Kil, n.m.** لیتر
Un — de pif يك لیتر شراب



- *Là* اینجا
- Un peu* — گنده، چاق و چله، تنومند
- *Labo, n.m.* آزمایشگاه
- Aller au* — به آزمایشگاه رفتن
- Travailler dans un* — در آزمایشگاهی کار کردن
- *Lac, n.m.* فرج، شرمگاه
- *Lacets, n.m.pl.* کمند
- Marchand de* — ژاندارم
- *Lâcher, v.* رها کردن
- Les* — سر کیسه را شل کردن، پرداختن
- *les dés* دست برداشتن
- *l'écluse* ادرار کردن
- Les* — *avec un élastique*
- کنس بودن، با خست پول دادن، جان کسی بالا آمدن تا پولی دادن.
- *le paquet* اقرار کردن، لو دادن
- *les manettes* از سیر تا پیاز همه چیز را بروز دادن
- *les pédales* دست برداشتن، کار را به دیگری سپردن
- *une perle* گوزیدن، تیز در دادن
- *la rampe* مُردن

- une thune پول دادن
- tout dans son froc
- از ترس شلوار خود را خراب کردن، از ترس قالب تهی کردن.
- les valse lentes قرض خود را پرداختن
- **Laideron, n.m.** زن اکبیری، زشت
- Cette fille est un — این دختره اکبیری است
- **Laisser, v.** گذاشتن
- Y — sa peau جان بر سر کاری گذاشتن
- Y — des plumes در کاری زیان دیدن
- Se — aller شلخته شدن، دلسرد شدن
- Choir دست برداشتن، ول کردن
- Courir ترك کردن، رها کردن
- tomber ول کردن
- **Laus, n.m.** سخنرانی
- Laüsser سخنرانی کردن
- **Lambin, n.m. et adj.** فسفسو
- Un — qui traîne dans la classe quand le cours est fini
- دانش‌آموز فسفسو که پس از پایان درس هنوز در کلاس معطل است.
- Ce — de secrétaire این منشی فسفسو
- **Lambiner** فسفس کردن، معطل شدن
- Il lambine dans la rue au lieu de rentrer tout de suite à la maison.
- به جای اینکه فوراً به خانه برگردد در کوچه فس فس می‌کند

(معطل می‌شود).

- Ne lambine pas en chemin. تو راه فس فس نکن
- *Lame, n.f.* چاقو
Un coup de — يك ضربه چاقو
- *Lamer, v.* چاقو زدن
— un mec کسی را چاقو زدن
- *Lampe, n.f.* چراغ، شکم
S'en mettre plein la —
تا خرخره خوردن، لبناندن، شکمی از عزا در آوردن، سیر شدن.
- à souder مسلسل، تیربار
- *Lamper, v.* نوشیدن، زدن، بالا انداختن
- *Lampion, n.m.* چشم، فانوس
Un coup dans le — زدن، میگساری
- *Lance, n.f.* باران، آب
Jeter de la — ادرار کردن
- *Lancequiner, v.* ادرار کردن، باران باریدن
Il lancequine باران می‌بارد
Je vais — میرم ادرار کنم
- *Lancer v.* پرتاب کردن
— des fusées قی زدن، استفراغ کردن
- Lance-parfum, *n.* تیربار، مسلسل
- *Langue, n.f.* زبان
Avaler sa —
زبان خود را قورت دادن، زبان نداشتن، از خجالت حرف

نزدن.

Il a avalé sa —

زبون شو قورت داده، بلد نیست حرف بزند، زبون نداره، لاله

● *Languette, n.f.* زبان

● *Lanscaille, n.f.* باران

● *Lansquiner, v.* باران باریدن

— à pleins tubes سیل آسا باریدن

● *Lanterner, v.* تفریح کردن، فس فس کردن،

وقت تلف کردن

On ne lanterne pas وقت تلف نمی‌کنیم، کار می‌کنیم.

Faire — quelqu'un معطل کردن، علاف کردن

● *Lape, adv.* هیچ

Que — اصلاً، هیچ

Etre bon à — بی‌عرضه بودن

● *Lapin, n.m.* خرگوش

Poser un — قال گذاشتن، قرار گذاشتن و نیامدن

Détaler comme un —

به تاخت دور شدن، به سرعت در رفتن، به چاک زدن، گریختن.

Un chaud — مرد حشری

C'est un chaud — حشری و پراشتها است

Mon —! عزیز دلم!

Une mère lapine زن پرزاد و ولد

Un fameux — چابک، آدم زبر و زرنگ

Lapinski خرگوش

C'est le mariage de la carpe et du —

این زوج سر سازگاری با هم ندارند، این زن و شوهر عین سگ و گریه هستند، طبیعتشان با هم فرق دارد، هرکدام يك ساز می‌زند، نغمه ناچورند.

● Lapuche

فقط در اصطلاح زیر

Etre bon à —

بی‌عرضه بودن، به درد کاری نخوردن، برای لای جرز خوب بودن.

● Lardon, *n.m.*

بچه فسقلی، بچه، طفل

C'est un —

بچه قنداقی است

● Large, *n.m.*

پهنا

Prendre le —

فرار کردن، به چاک زدن

Prendre du —

اسباب‌کشی کردن، کوچ کردن

Pas — du dos

خسیس، کنس

● Larme, *n.f.*

اشک

Rire aux larmes

از خنده روده بر شدن

Une — de vin

يك چکه شراب

● Larmichette, *n.f.*

چکه، ذره

File - m'en une —

يك چکه برام بریز.

● Lascar, *n.m.*

آدم ناچور، عوضی

Ces deux lascars - la se sont bien payé ma figure.

این دو آدم گند و ناچور خوب دست‌مون انداختند.

Un vieux —

رند کهنه‌کار

● Latin, *n.m.*

زبان لاتین

Les ânes parlent — آدم جاهل با اطمینان حرف می‌زند

- C'est à y perdre son — اصلاً آدم سر در نمی‌آورد
- **Latte, n.f.** نیزه سواره نظام
Les lattes کفش
- **Laubiche, adj** خوشگل، زیبا
Une — يك دختر یا زن قشنگ
- **Lavabe, n.m.** دستشویی
- **Lavedu, n.m.** بیگانه، غریبه، نسبت به محیط لاتی
C'est un — غریبه است، ناآشنا است
- **Laver, v.** به فروش رساندن
— la tête à quelqu'un
- حسابی خدمت کسی رسیدن، کسی را حسابی شستن،
سرزنش شدید کردن، گوش کسی را کشیدن، حال کسی را
جا آوردن.
- **Lavette, n.f.** زبان
C'est une —
- مربای آلو است، آدم بی‌حالی است، ضعیف است، بی‌دست
و پا است، بی‌عرضه است.
- **Laxon, n.m.** لباس زیر
- **Lèche, n.f.** چاپلوس
Pratiquer la — دستمال برداشتن،
چاپلوسی کردن، تملق گفتن
- Faire de la — au patron
به رئیس یا ارباب تملق گفتن، چاپلوسی کردن.
- **Lèche - cul, adj.** چاپلوس
Elles sont — چاپلوس هستند (بی‌تغییر دستوری)

- **Lécher** لیسیدن
 — les bottes à quelqu'un
 سبزی پاك کردن، چاپلوسی کردن، تملق گفتن، دستمال برداشتن.
- le cul de quelqu'un تملق گفتن، دستمال برداشتن
 Il s'en lèche les babines
 غذا به قدری خوشمزه است که او لب و لوجه خودش را هم می‌لیسد.
- les amygdales دهن کسی را بوسیدن
- **Lèche - train, n.m. et adj** متملق، چاپلوس
- **Légionnaire, n.m.** يك لیتر شراب قرمز
- **Légitime, n.f.** همسر، عیال، ضعیفه
 ma — عیال، زنم
- **Légume, n.f.** آدم گنده
 Une grosse — کله گنده
 Perdre ses légumes عادت ماهانه شدن
- **Lerche, adv.** خیلی، زیاد
 C'est pas — خیلی نیست
- **Lerchot, adv. et adj.** گران
- **Lessiver, v.** به فروش رساندن، مال دزدی را آب کردن
- **Lessivé, adj.** خسته
 Etre — خسته بودن، ورشکسته بودن
 Je suis — آس و پاسم، آه در بساط ندارم
- **Levage, n.m.** عمل بلند کردن
 Faire un — دل مشتری را ربودن

- **Lever, v.** . بلند کردن، ربودن، دزدیدن
 Se — de là محله را ترك کردن
 — le coeur دل آشوب کردن، حال را به هم زدن
 — le coude پی در پی نوشیدن، بالا انداختن، زدن
 — une femme زنی را بلند کردن
- **Leveur, n.m.** دزد
 Leveuse de gambettes رقاصه
- **Lichaiiller, v.** بالا انداختن، می زدن
- **Licher, v.** نوشیدن
 — un petit verre لبی تر کردن
- **Licheur, n.m.** میخواره
- **Ligotte, n.f.** طناب
- **Limace, n.f.** پیره‌ن مردانه
 Mettre la — پیره‌ن پوشیدن
- **Limande, n.f.** نوعی ماهی کم‌گوشت
 Elle est plate comme une limande
 زن لاغری است، لاجون است، نی قلیون.
- **Limer, v.** جماع کردن
- **Limouse, n.f.** پیره‌ن مردانه
- **Limousin, n.m.** بتا
 J'ai un pote qui est — يك رفيق بتا دارم.
- **Linge, n.m.** لباس زیر
 Avoir du — لباس شيكى داشتن
 Il est bien lingé خوش لباس است، شيك و پيك است
- **Lingue, n.m.** چاقو

- Un coup de — يك ضربه چاقو
- *Liquette, n.f.* پیرهن مردانه
Mettre sa — پیرهن پوشیدن
- *Lisbroquer (lispoquer) v.* ادرار کردن
Il est allé —. رفته ادرار کنه.
- *Lisses, n.f.pl.* جوراب ابریشمی
Avoir de belles — جوراب ابریشمی قشنگی داشتن
- *Litron, n.m.* يك لیتر شراب
Ne pas tenir le — مشروب برای کسی بد بودن
Je ne tiens pas le —. شراب بهم نمی‌سازه.
- *Lobé, adj.* کنگره‌ای
Feuilles lobées برگهای کنگره‌ای
C'est —. درجه يك است، حرف ندارد.
- *Loger, v.* جا دادن
— un crane
- محل اقامت کسی را شناسایی کردن، جای کسی را پیدا کردن
- Je l'ai logé dans un bistrot
او را در يك اغذیه‌فروشی دیدم، پاتوقش آنجا است.
- *Loi, n.f.* برتری، چیرگی
Avoir la — سرور بودن، چیره بودن
J'ai la — ici. بزرگتر اینجا منم، اینجا فرمانده منم.
- *Loilpuche* برهنه
A — لخت مادرزاد
- *Loinqué, n.m.* دور

- Au — درجای دوری
- Les loinqués همین اطراف
- Loir, *n.m.* موش صحرائی
- Etre fainéant comme un — تن لش بودن
- Dormir comme un — به خواب عمیقی فرو رفتن
- Lolo, *n.m.* شیر
- Boites à — «سینه»
- Avoir de beaux lolos سینه‌های قشنگی داشتن
- Lope, lopaille, lopette همجنس‌باز، مفعول
- Loqué, *adj.* لباس پوشیده
- Loriflès, *adj.* غرق در گل
- Gaffe le mec, il a le tarin —
بابا رو نیگا، دماغش عینهو گوجه‌فرنگی است (قرمز).
- Lot, *n.m.* تیکه
- Un beau petit — زن قشنگ
- Loubac, *n.m.* خل، دیوانه
- Etre — خل بودن
- Il devient — داره خل میشه
- Louche, *n.f.* دست
- Serrer la — دست کسی را فشردن، دست دادن
- Loucher, *v.* نگاه کردن، چشم دوختن
- sur une montre
به ساعتی چشم دوختن، میل دزدیدن ساعتی را داشتن
- Louf, *adj.* خُل
- Tu n'es pas —? خل شدی؟

- Loufiat, *m.* پیشخدمت رستوران، کافه
Appeler le — گارسون را صدا زدن
- Loufoquè, louftique, *adj.* خل، دیوانه، دیوانه‌وار
Il a l'air un peu — قیافه خلها را دارد
Film — فیلم فکاهی، فیلم خنده‌دار
- Loulou, *n.m.* لات
Les loulous de banlieue. اوباش حومه
C'est un — زنباره است، دنبال زنها می‌رود
Elle est ma louloute عزیز دل من است
- Loup, *n.m.* گرگ
Avoir une faim de — سخت گرسنه بودن
- Louper, *v.* خراب کردن
J'ai loupé ma compote انشاء رو خراب کردم
Tu vas — ton train. قطارو از دست میدی،
به قطار نمی‌رسی.
C'est loupé خراب شد (کار)
Un loupé de fabrication اکبیری، آدم بدریخت
- Loupiot, *n.m.* طفل، بچه
Un — déluré پادو زبر و زرنگ
- Loupiote, *n.f.* چراغ برق
- Lourd, *n.m.* دهاتی
C'est un — دهاتی است
- Lourde, *n.f.* در
Boucler la — در را بستن
Débrider la — در را شکستن

- Lourder بستنِ در
Délourder باز کردنِ در
- **Lourdingue, *adj.*** سنگین
C'est — سنگین است
Il est — دست و پا چلفتی است، آدم چلمن است
- **Loustic, *n.m.*** لوده، آدم شوخ، مجلس آرا، خوشمزه
Faire le — لودگی کردن
- **Lurette, *n.f.*** فقط در اصطلاح زیر
Il y a belle — مدت‌ها است
- **Luron, *n.m.*** جوان زورمند، آدم مصمم
Un gai — الدنگ، لوده، شوخ



- **Maboule**, *adj.* جمل، احمق

Faire des signes de —

خُلبازی در آوردن، رفتار احمقانه داشتن، اشاره‌های دیوانه‌وار کردن.

Il est complètement — کاملاً ابله است، به کلی دیوانه است

- **Mac**, *n.m.* پانداز

Il lui faut du —, à cette soeur-là

زنکه احتیاج به پانداز داره، پالونش کجه!

- **Macache**, *adv.* هیج، هیچی

- **Macaron**, *n.m.* فرمان اتومبیل

As du — قهرمان اتومبیل‌رانی

Manier le — رانندگی کردن

- **Macaroni**, *adj.* ایتالیایی

- **Macchabée**, *n.m.* جسد

Repêcher un — dans la seine

جسدی را از آب رود «سن» گرفتن.

- **Mâcher** جویدن

Ne pas le — چیزی را به کسی رك و راست گفتن

Je lui ai pas mâche la vérité

حقیقت را رك و راست بهش گفتم.

- **Mâchoire, n.f.** آرواره
Rire à se décrocher la — از خنده روده بر شدن
- **Madame-pipi, n.f.** زنی که مأمور نظافت توالت است
- **Madré, adj.** رند، حيله گر، مکار
Un plouc — دهاتی رند
- **Magner (se)** عجله کردن، تندتر کار کردن
Magne-toi زود باش، بجنب
— la derche تکون خوردن، جنبیدن
— le popotin عجله کردن، جنبیدن
Magnez-vous la rondelle! عجله کنین، بجنبین!
- **Magne, n.f.** ادا، اطفار
Faire des magnes ادا در آوردن، اطفار در آوردن
عور ریختن
- **Magot, n.m.** پس انداز، اندوخته، دارایی
Les malfaiteurs chercherent vainement où est le —
دزدها بدون نتیجه گشتند ببینند اندوخته کجا است.
- **Maigre, adj.** لاغر
— comme un cent de clous
خیلی لاغر بودن، عینهو نی قلیون بودن.
- **Maigrichon, adj.** لاغر
Maigrichonne زن لاغر
- **Maigriot, adj.** لاغر
Gamin — پسریچه نحیف
Fillette maigriotte دخترریچه لاغر
- **Main, n.f.** دست

- En sous — محرمانه، زیرجلی
- Passer la — صرف نظر کردن، ول کردن، رها کردن
- Avoir la — بریز بودن (در بازی ورق)
- Etre engagé comme petite —
به عنوان کارگر تازه کار خیاطی استخدام شدن، شاگرد خیاط شدن.
- Se battre à la — de fer میج انداختن
- Agir sous — محرمانه عمل کردن، بدون اطلاع دیگران عمل کردن
- Un homme à toutes mains آدم همه کاره، کسی که هر کاری بلد است
- *Maison, n.f.* عشرتکده
— *d'abattage, f.* عذبخانه
— *arrangemann* دزد و همکارانش، طرار و همدستانش
— *Baratin* وراج، چاخان
— *bourreman* شهربانی، پلیس
— *cogne dur* آگاهی، شهربانی
— *des mille lourdes* زندان هزار در
- *Mâle, n.m.* مرد نیرومند
C'est un — مرد نیرومندی است.
- *Malade, adj.et.n.* بیمار
— *du pouce* کنس
- *Maladie, n.f.* بیماری
— *de neuf mois* حاملگی
- *Malfrappe, n.m.* لات، ولگرد

- Malfrat, *n.m.* لات
- Malin, *adj.et.n.* وارد، باهوش، باسواد
 Etre — وارد بودن، با سواد بودن، باهوش بودن
 Il ne faut pas jouer avec moi au plus —
پیش لوطی و معلق؟ من از شما رندترم.
- Faire le — تظاهر به هوشمندی کردن
- Malle, *n.f.* چمدان سفری
 — à quatre noeuds دستمال
 Faire la — بی‌خبر رفتن
- Mamours, *n.m.pl.* محبت، ابراز علاقه، ناز و نوازش
 Faire des — à quelqu'un. کسی را ناز و نوازش کردن
- Manche, *n.m.* دسته
 Avoir le — درحال نعوذ بودن
 Tomber sur un —
- ناغافل به چیز غیرمترقبه‌ای برخوردن، ناگهان به کسی که
انتظارش نمی‌رفت برخوردن.
 Le — à balai سگان، اهرم فرمان
- Manche, *n.f.* آستین
 Faire la — گدایی کردن
 Faire une — à un type qu'est en tôle
برای رفیقی (همکاری) که در زندان است پول جمع کردن.
 Je ne suis pas dans sa — از من خوشش نمیاد.
 Etre dans la — de quelqu'un مورد علاقه کسی بودن
- Mangeaille, *n.f.* خوردنی، غذا، خوراک بد
 L'odeur de — بوی غذای بد

- **Mangeotter, v.** کمی خوردن
- **Manger, v.** خوردن
 - les pissenlits par les racines
نفس زدن را فراموش کردن، مردن، در گذشتن.
 - Se — le pif كتك كاری کردن، زد و خورد کردن
 - le morceau. رفقا را لو دادن، اقرار کردن، درد دل کردن.
- **Mange - tout, n.m.** آلمانی
- **Mangeur de blanc** پانداز
- **— du curé** دشمن هرچه کشیش
- **— de la vache enragée** سختی و محرومیت کشیدن
- **Manier (se)** عجله کردن، جنبیدن
- **Maniez - vous** عجله کنید، یاالله، بجنین
- **Manieur de fonte, n.m.** وزنه بردار
- **Manif, n.f.** تظاهرات خیابانی
 - Alors, c'est pour quand, la —
خوب، تظاهرات کی انجام میشه؟
- **Manip, n.f.**
 - Les manips کارهای عملی، کار آزمایشگاهی
- **Manitou, n.m.** همه کاره
 - Le grand — خدا
- **Manque (à la —)** بد، بی عرضه، بی ارزش
 - Une gonzesse à la — زن بی عرضه
 - Une combine à la — کار بی فایده
 - Un sportif à la — ورزشکار بی عرضه

- de pot! از بدشانسی، آی بخشکی شانس
 Manquer de toc خجالتی بودن، کمرو بودن
- **Manouche, n.** کولی
 Un (une) — مرد یا زن کولی
- **Maousse, adj.** گنده
 Il est — soua - soua. آدم دیلاقی است.
- **Maquer (se)** با هم زندگی کردن، در یک خانه زیستن
- **Maquereau, n.m.** پانداز
 Maquerelle خانم رئیس
- **Maquille, n.f.** دزدی اتومبیل
 Donner à fond dans la — جزو باند اتومبیل دزدها بودن.
- **Maquiller, v.** تغییر شکل دادن مال سرقت شده
 Se — برای فرار از سربازی تظاهر به بیماری کردن
 — les brèmes علامت گذاشتن ورق بازی
- **Maraude, n.f.** دله‌دزدی، میوه‌دزدی، مرغ‌دزدی
 Vivre de — با دله دزدی امرار معاش کردن
 Taxi qui fait la —
- راننده‌ای که خارج از ایستگاه تاکسی‌رانی مسافر سوار می‌کند.
 Taxi en — تاکسی متخلف،
 تاکسی که در حال تخلف است
 Etre en — در حال میوه‌دزدی بودن، قاچاقی کار کردن
 Aller à la — به دله دزدی رفتن.
- **Marauder, v.** دله دزدی کردن، میوه‌دزدی کردن

Taxi qui maraude

راننده (تاکسی) متخلف، راننده‌ای که قاچاقی مسافر سوار می‌کند.

● **Maraudeur, n.m.** دله‌دزد، میوه‌دزد

راننده تاکسی که در خارج از ایستگاه سوار می‌کند.

Taxi — تاکسی متخلف

● **Marchand, n.m.** فروشنده

— de barbaque, de viande

پاندا، پاندازی که به معامله زنان سفیدیوست می‌پردازد.

— de fleurs

صادرکننده روسی به آفریقای شمالی یا آمریکای جنوبی

— de lacets

ژاندارم

— de sommeil

مدیر مسافرخانه

— de soupe

مدیر رستوران

● **Marcher, v.** کنار آمدن، قبول کردن، پذیرفتن

Vous pouvez lui proposer, il marchera.

می‌توانید به او پیشنهاد کنید، با شما کنار می‌آید.

Je ne marcherai pas

من قبول نمی‌کنم، من کنار نخواهم آمد، من اهلش نیستم، رو من حساب نکنید.

Il n'a pas marché.

باور نکرد، قبول نکرد.

Faire — quelqu'un

کسی را گول زدن

N'essayez pas de me faire — ça ne prend

pas avec moi.

سعی نکنید که فریبم بدهید، من سرم کلاه نمی‌روم.

— dans un coup. شرکت در جرمی را پذیرفتن.

— à côté de ses lattes آس و پاس بودن، بی‌پول بودن

— à la dix heures dix

با پاهای باز راه رفتن (شبه ساعت ده و ده دقیقه)، گشاد
گشاد راه رفتن.

● *Marcheur, n.m.* رونده

Un vieux —

پیر معرکه‌گیر، پیری که به زنان دل بسته است.

— de la paix کسی که به نفع صلح پیاده‌روی می‌کند

● *Marcottin, n.m.* ماه

Un —

يك ماه

● *Mardoche, n.m.* سه‌شنبه

Ce —

سه‌شنبه این هفته

● *Margouiller, v.* بدخوردن، کثیف خوردن

Il margouille

غذا کثیف می‌خورد

● *Margoulette, n.f.* دهن

— de travers

دهن کج

● *Margoulin, n.m.* کاسب نادرست، دزد

Cet épicier est un —.

این بقال دزد است.

● *Mariage, n.m.* ازدواج

— à la colle

زن و شوهری که بدون ازدواج رسمی با هم زندگی می‌کنند.

● *Marida, n.m.* ازدواج، ازدواج رسمی

Cette fois, c'est le —

این دفعه واقعاً ازدواج کردم، (کرد)، ازدواج واقعی و رسمی

است.

● Marie - Salope, *N.F.*

شتره شلخته، زن کثیف، زن شلخته.

C'est une —

شتره شلخته است.

● Marié, *n.m.*

متاهل، عیالوار

Mariés pour la frime

زن و شوهری که بدون عقد زندگی می‌کنند.

● Mariolle (mariol, mariole) *n.m.*

خودپسند، از خود راضی، رند.

Faire le —

لوسبازی درآوردن، قیافه از خودراضی گرفتن، قیافه گرفتن، ادای آدمهای رند را در آوردن

C'est un —

آدم رندی است

● Marlou, *n.m.*

پانداز

● Marmaille, *n.f.*

بچه‌های قد و نیم‌قد، زاغ و زوغ

Toute la — grouillait du matin au soir

مشتی زاغ و زوق از بام تا شام وول می‌زدند، همه بچه‌های قد و نیم‌قد از صبح تا شب در جنب و جوش بودند.

● Marmelade, *n.f.*

لرزانک میوه

Avoir la figure en —

قیافه کبودی داشتن، صورت له و کوفته‌ای داشتن.

Etre dans la —

وضع خیطی داشتن، آه در بساط نداشتن، به شام شب محتاج بودن، وضع ناجوری داشتن.

● Marmite, *n.f.*

خمپاره، دیگ

- Faire bouillir la — دست کسی به دهنش رسیدن.
- Marmiton, *n.m.* شاگرد آشپز، کارگر رستوران
- Marmonner, *v.* زیر لبی نق زدن
— des injures. آهسته فحش دادن،
زیر لبی بد و بیراه گفتن.
- Marmot, *n.m.* بچه کوچک، فسقلی
Promener ses marmots
بچه‌ها را به گردش بردن، گرداندن
- Croquer le — مدت‌ها و بی‌صبرانه منتظر ماندن،
سماق مکیدن
- Marner, *v.* جان کندن، زحمت کشیدن،
با علاقه کار کردن
Je marne toute la journée. تمام روز جون می‌کنم.
- Maronner, *v.* نق زدن
Tu as fini de —? نق زدنت تمام شد یا نه؟
Il me fait — avec ses hésitations
Maupant مرده، مردکه
با تردیدهاش صدامو در آورد.
- Marqua, *n.m.* بازار
— régulier بازار رسمی (نه بازار سیاه)
- Marque-mal, *n.m.* لات، ولگرد
- Marquet, *n.m.* ماه
Je viens de tirer six — s de ballon
شش ماه زندانی کشیدم، شش ماه زندونم تازه تمام شد.
- Marrant, *adj.* خوشمزه، خنده‌دار
C'est — خنده‌دار است

- Il n'est pas —, ton ami دوستت آدم عبوسی است
 Une histoire marrante داستان جالب، قضیهٔ مضحک
- **Marre, adv.** بی‌حوصلگی
 En avoir — حوصله کسی سر رفتن، خسته شدن،
 حوصله نداشتن
- J'en ai — d'attendre
 از منتظر ماندن حوصله‌ام سر رفته، حوصلهٔ انتظار را ندارم.
- J'en ai marre de lui
 حوصلهٔ او را ندارم، ازش خوشم نمیاد، ازش بدم میاد.
- C'est — بس کن! بسه!
- Je commence à en avoir —
 طاقتم داره طاق میشه، حوصله‌ام داره سر میره، کاسه صبرم
 لبریز شده.
- Y en — بسه، حوصله‌ام سر رفته
- **Marrer (se), v.** غش کردن، از خنده روده‌بر شدن
 On s'est bien marré
 از خنده غش کردیم، واقعاً خندیدیم، خیلی خوش گذشت.
- Il y a de quoi se — واقعاً خنده داره
- Laissez-moi me marrer
 خنده‌ام می‌گیره
- **Marron, n.m.** مشت
 Recevoir un — مشت خوردن
 — sur le tas حین عمل دستگیر شدن
 Etre — فدا شدن، قربانی بودن
 Donner des marrons با مشت زدن
 Tirer les marrons du feu کار کردن خر خوردن یا بو بودن

- Tu portes bien le — رنگ قهوه‌ای بهت می‌آید.
- Médecin — پزشک قلبی، بی‌جواز
- Courtier — دلال خلافتکار، دلال بی‌جواز
- **Marteau, n.m.** خل، دیوانه
- Etre — خُل بودن
- Devenir — خُل شدن
- Avoir reçu un coup de — sur la tête
خل شدن، عقل خود را از دست دادن، نامتعادل بودن، چیزیش شدن.
- Il est — خُله، خُل شده
- **Massacrant, adj.** عبوس، اخمو
- Avoir une humeur massacranter
عصبانی و ناراحت بودن، کج خلق بودن، اوقات کسی تلخ بودن.
- **Mastard, adj.** پرزور، گنده
- C'est le plus — از همه پرزورتر است
- **Mastic, n.m.** بتونه
- S'endormir sur le — ول کردن
- **Masticotte, n.f.**
- Avoir une bonne — سر و زبان داشتن، حراف بودن
- **Mastoc** خیل، خشن، زبر
- C'est — خیل، خشن و یقور است
- Une statue — مجسمه یقور
- Des édifices mastoc بناهای یقور (بی‌تغییر)

- **Mastroquet, n.m.** اغذیه‌فروش، مشروب‌فروش
- **Mat', n.m.** صبح
 Au petit — صبح زود، اوّل صبح
- **Matador, n.m.** آدم خطرناک
- **Mataguin, n.m.** صبح
 Ce — امروز صبح
- **Matelas, n.m.** پول، کیف پول
 Un bon — d'obligations يك كيف پر پول
 — de billets de banque بسته درشت اسکناس
 Avoir le — پولدار بودن، کیف پر پول داشتن
- **Maths, n.f.pl.** ریاضیات
 — sup دوره ریاضیات عالی
 — spé دوره ریاضیات اختصاصی
- **Mater, v.** نگاه کردن
 Prendre un jeton de mat'. کمی دید زدن.
- **Matière, n.f.** ماده
 — grise عقل، کله
 Avoir de la — grise عقل داشتن، باهوش بودن
- **Maton, n.m.** زندانبان، نگهبان زندان
 Gaffe le —! زندانبانو باش!
- **Matois, adj.** زیرک، رند، مکار، حيله‌گر
 Paysan — روستایی رند
- **Matou, n.m.** گربه نر، عاشق، مرد
 T'entends, laisse ton — tranquille.
 شنیدی، عاشق تو راحت بذار.

- Un gros — گربه نر گنده، گربه نره
- **Matraquer, v.** با چماق زدن
Se faire — چماق خوردن، کتک مفصلی نوش جان کردن
Etre bien matraqué هیکل مردانه داشتن
- **Matricule, n.m.** نمره اتومبیل
Ça va chier pour ton —, planque tes os!
وضعت خوب نیست، مواظب خودت باش!
- **Mauviette, n.f.** مردنی، نحیف، نفله، ضعیف
Quelle —! موش از کونش بلغور میبیره،
عجب آدم نحیفی!
Etre — ضعیف و مردنی بودن
- **Mazette, n.f.** مربای آلو، بی حال، نحیف، ضعیف
Etre — جونى نداشتن، بی حال بودن
Un million? —! يك میلیون؟ آخ جون!
Mazette! quelle voiture! جانمی جان، چه ماشینی!
- **Mec, n.m.** داداش، آدم، پانداز
Comment vas - tu, —? چطوری داداش؟
Tu comprends, mec? ملتفتی رفیق؟
— à la redresse مرد قوی و شجاع
Un — genre bonbonne مرد چالاق و چله
— de la rousse پلیس
- **Mécaniques, n.f.pl.** شانه
Rouler les —
عضلات دستها را نمایش دادن، شانه‌های خود را جنباندن
- **Mécano, n.m.** مکانیک

- Je suis — مکانیک هستم.
- *Mèche, n.invar.* نیمه، وسیله، چاره
- Etre de — avec quelqu'un
- با کسی همدست بودن، موافق بودن، سر و سری داشتن.
- Il n'y a pas — راهی نداره، چاره‌ای نداره
- *Mécolle* من
- *Mecton, n.m.* آدم ضعیف، مردك، مرد کوتاه‌قد
- *Médoche, n.f.* مدال
- *Mégot, n.m.* ته‌سیگار
- Bout de — ته‌سیگار
- *Mégattier, n.m.* کسی که ته سیگار جمع می‌کند
- *Mélanger, v.* قاتی کردن
- les pédales
- دستپاچه شدن، دست و پای خود را گم کردن، قاتی کردن، گوگیجه گرفتن.
- *Mélasse, n.f.* گرفتاری مالی
- Etre dans la — گرفتاری مالی داشتن، بی‌پول بودن
- *Melon, n.m.* کله
- Avoir le — déplumé طاس یا کچل بودن
- *Mémée, n.f.* ننه، زن پیر و چاق
- C'est une — پیر و چاق است
- *Mémère, n.f.* زن چاق و مسن
- Une — ننه قمر، ننه جون
- *Mendès, n.m.* لیوان شیر
- Un — يك لیوان شیر

Un — amélioré	شیر مخلوط با شراب
● Mendigo, <i>n.m.</i>	گدا
● Mener, <i>v.</i>	سر دواندن
— en barque	سر دواندن، وعده دادن
— en belle	خائنی را برای کشتن با اتومبیل بردن
— le petit au cirque	با زنی همبستر شدن
● Ménesse, <i>n.f.</i>	زن
Gaffe la —!	زنه را باش!
● Menotte, <i>n.f.</i>	دستک، دست کوچک
De jolies menottes	دستهای کوچولوی قشنگ
● Mentalité, <i>n.f.</i>	رفتار
Avoir une bonne —	رفتار خوبی داشتن، آدم درستی بودن
● Menteuse, <i>n.f.</i>	زبان
Avoir la — bien déliée	سر و زبان داشتن
● Méquer, <i>v.</i>	فرمان دادن
● Mercanti, <i>n.m.</i>	کاسب نادرست
● Merde, <i>n.f.</i>	گُمه، ان
— alors!	زکی!
Il ne se prend pas pour une —	خیال میکنه چه گهمی هست، خودشو آدم گنده‌ای میدونه، خیلی قیافه میگیره.
Etre dans la —	دچار وضع بُغرنجی بودن
Boulot merdique	کار گند
Bâton merdeux	خوار، توسری خور

- Faire sa — بادی به غیغب انداختن، قیافه گرفتن
 Un merdeux de sept ans يك بچه هفت ساله
- Merlan, *n.m.* نوعی ماهی
 Des yeux de — frit چشمهای بی‌حالی (داشتن)
- Mess, *n.m.* رستوران باشگاه افسران
 Bouffer au — در رستوران باشگاه غذا خوردن
- Mètèque, *n.m.* خارجی، اجنبی
 C'est un — خارجی است
- Mettre, *v.* گذاشتن
 — les voiles به چاك زدن، در رفتن
 S'en mettre plein la lampe تا خرخره خوردن
 En — un coup مایه گذاشتن، زحمت کشیدن، کار کردن
 J'en mets un coup. مایه میدارم، زحمت می‌کشم.
 — sous le nez نشان دادن
 Qu'est-ce qu'ils se sont mis
 چه بلایی به سر همدیگر آورده‌اند، چه کتکی به هم زده‌اند،
 چقدر زد و خورد کردند!
- Se le faire — گول خوردن، کلک خوردن
 — les bouts جیم شدن، در رفتن
 Se — la ceinture نخوردن، بی‌نصیب ماندن
 En — à gauche کنار گذاشتن، پس‌انداز کردن
 Se — à poil لخت شدن
 Se — à table. لو دادن، اقرار کردن.
 — au pas مطیع کردن، رام کردن
 Se — avec کردن زندگی با مردی یا زنی

- en boîte. دست انداختن، سر جای خود نشانیدن.
 — en l'air سر کسی را زیر آب کردن
 — en pièces détachées داغان کردن
 Se — en quarantaine عصبانی شدن
 — en veilleuse. رازداری کردن.
 Les — en vitesse. به چاک زدن.
 Les — en cinq secs جیم شدن، در رفتن
 — dans le bain به خطر انداختن
 Se — dans les draps. به بستر رفتن.
 — dans le mille درست به نشانه زدن، موفق شدن
 — dedans انداختن، گول زدن
 — les bâtons به چاک زدن، دویدن
 — le paquet دست و پا کردن، فعالیت کردن
 — les tripes au soleil شکم کسی را سفره کردن
- Meuble, *n.m.* آپارتمان مبله
 Louer un — آپارتمان مبله‌ای اجاره کردن
- Meules, *n.f.pl.* لمبر
 Avoir une belle paire de — لمبرهای قشنگی داشتن
- Mézigo, من، مخلص
 ● Mézigue, من، مخلص
 ● Miche, *n.m.* لمبر
 Les miches لمبرها
 Serrer les — از وحشت قالب تهی کردن
 Pincer les — = Peloter
- midi, *n.m.* ظهر، دیروقت

- C'est — دیر شده
- C'est — pile درست دوازده است، درست ظهر است
- pétant سر ساعت دوازده
- *Mie, n.f.* مغز نان
- de pain mécanique شپش، کک
- *Migard, n.m.* فسقلی، یک الف بچه
- *Mignonnettes, n.f.pl.* کارت پستال قلبی و مستهجن (که از روی کارتهای واقعی موزه‌ها درست شده است)
- *Mijaurée, n.f.* اطواری، زن پرمدها، دختر مسخره
- Faire la — عور و اطفار در آوردن
- *Milieu, n.m.* دار و دسته جاهلها، گروه اوباش، محفل همپاله‌ها
- Du — خودی
- *Mimi, n.m.* نازنین، بوس، ماچ
- Fais un gros — à ta grand-mère مادر بزرگت را از طرف من بیوس.
- Qu'a donc le — چته عزیزم، عزیزجون چشه؟
- Faire — نوازش کردن
- *Mimine, n.f.* دست
- Tes mimines دستهایت
- *Minable, adj.* خیط، کار مبتدل، متوسط
- Un travail — کار مبتدل، کار افتضاح
- Résultat — نتیجه بد، نتیجه افتضاح
- Toucher un salaire —

چندرغاز حقوق گرفتن، حقوق ناچیزی گرفتن.

- *Mince, adv.* زکی
— alors آی زکی
— de rigolade! زکی، مضحك است!
- *Minet, n.m.* مرد جوان، شرمگاه زن
Mon — عزیز جون
Ma petite minette خوشگلکم، عزیز دلم
- *Ministre, n.m.* وزیر
— des attentes وزارت جنگ، دادگستری
Quand je serai — des attentes, ce mec - là, c'est

le premier que je ferai flinguer.

اگر روزی وزیر دادگستری بشوم، این بابا اولین کسی است که بدهم تیربارانش کنند.

- *Minus, n.m.* دست و پا چلفتی، چُلَمَن، احمق
Un pitoyable — چلَمَن بدبخت، يك احمق بیچاره
- *Mioche, n.m.* بچه
Faire descendre le — سقط کردن بچه
Bande de mioches برو بچه‌ها، يك دسته بچه
- *Mirante, n.f.* آینه
- *Mirer, v.* نگاه کردن
- *Mirettes, n.f.pl.* چشمهای زیبا، چشمها
De belles — چشمهای زیبا
- *Miro, adj.* نزدیک بین
Etre — نزدیک بین بودن
- *Miroir, n.m.* آینه

- à putains ژینگل، جوانک رعنا
- **Mironton, n.m.** شخص، آدم
- Un drôle de — آدم جالب، آدم مضحك
- **Mise, n.f.** عمل گذاشتن
- La — en caisse تمسخر
- Faire de la — en caisse کسی را سر جای خود نشانندن
- en l'air زدن و لخت کردن
- en scène, n.f. صحنه‌سازی، کلک، حقه‌بازی
- Je lui ai fait une petite mise en scène کلکی بهش زدم.
- **Miser, v.** حساب کردن
- sur روی چیزی حساب کردن، به امید چیزی بودن
- On ne peut pas — là - dessus روی این قضیه نمی‌شود حساب کرد.
- **Misérable, n.m.** اسکناس پنجاه فرانکی (عکس هوگو)
- **Miston, n.m.** فاسق پولی
- Mistonne, n.f. روسبی
- **Mistoufle, n.f.** فقر، فلاکت
- Etre dans la — در فقر زندگی کردن
- Faire des mistoufles à — کسی را اذیت کردن.
- **Mitaine, n.f.** دستکش بُکس
- Croiser les mitaines. بُکس کردن.
- Onguent miton — دوی بی‌خاصیت
- **Mitan, n.m.** میان، وسط

- En plein — درست وسط (آماج)
- **Mitard, n.m.** مجازات متخلف، تنبیه
- **Mite, n.f.** بید
- Mangé aux mites پاره پوره، سوراخ سوراخ، ناجور
- Avoir la — à l'oeil قی به چشم داشتن
- Il y a des mites کنس است، خسیس است
- **Miteux, adj.et.n.m.** ناجور، فقیر
- Le petit cinéma — du coin سینما فسقلی ناجور محله
- Un hôtel trop chic pour des — comme nous.
 هتلی بیش از آن شیک که مناسب جیب افراد فقیری مثل ما باشد.
- **Mitraille, n.f.** سکه کم‌ارزش، پول خرد
- Avoir les poches pleines de —
 جیبهای کسی پر پول خرد بودن.
- **Mob, n.f.** دوچرخه موتوری
- **Moche, adj.** اکبیری، زشت
- Elle est — اکبیری است، زن زشتی است
- Sa cravate est — کراواتش زشت است
- C'est — ce qu'il a fait là
 کارش زشت بود، کاری که کرد خیلی زشت بود.
- **Mochète, n.f.** اکبیری، زن زشت
- Quelle —, cette femme - là.
 این زن چقدر زشت است

- **Moineau, n.m.** آدم، شخص
 Un drôle de — آدم عجیب، جالب
 Un vilain — آدم گند، آدم عوضی
- **Moins, adv.** کمتر
 En — de deux به سرعت، در يك چشم بهمزدن
- **Moisi, adj.** كپك زده
 Pas — قوی، زورمند
- **Moisir, v.** ماندن، كپك زدن
 On ne va pas — longtemps ici
 مدت‌ها اینجا نمی‌مانیم، سماق نمی‌مکیم.
- **Moitié, n.f.** زن، همسر
 Sa — زن او، همسرش
- **Mollard, n.m.** تف
 Mollarder تف کردن
- **Mollasse, adj.et.n.f.** شُل، بی‌عرضه، ضعیف، بی‌حال
 Une grande fille — دختر شُل و وِل، دختره بی‌حال
 C'est une — آدم بی‌حالی است
 Un grand garçon — جوان بی‌حال، پسره شُل و وِل
- **Mollasson, n.m.** آدم شل و ول، مربای آلو، بی‌حال
 Son — de fille آن دختر بی‌حالش
 Allons, dépêche - toi, gros —
 یاالله، زود باش، مردکۀ بی‌حال؛ یاالله، عجله کن، خرس
 گندۀ چُلْمَن.
- **Mollo - Mollo, adv.** نرم نرمک، آرام آرام
 Vas - y — آرام آرام برو

- **Môme, n, adj.** بچه
 Une petite — de cinq ans يك بچهٔ فسقلی پنج ساله
 Il est encore tout — هنوز کاملاً بچه است
 Une belle — دختر زیبا.
 Faire descendre le — سقط کردن بچه
 Je connais ta — رفیقه تو می‌شناسم، نشمه تو می‌شناسم
- **Monaco, n.m.** پول خرد، سکه
 T as des monacos? پول خرد داری؟
- **Monde, n.m.** سینه، احمقانه
 C'est un — عجیب است، باورنکردنی است،
احمقانه است
 Il y a du — au balcon! چه سینه‌ای!
- **Monôme, n.m.** راهپیمایی دانشجویان،
تظاهرات دانشجویی
 Former un — دست در دست هم راهپیمایی کردن
 Formez un —!
در راهپیمائیها: دست در دست هم بگذارید!
- **Monté, adj.** تو دل برو، زیبا و دلپسند
 Etre bien — تو دل برو بودن
- **Montée, adj.** دارای پاهای لاغر
 Elle est montée sur forêts 6, la gonzesse.
زنکه پاهای لاغری داره.
- **Monter, v.** بالا رفتن
 — à la butte اعدام شدن
 — en l'air از دیوار مردم بالا رفتن

- un bateau افسانه‌ای گفتن، شوخی کردن
- Faire — à l'échelle عصبانی کردن
- Morbac, *n.m.* شپش
- Un — فسقلی، چلغوز
- Morceau, *n.m.* تیکه
- C'est un — تیکه است
- C'est un beau — دختر قشنگی است
- Casser (manger) le — اعتراف کردن
- Mordre, *v.* نگاه کردن
- Mords un peu le gonze dans le coin!
- اون بابا رو باش! اینجا رو نگاه!
- Etre mordu کشته مرده کسی بودن
- Il est mordu عاشقش شده، دوستش داره
- Etre mordu pour une môme عاشق دختری بودن
- Un truc à la mords - moi - le doigt کار نامطمئن، کاری که عاقبتش معلوم نیست.
- Morfalou, *n.m.* پرخور، کثیف‌خور
- Morfiler, *v.* خوردن
- Morfler, *v.* تنبیه شدن
- Morlingue, *n.m.* کیسه پول، کیف پول
- Constipé du — خسیس، کنس
- Mornifle, *n.f.* کشیده، سیلی
- Se donner des mornifles به همدیگر کشیده زدن
- Recevoir une — کشیده خوردن

- Se faire défoncer la — هتک خود را پاره کردن
- Motif, *n.m.* انگیزه، دلیل
- Baratiner pour le bon —
- به قصد ازدواج موس موس کردن، منظور بدی نداشتن، قصد ازدواج داشتن.
- Moto, *n.f.* موتور سیکلت
- Etre en — سوار موتورسیکلت بودن
- Il était sur sa —. سوار موتورسیکلتش بود.
- Mou, *adj.et.n.m.* سر، کله، آدم بی حال
- Bourrer le —
- دروغ به ناف بستن، چاخان کردن، افسانه بافتن
- Etre — comme une chiffre. مربای آلو بودن.
- Mouchard, *n.m.*
- خبرچین، جاسوس، هواپیمای شناسایی یا جاسوسی، دستگاه سرعت‌سنج کامیون.
- Les élèves entourèrent le — et le houspillèrent.
- دانش‌آموزان دور دانش‌آموز خبرچین جمع شدند و سرزنشش کردند.
- Mouchardage, *n.m.* جاسوسی، خبرچینی
- Condamner le — خبرچینی را محکوم کردن
- Moucharder, *v.* لو دادن، خبرچینی کردن
- son camarade رفیق خود را لو دادن
- Mouche, *n.f.* مگس
- Quelle — le pique?
- باز چه مرگشه؟ دیگر چرا عصبانی شده؟ (علت عصبانیت او

معلوم نیست).

Pattes de — n.f.pl. خط خرچنگ قورباغه

C'est une —

جاسوس اداره آگاهی است، خبرچین است

C'est à cause des mouches

فعلاً جواب نمی‌دهم، ممکن است اینجا خبرچین داشته باشد، بماند بعد.

Tuer les mouches à quinze pas

دهن بدبویی داشتن.

● *Moucher, v.*

مجروح کردن

Se faire —

تصادف کردن، مجروح شدن

● *Mouflet, n.m.*

بچه، فسقلی

Tu n'es qu'un —

هنوز بچه‌ای

C'est une mouflette

فسقلی است، دختر بچه است

● *Moufter, v.*

تق زدن، اعتراض کردن

Accepter sans —

بدون اعتراض پذیرفتن

● *Mouiller (se) v.*

تن به خطر دادن،

خود را به خطر انداختن

Il ne se mouille pas

تن به خطر نمی‌دهد، احتیاط می‌کند، دخالت نمی‌کند (می‌ترسد).

Il a peur de se —

از ریسک کردن می‌ترسد، از دخالت کردن می‌ترسد، از ترس تن به خطر نمی‌دهد.

● *Mouise, n.f.*

فقر، فلاکت

Etre dans la —

فقیر بودن، در فقر زندگی کردن، گرفتار بودن، به مخصوصه افتادن.

● **Moujingue, n.m.** بچه

Il est drôle, ton — بچه‌ات جالبه، بچه‌ات خوشمزه است

● **Moukère, n.f.** زنکه، نشمه، زن، عروسك

La moukère se mit à brailler

زنکه شروع کرد به عربده کشیدن.

● **Moule, n.f.** بی‌عرضه، آدم ضعیف و بی‌حال

C'est une — دست و پا چلفتی است، مربای آلو است

Quelle —! چه آدم بی‌عرضه‌ای!

Avoir la — qui baille

میل همخوابگی داشتن زن، سنگیدن

● **Mouler (en), v.** روسپی بودن

Elle en moule. کاسبه، روسپی است.

● **Moulin, n.m.** موتور هواپیما، موتور اتومبیل

— à paroles زبان، وراج

C'est un — à paroles. آدم وراجی است.

● **Mouliner, v.** رکاب زدن

Il Mouline در دوچرخه‌سواری: راحت رکاب می‌زند

● **Moulinette, n.f.** تیربار

● **Moumoute, n.f.** کلاه گیس، موی مصنوعی

● **Mouron, n.m.** ناراحتی، غم و غصه

Se faire du — ناراحت شدن

● **Mouscaille, n.f.** گل و لای

Etre dans'la —

در فقر زیستن، گرفتار بودن، به مخصوصه افتادن.

● **Moussante, n.f.** آبجو

Ne pas aimer la — آبجو را دوست نداشتن

● **Mousse, n.f.** ناراحتی، غم و غصه

Se faire de la — غصه خوردن، ناراحت شدن

Il ne se fait pas de — ناراحت نمیشه، غصه نمی‌خوره

● **Mousser, v.** عصبانی شدن کف کردن

Se faire — پز دادن، جلب نظر کردن

Il est en train de — عصبانی است

Faire — quelqu'un

به عرش رساندن، در تعریف کسی مبالغه کردن

Se faire — auprès de ses supérieurs

خوش خدمتی کردن، پیش رؤسا کارهای خود را ستودن، خودنمایی کردن.

Tu as réussi à le faire —

موفق شدی کفرش را بالا بیاوری، توانستی ناراحتش کنی.

● **Moutard, n.m.** بچه

Qu'est - ce que vous avez, moutards?

بچه‌ها، چتونه؟

● **Mouton, n.m.** بعضی، خیرچین، گوسفند

C'est un — هالو است

Il est très — بعضی است، سر به راه است

Un — à cinq pattes آدم عجیب و استثنایی

Chercher le — à cinq pattes

دنبال چیز نادری گشتن، آنکه یافت نشود خواستن.

- **Moyenne, n.f.** سرعت مُجاز
Tenir la — با سرعت مجاز رانندگی کردن
- **Muette, n.f.** وجدان
La grande — ارتش
- **Mufle, n.m.** بی‌تربیت، خشن
Se conduire comme un —
بی‌تربیتی کردن، با خشونت رفتار کردن، بی‌نزاکتی کردن.
Ce qu'il peut être — چقدر بی‌تربیت است.
Quel —! چه آدم بی‌نزاکتی!
- **Mur, n.m.** دیوار
Faire le —
در گوشه‌ای ماندن و نرقصیدن، در رفتن از سربازخانه،
حسابی دفاع کردن (رگیبی).
- **Mûr, adj.** پاتیل، مست لایعقل
Etre — مستِ خراب بودن
Il est complètement — مستِ مسته، مستِ خرابه
- **Murdinguer (se)** مست شدن
- **Museau, n.m.** قیافه، پوز، دهن
Fricassée de museaux معانقه، ماچ و بوس
Vilain — قیافهٔ نحس
- **Musée, n.m.** موزه
— des refroidis سردخانهٔ پزشکی قانونی
- **Musicien, n.m.** چاپلوس
Manger des musiciens عدس یا لوبیا خوردن

- **Musique, n.f.** کلاهبرداری، سر و صدا
- Connaître la — اطلاع داشتن، در جریان بودن، گوشی دست کسی بودن
- Baisse un peu la — کمی آهسته‌تر. حرف بزن
- Faire de la — جنجال به راه انداختن



- Nabot, *n.m.adj.* نیم‌وجبی، کوتوله
Il est — فسقلی است
Va, nabote برو، دختره نیم‌وجبی
- Nager, *v.* منگ بودن، سر در گم بودن
Je ne m'y retrouve plus, je nage complètement.
سر در گم هستم، کاملاً منگم، سر در نمی‌آورم.
Il a beaucoup maigri, il nage dans son complet.
خیلی لاغر شده، لباسش برایش گشاد شده.
Savoir — زبل بودن، زرنگ بودن، دست و پا دار بودن
- Nana, *n.f.* نشمه، زن، همسر
Une belle — زن خوشگل
Un jules et sa — يك مرد و نشمه‌اش
- Nanan, *n.m.* خوشمزه، قاقالی‌لی
C'est du — خوشمزه و خوردنی است
- Nase, *n.m.* دماغ، بینی
Les naseaux بینی
- Nasi, *adj.* بیماری تناسلی
Etre — (Nazi) مبتلا به بیماری تناسلی بودن
- Nature, *n.f.* بی‌غل و غش، ساده
Etre — آدم بی‌غل و غشی بودن

- Nave, *n.m.* ابله
- Navet, *n.m.* نقاشی بد، کار ناشیانه، فیلم بد
Exposer ses navets dans les rues.
تابلوهای ناشیانه خود را در کوچه به معرض تماشا گذاشتن.
Avoir du sang de —
- مربای آلو بودن، بی حال بودن، بی‌رگ بودن، سست و ضعیف بودن.
- avon, *adv.* نه (زبان زرگری)
- Naze, *n.m.* دماغ
- Nèfles, *n.f.pl.* ازگیل
Des —! بلاخ! ابادا
- Néné, *n.m.* سینه
Les nénes سینه‌ها
- Nerf, *n.m.* شور و حال
Avoir du — قبراق بودن، سر حال بودن
Il manque de nerfs. بی حال است.
- Nettoyé, *adj.* ورشکسته، آس و پاس
Etre — آه در بساط نداشتن، ورشکسته بودن
- Neuf, *adj.* تازه‌کار، بی تجربه
Il est tout —, ce mec - là این بابا اصلاً تجربه نداره!
- Neuille, *n.f.* شب
- Nez, *n.m.* بینی، دماغ
Se casser le — دماغ سوخته شدن، خیط شدن
Les doigts dans le — راحت، مثل آب خوردن
Tu te piques le — خوشی، زدی، شنگولی، مستی

- Avoir du — تیز بودن، باهوش و زبل بودن
 Avoir le — creux جلد بودن، زیرک بودن
 Il fourre son — partout
 نخود هر آش است، آدم فضولی است، از همه کارها سر در می آورد.
- Il nous a dans le — از ما خوشش نیما
 ● Nib, *adv.* هیچ، چیزی
 — de — اصلاً هیچی، هیچی
 — de braise پول بی پول، پول خبری نیست
 — de blair فهم ندارد، زیرکی ندارد
 j'y comprends — de — اصلاً سر در نمی آورم.
- Nibe! ساکت!
- Nichon, *n.m.* سینه
 Gaffe ses nichons سینه رو باش!
- Nid, *n.m.* آلونك
 Un petit — دخمه، آلونك
- Nière, *n.m.* همدست
 — à la manque نامرد، نالوطی
- Nigaud, *n.m.* احمق
 Allons, gros —, ne chiale pas! نه خره، آبخوره بگیر!
- Niguedouille, *adj.* خر، ابله
 Etre — احمق بودن
- Nippes, *n.f.pl.* لباس مندرس، لباس ژنده، لباس بد
 Vendre ses vieilles — لباسهای کهنه خود را فروختن
 De belles — لباس حسابی

- **Nippé, *adj.*** پوشیده
 Bien — نونوار، شیک و پیک
 Mal — بد لباس
- **Nipper (se)** لباس پوشیدن
 Etre nippé comme une princesse بسیار شیک بودن
- **Noir, *adj.*** سیاه‌مست، مستِ خراب
 Etre — پاتیل بودن، از مستی سر از پا نشناختن
 Les gueules noires معدنچیان
 Il est complètement —
 از بس مشروب خورده که دیگر کله‌اش کار نمی‌کند.
 Il a le — غمگین است
- **Noise, *n.f.*** دعوا، نزاع
 Chercher — à quelqu'un
 دنبال بهانه و دعوا گشتن، سر به سر کسی گذاشتن، اذیت کردن.
- **Noix, *n.f.*** خرف، احمق
 Quelle — عجب آدم احمقی
 Une vieille — پیر خرف
 A la — بی‌ارزش
 Bobards à la — حرف‌های بی‌سر و ته، جفنگ
- **Nouba, *n.f.*** عیش، عشق، عشرت
 Faire la — خوش گذراندن، عشق کردن
- **Nougat, *n.m.*** حق، سهم
 Toucher son — سهم خود را گرفتن
 Les nougats پاها

- **Nouille, n.f.** دست و پا چلفتی، هالو، احمق، ابله
 Etre des nouilles در ردیف احمقها در آمدن
 Ce qu'il peut être —! چه آدم احمقی!
 Quel plat de nouilles! چه آدم چلمنی!
 C'est une — آدم بی‌عرضه‌ای است
- **Nounours, n.m.** خرس
 Mon — در مورد مردان: عزیزم، نازی
- **Noyaux, n.m.pl.**
 Un lit en — de pêches تخت‌خواب بد
- **Nullard, n.m.** بی‌اطلاع، بی‌سواد
 C'est un — آدم بی‌سوادی است
 Elle est une nullarde en anglais
 در زبان انگلیسی چیزی بارش نیست، بی‌سواد است.
- **Numéro, n.m.** اعجوبه
 Retenir le — تلافی کردن
 Je retiens votre — بلایی سرت بیاورم.



- **Occuper (s')** پرداختن
T'occupe pas de chapeau de gamine!
فضولی موقوف!
- **Oeil, n.m.** چشم
Faire de l' — چشمك زدن
S'en battre l' —
فرقی نداشتن، برای کسی علی السکینه بودن
A l' — نسیه، مفت، مجانی
Tourner de l' — غش کردن، از حال رفتن.
Avoir le coup d' — américain
دقیق بودن، اندازه‌ها را درست حدس زدن.
Une robe tape - à - l'oeil
پیره‌ن جالب، چشمگیر
Ne dormir que d'un —
آگاه بودن، هشیار بودن، خواب سبک داشتن، در عین خوابیدن مراقب بودن.
Mon — !
کلاه سرم نمیره، می‌فهمم، چه کسی را گول می‌زنی!
Je suis entré à l' — (سینما) مجانی رفتم تو (سینما)
- **Oeuf, n.m.** تخم‌مرغ

Quel —! عجب خنگی!

Va te faire cuire un —!

برو این دام بر مرغ دگر نه، برو پی کارت!

● Oie, *n.f.* هالو، ساده دل

Bête comme une — خنگ خدا

Une — blanche دختر هالو، دختر معصوم و ساده دل

● Oignon, *n.m.* پیاز

S'occuper de ses oignons.

به کار خود رسیدگی کردن، در کار دیگران مُداخله نکردن.

Occupe - toi de tes oignons.

بتو مربوط نیست، فضولی موقوف.

Ce n'est pas mes oignons.

به من ربطی ندارد، به من مربوط نیست، کار من نیست.

C'est ses oignons کار او است، مربوط به او است

Aux petits oignons عالی، بسیار خوب

● Oiseau, *n.m.* آدم، پرنده

C'est un — pour le chat.

رفتنی است، مردنی است، زنده نمی ماند، به زودی می میرد.

Qui est cet — là? این که هست؟ این مردکه کیه؟

C'est un drôle d' — آدم عجیبی است

Baiser d' —, *n.m.* بوسه لطیف

● Oreille, *n.f.* گوش

Casser les oreilles à quelqu'un

سر کسی را بردن، سر و صدا کردن، گوش کسی را کر کردن.

Se faire tirer l' —

ناز کردن، پس از خواهش زیاد قبول کردن، دیر قبول کردن.

Dormir sur ses deux oreilles

راحت خوابیدن، با خیال راحت خوابیدن

Montrer le bout de l — دست خود را باز کردن

● Oseille, *n.f.* پول

Il veut nous la faire à l' —

میخواهد سر ما کلاه بگذارد

Avoir de l' — ثروتمند بودن، پول داشتن

● Ouvrir, *v.* باز کردن

— les écluses زار زار گریه کردن

- Tourner la —
موضوع صحبت را تغییر دادن، به کار دیگری پرداختن.
- Page, *n.m.* تختخواب، بستر
Se mettre au — به بستر رفتن
- Pageot (pajot), *n.m.* رختخواب
Se mettre au — دراز کشیدن، به بستر رفتن
- Pageoter (se), *v.* دراز کشیدن، خوابیدن
Je vais me — میروم بخوابم.
- Pager (se), *v.* دراز کشیدن، خوابیدن
A quelle heure tu te pages?
چه ساعتی می خوابی؟
- Pagner (se), *v.* خوابیدن، دراز کشیدن
Tu te pagnes déjà?
به این زودی می خوابی؟
- Paillason, *n.m.* هرجایی
C'est un —. هرجایی است، با همه است.
- Paille, *n.f.* مدتها، مدتی
Y en a pour une — هنوز برای مدتی هست
- Paillons, *n.m.pl.* خیانت (در زمینه عشقی)
Faire des — خیانت کردن
- Pain, *n.m.* نان
. Il y a du — sur la planche
کار زیاد است، خیلی کار دارد، کار زیادی باید انجام داد.
Recevoir un — مشت خوردن
— au lait آلت رجولیت، معامله

Avoir du — sur la planche

کار داشتن، کار زیادی برای انجام دادن داشتن، هنوز خیلی کار داشتن.

● *Paire, n.f.* جفت، جیم، پسر، جوان

Se faire la — جیم شدن

Cette bonne — این جوان نازنین

Avoir une — de lunettes contre le soleil.

چشمهای باد کرده داشتن (بر اثر ضربه)

● *Paître, v.* چریدن

Envoyer — محل نگذاشتن، بی‌اعتنایی کردن، دك کردن

● *Palabrer, v.* زیاد جر و بحث کردن، ور زدن

— un long moment مدت درازی حرف زدن،

مدتها ور زدن

● *Palace, adj.* قشنگ

● *Palass, n.m.* لاس

Faire du — لاسیدن

C'est du — en tartine

همه‌اش حرف مفت است، همه‌اش جفنگ است.

● *Paletot, n.m.* تابوت

Le — de sapin تابوت

Le dernier — همان معنا

Tomber sur le — به پشت افتادن

● *Palette, n.f.* دست

● *Palmées, adj.* در اصطلاح زیر

Les avoir — تن لش بودن

- Il les a — بی‌عرضه است، تنبیل و تن‌پرور است
- **Palper, v.** پول گرفتن
- T'as palpé? پول گرفتی؟
- Il a déjà assez palpé dans cette affaire.
- **Paluche, n.f.** دست کت و کلفت، دست
- **Palucher (se)** جلق زدن
- Tu te paluches toujours, même?
- هنوز جلق می‌زنی، بچه؟
- **Panaché, adj.et.n.m.** مخلوط
- Glace panacnée بستنی مخلوط
- Un panaché. آبجو مخلوط با لیموناد
- **Panade, n.f.** مشکل مالی، فقر و فاقه
- Etre dans la — بی‌پول بودن، بی‌پول بودن
- Tomber dans la — بی‌پول شدن، دچار مشکل مالی شدن
- **Paname** پاریس
- Vivre à — در پاریس زیستن
- **Panard, n.m.** پا
- Gaffe ses panards! پاهاشو باش!
- **Pandore, n.m.** ژاندارم
- Le — arrive. ژاندارم داره میاد
- **Paneton, n.m.** سبد
- **Panier, n.m.** سبد
- Le — à salade کامیون پلیس
- à crottes دامن، زیردامنی
- Remuer son — à crottes رقصیدن

- **Paniqué, adj.** ترسیده
Etre — ترسیدن
- **Panne, n.f.** پنچری
Etre en — بی پول بودن، بی پول بودن
Etre dans la — تنگدست بودن، در فقر زندگی کردن
Tomber en — پنچر شدن
Je suis en panne d'argent
بی پولم، به پول احتیاج دارم.
- **Panneau, n.m.** دام
Tomber dans le —
گول خوردن، به دام افتادن، فریب خوردن.
- **Panoplie, n.f.** اسلحه
Sortir sa — اسلحه در آوردن
- **Panse, n.f.** شکم گنده، شکم
Avoir une — de chanoine
شکم مدیرکلی داشتن، شکم گنده ای داشتن.
Se remplir la — شکم خود را پر کردن
Se garnir la — شکمی از عزا در آوردن
S'en mettre plein la —
شکمی از عزا در آوردن، حسابی خوردن، لُنباندن.
- **Panthère, n.f.** زن، همسر
Ma — زنم
- **Pantomime, n.m.** ادا، تظاهر
- **Pantruche** پاریس
Pantruchard پاریسی

- **Papa, n.m.** پدر، پدرجان
Ecoute, — دوستانه و به افراد مسن‌تر: گوش کن پدرجان —
Faire l'amour à la — با خیال راحت عشق کردن
Il sort des gros papas اسکناسهای درشتی در می‌آورد
Le cinéma de — سینمای عهد بوق
- **Papeau, n.m.** کلاه‌شاپو
Elle a un beau — شاپوی قشنگی دارد.
- **Papelard, n.m.** شناسنامه، مدارك، ورقه هويت
Faux papelards ورقه جعلی، شناسنامه قلبی
Le marchand de papelards روزنامه‌فروش
- **Papier, n.m.** اسکناس هزار فرانکی
J'ai fauché 47 papiers
چهل و هفت هزار فرانك كش رفتم.
— à douleur رسید اجاره‌خانه
Avoir une mine de — maché
قیافه پژمرده و ناراحتی داشتن
- **Papillon, n.m.** پدر جان، بچه جان، فقط در اصطلاح زیر: بچه جان،
Minute — صبر کن پدرجان،
حوصله داشته باش بچه جان.
- **Papillonner, v.**
از این شاخه به آن شاخه پریدن، بدون تعمق از چند موضوع
صحبت کردن.
Il papillonne.

از این شاخ به آن شاخ می‌پرد، از مسائل زیادی به طور سطحی صحبت می‌کند.

● Papogne, *n.f.* دست

Gaffe ses papognes دستهاشو باش!

● Papoter, *v.* ور زدن، گپ زدن

C'est du papotage همه‌اش حرف مفت است

● Papouille, *n.f.* دستمالی، قلقک، نوازش

Faire des papouilles

دستمالی کردن، نوازش کردن، قلقک دادن.

● Paquet, *n.m.* لباس زیر، بسته، بقیچه

Risquer le — تیری در تاریکی رها کردن

Mettre le — جان کندن، کار کردن، زحمت کشیدن

Avoir son — پاسخ دندان‌شکنی شنیدن

● Parade, *n.f.* معرفی

C'est pour la — برای معرفی است

● Paralance, *n.m.* چتر

● Pardingue, *n.m.* مانتو، بارانی

● Pardosse, *n.m.* پالتو، مانتو

Se débarrasser de son — پالتوی خود را در آوردن

● Paré, *adj.* دلگرم

Etre —

از حمایت کسی دلگرم بودن، حساب بانکی خوبی داشتن، در

پناه بودن، خیال کسی تخت بودن.

● Pare - brise, *m.* عینک

J'ai mis mes pare - brises عینک زد

- Parfum, *n.m.* اطلاعات
Etre au — اطلاع داشتن، در جریان بودن
 - Parigot, *n.m.* پاریسی
C'est un — پاریسی است
 - Parlante, *n.f.* حق حرف، گفتار
Ne pas avoir la — حق حرف زدن نداشتن
Ta gueule! T'as pas la —!
- خفه شو، حق حرف زدن نداری!
- Paroissien *n.m.* شخص، آدم، انسان
Un drôle de — آدم عجیب
Je connais ce — là این بابارو می‌شناسم
 - Parti, *adj.* گستاخ، سنگول
Il est — سنگول است.
 - Partie, *n.f.* عشق، عشرت
— de jambes en l'air همخوابگی
— de traversin خواب
— en java عشق کردن
 - Partir, *v.* رفتن
— au quart de tour دویدن
Tu ne marches pas, tu pars toujours au quart de tour.
تورا ه نمی‌روی، همیشه می‌دوی.
 - en riboule به عیش و نوش پرداختن
 - Partouse (partouze), *n.f.* مبادله زنان برای عشرت
Fille à — روسپی مبادله‌ای
 - Pas, *adv.* اصلاً

Pas blanc ناکام
 Je ne le vois pas blanc گمان نمی‌کنم موفق شود.
 Pas un آس و پاس
 N'en avoir pas la queue d'un

آس و پاس بودن

● Passage, (à tabac), *n.m.* مجازات، تنبیه، کتک
 C'est le — à tabac موقع کتک است.

● Passe, *n.f.* قحبگی
 Faire une — همخوابگی روسبی
 Maison de — عشرتکده
 — anglaise قمار

— bourgeoise قحبگی زن شوهردار برای تأمین مخارج
 Raide comme un passe - lacet

بی‌پول، آس و پاس

Un tour de passe - passe

برگ عوض کردن (در بازی ورق)

● Passer, *v.* گذشتن

— l'arme à gauche مردن

— à l'as بدون رد به جا گذاشتن

— à l'astic تمیز کردن

— à la banque پرداختن، سلفیدن

— à la chataigne کتک مفصلی نوش جان کردن

— les dés عقب‌نشینی کردن

— à gauche از حق خود محروم شدن

— la main واگذار کردن

- à la plume تنبیه شدن
 — au piano انگشت‌نگاری شدن
 — la noille شب ماندن
 — la pogne مصالحه کردن، واگذار کردن
 — de la pommade دلجویی کردن، تملق گفتن
 — un suif دعوا کردن، سرزنش کردن
 Je lui ai passé un suif carabine حسابی شستمش
 — au traviolle از خطر جستن، از دام پلیس نجات یافتن
 — à la transpiration رقصیدن
 ● *Passion, n.f.* عیب، فساد
 C'est un mec à passions.
 آدم بسار فاسدی است.
 ● *Pastèque, n.f.* نشیمن، هتک
 Se faire défoncer la — (pastille). مفعول شدن.
 ● *Pastiquer, v.* آب کردن، رد کردن (جنس)
 — la maltouze جنسی را قاچاقی رد کردن
 Pastiqueur قاچاقچی
 ● *Pastisse, n.m.* گرفتاری، درد سر، مشکل
 Un drôle de — درد سر عجیب
 ● *Patapouf, n.m.* خپل، تپل، کپل، چاقالو، چاق و چله
 Un gros — بچه کپل، خپل
 ● *Pataquès, n.m.* اشتباه لپی (پاتاکیس)
 Faire des — مرتکب اشتباه لپی شدن
 ● *Patate, n.f.* ابله، سیب زمینی، دل
 Sac a patates گونی سیب‌زمینی

Patates frites سیب‌زمینی سرخ کرده

Quelle —, ce type بابا عجب آدم ابله و گیجی است

En avoir gros sur la —

غصه‌دار بودن، ناراحت بودن، بغض داشتن، دل پرخونی داشتن، وجداناً ناراحت بودن.

● Patati, patata ورا‌جی، وِر

Qu'est-ce qu'il fait? pourquoi ne vient-il pas? est - ce qu'il est content? et patati! et patata! comme cela pendant des heures.

چه کار می‌کند؟ چرا نمی‌آید، راضی هست؟ هی وِر، هی وِر، همین جور ساعتها وِر زد.

● Patée, n.f. تنبیه، مجازات

Recevoir une — تنبیه شدن

● Patin, n.m. بوس، ماچ، پا

Prendre les patins

مسئولیت کاری را به عهده گرفتن، به گردن گرفتن، تقصیری را قبول کردن، گردن نهادن.

Traîner ses patins قدم زدن، ول گشتن

Un traîne-patins آدم بدبخت، بیچاره

Rouler un — ماچ کردن، لب کسی را بوسیدن

Filer un coup de — ترمز کردن

● Patinoire, n.f. پیست، جای سُرُسره‌بازی

Une — à mouches کله بی‌مو، سر طاس، سر کچل

● Patoche, n.f. دست

● Patraque, adj. ناخوش، بیمار، مریض

Il est un peu — حالش خوب نیست، کمی بیمار است

Je me sens — حس می‌کنم که حالم خوب نیست

● Patron, *n.m.* رئیس کلانتری

La patronne عیال، زن، همسر

● Patte, *n.f.* دست

Bas les pattes! دست خر کوتاه!

Graisser la — à quelqu'un

به کسی رشوه دادن، سیل کسی را چرب کردن.

Etre bas sur ses pattes کوتوله بودن

Avoir le coup de — چیره‌دست بودن (در نقاشی)

Ce peintre a de la — نقاش چیره‌دستی است

En avoir plein les pattes از پیاده‌روی خسته بودن

Tenir quelqu'un sous ses pattes

مهار کسی را در دست داشتن، اختیار کسی را داشتن، کسی را در چنگ خود نگهداشتن.

Sortir des pattes de quelqu'un

از چنگ کسی در رفتن، استقلال خود را به دست آوردن.

Casser les pattes

مانع تراشیدن، چوب لای چرخ گذاشتن

Il n'a jamais cassé trois pattes à un canard.

هرگز هیچ غلطی نکرد، هیچ کار گنده‌ای نکرد، هنری نکرد.

Faire des pattes d'araignée قلقک دادن

● Paturon, *n.m.* پا

Jouer des paturons فرار کردن، در رفتن

● Paume, *n.m.* بدبخت، بیچاره

- Etre — (paumée) بیچاره بودن
 C'est un — آدم بدبختی است
 C'est une paumée. زن بدبختی است.
 Il est complètement —
 سر در گم است، بیچاره شده است، کاملاً مگ است، دیگر نمی‌داند چی به چی است.
- Paumer, v. گم کردن
 — son fric پول خود را گم کردن
 — ses plumes طاس شدن، کچل شدن
 Se — گمراه شدن، گم شدن
- Paveton, n.m. سنگ، تکه سنگفرش
 Balancer un — dans la vitrine
 سنگی را به جعبه آینه زدن.
- Pavoiser, v. شادی کردن، از ضربه چشم کبود داشتن
 Il n'y a pas de quoi —
 اینکه خوشحالی ندارد، این که فیس و افاده نداره!
 Il pavoise شاد است، خوشحال است
- Paye, n.f. مدتی
 Y a une — qu'on attend مدتی است که منتظریم!
- Payer, v. پرداختن، پول چیزی را دادن
 Viens, je te paie un verre.
 بیا، پول مشروب تو من میدم.
 Ce n'est pas payé! زحمت فایده نداره!
 Se — la tête de quelqu'un
 کسی را دست انداختن، کسی را مسخره کردن.

Se — une toile. به سینما رفتن.

S'en — une tranche. حسابی خندیدن

● *Peau, nf.* پوست

Avoir la — چیزی به دست نیاوردن

T'auras la — چیزی گیرت نمیاد

J'aurai sa — می‌کشمش

Avoir quelqu'un dans la —

کشته مرده کسی بودن، عاشق کسی بودن، خاطرخواه کسی بودن.

Porter à la — تحریک کردن، هوس برانگیختن

— d'hareng بی‌عرضه

— de saucisson نامرغوب

Une valise en — de saucisson

چمدان از چرم نامرغوب

— de vache آدم بی‌رحم، شخص بی‌عاطفه

● *Pêche, n.f.* هلو

Se fendre la — نیش خود را باز کردن، خندیدن

Aller à la — بی‌کار شدن، اخراج شدن

Poser une — به دستشویی رفتن، دفع کردن

Je te balance une — با مشت می‌زنمت

● *Péché, n.m.* گناه

Pour mes péchés

کار بدی کردم، خطا کردم، غلط کردم، باید پشت دستم را داغ کنم که...

Je l'ai accueilli sans méfiance, pour mes péchés.

خطای من این بود که بدون بدگمانی از او استقبال کردم.

Il est laid comme les sept péchés capitaux.

خیلی زشت است، عینهو انتر، اکبیری است.

- **Pédale, n.f.** رکاب
 Etre de la — اهل لواط بودن، بچه‌باز بودن
 Perdre les pédales
 به تته‌پته افتادن، خونسردی خود را از دست دادن
 Mélanger les pédales دست‌پاچه شدن، قاطی کردن
 Une — بچه‌باز
- **Pédé, n.m.** مفعول، مأبون
 Il est — مفعول است
- **Pédigrée, n.m.** سوء سابقه
 Il a un drôle de — بدسابقه است
- **Pédoque, n.m.** مأبون
- **Pédzouille, n.m.** دهاتی
- **Pègre, n.f.** اراذل و محیط آنها، اوباش، دزدان
 La — du port اوباش ساحل، دزدان بندر
- **Pégreleux, adj.** فقیر، بیچاره
 Il est — فقیر است
- **Pégrer, v.** دستگیر کردن
 Se faire — دستگیر شدن
- **Pégniot, n.m.** دزد، نوآموز
- **Peigne, n.m.** شانه
 — cul آدم بدبخت
 Etre sale comme un — خیلی کثیف بودن

- *Peignée, n.f.* کتک مفصل
Recevoir une bonne — کتک مفصلی نوش جان کردن
- *Peinard, adj.* خونسرد، بی غم، بی خیال
Etre — بی خیال بودن
- *Peinture, n.f.* نقاشی
Un vrai pot de — چسان فسان کرده، زیادی بزک کرده، تابلو.
Ne pas pouvoir voir en — چشم دیدن کسی را نداشتن، سایه کسی را با تیر زدن.
- *Pékin, n.m.* غیرنظامی
C'est un — غیرنظامی است
- *Pèlerin, n.m.* پاسبان، پلیس
- *Pelle, n.f.* بیل، خاک انداز
Remuer l'argent à la — پول پارو کردن
Ramasser une — زمین خوردن، ناکام شدن
- *Pello, n.m.* پول، مایه
Une croqueuse de pellos زن ولخرج، اهل اسراف
Je n'ai pas un — در هفت آسمان يك ستاره ندارم، آس و پاسم
- *Pelotage, n.m.* دستمالی، نوازش، وُر
Pas de — avant le mariage پیش از ازدواج دستمالی ممنوع! پیش از عروسی وُر نرو.
- *Peloter* وُر رفتن، دستمالی کردن، تملق گفتن
T'as pas fini de me — ? چقدر مجیز مرا می گویی؟ هرچه تملق مرا گفתי کافی است.

مار داشتن.

Ça lui pendait au nez.

معلوم بود که این بلا به سرش خواهد آمد، مسلم بود که چنین خطری در انتظار او هست.

Ça lui pend au cul comme un sifflet de deux ronds.

حتماً این بلا به سرش خواهد آمد.

● *Pendulette, n.f.*

ساعت دیواری

La — tourne

وقت می‌گذرد

● *Péniche, n.f.*

پا

Des péniches

کفشهای یقور

● *Pénis, n.m.*

پنیس: معامله، آلت رجولیت

● *Pente, n.f.*

سرازیری

Avoir la dalle en —

تند تند خوردن یا نوشیدن، راحت بلعیدن، پشت سر هم نوشیدن، لُنباندن.

● *Pépée, n.f.*

روسبی، جنده

Courir les pépées

جنده‌باز بودن، دنبال روسبیها رفتن

● *Pépère, n.m.*

پدر، بابا، پیر بابا، دنج

Un gros —

بچه کپل، بچه آرام

Un gueuleton —

غذای باب دل، سور آرام و راحت

Un petit coin —

جای دنج

Une vie pépère

زندگی خوش و راحت

Un travail —

کار خوب، کار راحت

Un repas —

غذای باب دل، غذای عالی

- **Pépète, n.f.** سکه، مایه، پول
 Avoir des pépètes پول داشتن
 Fournir des pépètes a quelqu'un
 برای کسی پول تهیه کردن.
- **Pépie, n.f.** تشنگی، عطش
 Avoir la — تشنه بودن
- **Pépin, n.m.** درد سر، مسأله، مشکل، بلا، چتر
 Avoir un — به مشکلی برخوردن، دچار درد سر شدن
 Avoir un — pour quelqu'un خاطرخواه کسی شدن
- **Péquenot (péquenaud), n.m.** دهاتی
 Un tas de péquenauds يك مشت دهاتی
 Ce qu'il est —! خیلی دهاتی است!
- **Percée, n.f.** ورود، نفوذ به داخل کشور
 Faire une — عبور قاچاقچی از مرز
- **Perche, n.f.** لندهور، بلند و لاغر، دیلاق، کمک، یاری
 Quelle grande —! چه آدم لندهوری!
 Tendre la — à quelqu'un کسی را از مخمصه نجات دادن، دست کسی را گرفتن، به یاری کسی شتافتن.
- **Percher, v.** زندگی کردن، سکونت داشتن
 Où que tu perches?
 خونهات کجا است؟ کجا زندگی می‌کنی؟
- **Perdre, v.** از دست دادن
 Elle l'a perdu بکارتش را از دست داده
 — le nord گم شدن، اشتباه کردن

— les pédales دست و پای خود را گم کردن،
به تته پته افتادن

● Père, *n.m.* پدر

— fouettard لولو، لولو خورخوره

L'avoir dans le père fouettard

جنون داشتن، جن زده بودن.

— frapart معامله، آلت رجولیت

Il est reparti avec son — frapart sous le bras.

دست از پا درازتر برگشت، ناکام برگشت.

Croire au — Noël

خیال خام در سر داشتن، به امید واهی دل خوش کردن، امید باطلی داشتن.

En — peinard

بدون عجله، با خیال راحت، آرام، خونسرد، بدون ناراحتی.

Le — presseur مأمور وصول مالیات

● Perle, *n.f.* باد، مروارید

Lâcher une — چسیدن، باد ول دادن

Perlouze, *n.f.* مروارید، چُس

● Perpète (perpette) دائم، ابد

Etre condamné à — به حبس ابد محکوم شدن

● Persil, *n.m.* جعفری

Faire son —

در مورد زنان ولگرد: ولگردی کردن، عابران را به تور زدن

● Pèse (pèze), *n.m.* پول

Un mec au — آدم پولدار

- **Peser, v.** سنجیدن
— un mec, le client
کسی یا مشتری را ورنه از کردن، زمینه را سنجیدن، امتحان کردن مشتری.
- **Peste, n.f.** زن بد اخلاق
C'est une — زن بد اخلاقی است
- **Pet, n.m.** تیز، گوز
Vingt-deux—! آه‌ای، مواظب خطر باش!
Il y a du — خطر دارد.
Porter le — دادن، افشا کردن
Ça ne vaut pas un — de lapin
صد دینار نمی‌ارزد، مفت گران است، ارزش ندارد، يك پاپاسی نمی‌ارزد.
- **Pétard, n.m.** کفل، سر و صدا، هفت‌تیر
Etre en — عصبانی شدن، عصبانی بودن
- **Pétarder, v.** سر و صدا کردن، جنجال به راه انداختن
Un pétardier آدم جنجالی، سر و صدا
Une pétardière زن اهل جنجال
- **Péter, v.** تیز در دادن، گوزیدن
Il va drolément —
داد و فریاد خواهد کرد، جنجال به راه می‌اندازد، آدم جنجالی است.
- La — گرسنه بودن
— le feu زبل بودن، اهل شر و شور بودن
— dans la main

زیر قول خود زدن، خلف وعده کردن

— dans le mastic

دست از کار کشیدن، کار خود را ول کردن

— plus haut que le cul

گنده گوزی کردن، گه گنده خوردن، حرفهای گنده گنده زدن، ادعاهای زیادی داشتن.

— dans la soie

شیک کردن، فیس و افاده کردن، ژست گرفتن، پُز دادن.

Elle pète de la chatte

بوی گند می دهد، لگوری است، خودش را تمیز نمی کند.

Tirer une pétée همبستر شدن، همخوابگی کردن

● Pète — sec, *n.m.* سختگیر، بدمنصب

Quel pètesec! چه آدم بدمنصبی

Un instituteur — معلم سختگیر

● Péteux, *n.et.adj.* بزدل، گوزو، شرمنده

Ficher le camp comme un — از ترس و بزدلی در رفتن

● Petit, *adj.et.n.m.*

— blanc شراب سفید

— frère, *n.m.* آلت رجولیت

— noir قهوه

— sale نوزاد

Comment ça va, petite tête?

چطوری داداش؟ چطوری جونی؟

● Pétochard, *n.et.adj.* ترسو، بزدل

Il est — آدم ترسویی است

- *Phalange, n.f.* دست
Serrer les phalanges با کسی دست دادن
- *Phalangettes, n.f.pl.* انگشتها.
- *Pharmaco, n.m.* داروساز
- *Phonard, n.m.* تلفن
- *Phonarde, n.f.* مرکز، تلفن چپی
- *Piaf, n.m.* گنجشک، پرنده
Crâne de — کله گنجشک، آدم بی‌مُخ
Les autres piafs بقیه، دیگران
- *Piailler, v.* زِر زدن، وِر زدن
Un marmot qui piaille بچه‌ای که زِر می‌زند
- *Piano, n.m.* آرام آرام
Allez-y — آرام آرام برو
— — آرام آرام، آهسته آهسته
Un —. رد پا، اثر انگشت.
— à bretelle آکاردئون
- *Piaule, n.f.* خانه، اتاق
Rentrer dans sa — به خانه برگشتن
- *Picaillon, n.m.* سکه، پول
Aboulez les picaillons. پولو رَد کن بیاد.
- *Pickpocket, n.m.* جیب‌بُر، کفزن
Avec une prestesse de — با جلدی يك کفزن
- *Picoler, v.* زدن، نوشیدن، بالا انداختن
Il picole dans tous les bistrots
همه جا و در همه مشروب‌فروشیها داره می‌زنه.

- **Picoleur, n.m.** معتاد، مشروب‌خوار
C'est un — الکلی است، معتاد است

- **Piccolo (piccolo) n.m.** شراب قرمز، شراب محلی و کم‌الکل.
Boire du — شراب قرمز نوشیدن، شراب سبک خوردن

- **Picrate, n.m.** شراب
Boire du — شراب خوردن
Un verre de — یک گیللاس شراب

- **Pictance, n.f.** نوشابه، مشروب
Pictier, pictancher زدن، نوشیدن

- **Picton, n.m.** شراب
Pictonner دائم زدن، معتاد به شراب شدن

- **Pied, n.m.** مچ پا
Lever le — فرار کردن

Faire du — à quelqu'un
پا به پای کسی زدن (او را از کاری آگاه ساختن یا اظهار
دل‌بستگی کردن).

Il a fait des pieds et des mains pour me voir
سعی زیادی به کار برد که مرا ببیند، برای دیدن من بسیار
دست و پا کرد.

Il est bête comme ses pieds. خنگ خدا است.

Prendre son — حق خود را گرفتن، سهم خود را گرفتن

En Avoir son — به تنگ آمدن، ذله بودن، خسته بودن.

J'en ai mon — خسته شده‌ام، حوصله‌ام سر رفته

C'est bien fait pour ton —

سزاوار بودی، حقت بود، خوب شد.

Toucher son — سهم خود را گرفتن، به حق خود رسیدن
Avoir les pieds en bouquets de violette.

در اوج لذت بودن، بسیار لذت بردن.

Avoir les pieds dans le dos

تحت تعقیب پلیس بودن

Faire le pied - de - biche.

برای تبلیغ جنس و فروش آن به در خانه‌ها رفتن.

Se lever du — gauche.

از دندهٔ چپ بلند شدن، بدخلق بودن، عصبانی و ناراحت بودن.

Le — au plancher. تمام گاز، به سرعت تمام.

Avoir les pieds nicklés.

تن لش بودن، بی‌عرضه بودن، تنبل بودن، پشت گوش فراه بودن.

Ça vous fera les pieds.

این کار درس خوبی به تو می‌دهد، برایت عبرتی خواهد شد،
به تو یاد می‌دهد که بعداً چطور عمل کنی.

Ce qu'elles sont casse-pieds! چقدر مزاحمند!

Casser les pieds à quelqu'un

مزاحم شدن، کسی را ناراحت کردن، حوصله کسی را سر بردن.

Un pied-noir

اروپایی ساکن آفریقا

Se débrouiller comme un —

دست و پا چلفتی بودن، بی‌عرضه بودن، چُلمن بودن.

Mettre les pieds dans le plat.

خیبط کردن، بی احتیاطی کردن، بی جا حرف زدن، خروس نابهنگام بودن.

Souhaiter être à cent pieds sous terre.

از خجالت قد قد آب شدن، از شرم میل داشتن که زمین دهان باز کند و او را ببلعد.

● *Pierre, n.f.* سنگ

Des pierres جواهرات

● *Pierrot, n.m..* شخص، آدم

Un drôle de — آدم عجیب و عوضی

● *Pieu, n.m.* تختخواب، رختخواب

Se mettre au — به بستر رفتن

● *Pieuter (se)* به بستر رفتن، دراز کشیدن

Tu te pieutes déjà? به این زودی رفتی بخوابی؟

● *Pif, n.m.* بینی، دماغ

Avoir quelqu'un dans le —

سایه کسی را با تیر زدن، از کسی نفرت داشتن، چشم دیدن کسی را نداشتن.

S'arrondir le — مست شدن

—! paf! deux gifles sonores.

درق، دو تا کشیده آبدار!

Il a un drôle de — دماغ عجیبی دارد.

● *Pifer (pifrer)* چشم دیدن کسی را داشتن، تحمل کردن

Je ne peux pas le — حوصله اش را ندارم.

● *Pifomètre, n.m.* حدس، تصور

Au — همین جوری، از روی حدس و گمان

● **Pige, n.f.** سال، بهتر: در اصطلاح زیر

Faire la — à quelqu'un

از کسی بهتر بودن، جلو زدن، يك سر و گردن بالاتر و بهتر بودن.

A quarante-cinq piges, bon pied bon oeil.

در چهل و پنج سالگی صحیح و سالم.

● **Pigeon, n.m.** هالو

Prendre pour un —

هالو تصور کردن، کسی را برای کلاه گذاشتن سرش انتخاب کردن.

Il a été le — dans l'affaire.

در این معامله سر او کلاه رفت، در این کار سر او بی کلاه ماند.

● **Pigeonnant, adj.** برجسته (سینه)

● **Pigeonner, v.** گول زدن، کلاه سر کسی گذاشتن

Se laisser — فریب خوردن، به دام افتادن

● **Piger, v.** برداشتن، فهمیدن

Tu piges? می فهمی؟ ملتفتی؟

Il n'y a rien pigé سر در نیاورد، اصلاً نفهمید

Où tu piges tant de fric?

این همه پولو از کجا میاری؟

Je ne pige rien aux mathématiques.

از ریاضیات چیزی نمی فهمم.

Pige un peu!

ترا خدا نیگاش کن!

- **Pignocher, v.** با بی میلی خوردن، بدون اشتها خوردن
Il pignocher.

میل به غذا ندارد، بدون میل غذا می خورد، با غذا بازی می کند.

- **Pignouf, n.m.** آدم خشن، آدم بی تربیت، یقور
C'est un — آدم بی نزاکتی است

- **Pile, n.f.** کتک مفصل
Flanquer une — کتک مفصلی زدن

Recevoir une — شکست خوردن، کتک مفصلی خوردن

S'arrêter — (adv) ناگهان توقف کردن

Tomber pile به موقع رسیدن

A deux heures pile درست سر ساعت دو

- **Piler, v.** ترمز شدید کردن
— quelqu'un کسی را شکست دادن

Se faire — شکست خوردن

- **Piloirs, n.m.pl.** انگشتها

- **Pilon, n.m.** انگشت شست

La maison — نوانخانه

Le même — گدا

Pilonner گدایی کردن

- **Pimbêche, n.f.** زن پیف پیفی، پرمدعا

Une petite — qui affecte de ne pas reconnaître ses
anciennes camarades de classe.

دختره پرمدعایی که وانمود می کند که همشاگردیهای سابق خود را به جا نمی آورد.

Elle est un peu —. کمی پیف‌پیفی است.

● **Pinailer, v.**

مته به خشخاش گذاشتن، ایراد بنی‌اسرائیلی گرفتن، ایراد گرفتن، خرده‌گیری کردن، بهانه‌جویی کردن.

A chaque repas, il pinaille sur la nourriture.

سر هر غذا در مورد خوراک ایراد می‌گیرد.

Quand tu auras fini de — à propos de tout.

وقتی ایرادگیری تو در هر مورد تمام شد.

● **Pinailleux, n.m.** آدم اشکال‌تراش

Son travail n'avance pas, il est trop —

کارش پیشرفتی ندارد، بیش از اندازه مته به خشخاش می‌گذارد.

C'est un — آدم اشکال‌تراشی است

● **Pinard, n.m.** شراب معمولی، شراب

Demander du — تقاضای شراب کردن، شراب خواستن

● **Pince, n.f.** دست، دستبند

Serrer la — دست دادن

— d'Adam انگشته‌ها (به جای انبر قند)

Taper des pince - brocks

بوی بد دادن پا، بدبو بودن پاها

Chaud de la — گرمای دست دلیل عاشق‌پیشگی

● **Pince-fesses, n.f.** دانسینگ

● **Pinceau, n.m.** پا؛ جارو

Affuter des pinceaux راه رفتن

● **Pincer, v.** گرفتن

En — pour quelqu'un خاطرخواه کسی بودن

J'en pince pour elle. دوستش دارم

La police l'a pincé en flagrant délit

پلیس ضمن ارتکاب جرم دستگیرش کرد.

Pince-monseigneur, *n.f.* دیلم، برای شکستن در

Pince-sans-rire, *n.m.* لوده‌ای که خود نمی‌خندد

● Pincette, *n.f.* انبر

N'être pas à prendre avec des pincettes.

بدعُتق بودن، کج‌خُلق بودن، بددِلق بودن.

Il n'est pas à prendre avec des — بددِلق است

● Pine, *n.f.* معامله، آلت رجولیت

— à céline پنی‌سیلین

● Piner, *v.* جمع کردن

C'est piné خوب است، موفق بود.

● Pingot, *n.m.* پا

● Pingouins, *n.m.pl.* اسپانیائیه‌ها، پاه‌ها

Poser les — dans le bistrot

وارد مشروب‌فروشی شدن

● Pingre, *adj.* خسیس، کنس

Elle est très — خیلی کنس است

C'est un vieux — از آن پیرمردهای کنس است

● Pingrerie, *n.f.* کنسی

C'est par — qu'il ne met qu'un demi - morceau de sucre dans son café.

از کنسی است که نصف حبه قند در قهوه‌اش می‌ریزد.

- **Pinte, n.f.** پیمانه مایعات
 Se payer une — de bon sang.
 دمی خوش گذراندن، لحظاتی خندیدن و تفریح کردن.
- **Pinter, v.** زیاد نوشیدن، در میگساری افراط کردن
 Il pinte sec خیلی مشروب می خورد.
 Etre pinté مست بودن
 Se pinter مست شدن
- **Pion, n.m.** سکه، مست، ناظم، سرپرست شبانه روزی
 Il est — مست است
 N'avoir pas le plus petit —
- آه در بساط نداشتن، در هفت آسمان يك ستاره نداشتن، شپش در جیب کسی چهارقاب انداختن، يك پاپاسی نداشتن.
- N'être qu'un — sur l'échiquier
- مهره ای بیش نبودن، آلت دست بودن، عامل خارجی بودن.
- **Pioncer, v.** خوابیدن، چرت زدن
 Il pionce tout le temps دائم خواب است
- **Pionnard, n.m.** مست
- **Pionnarder (se), v.** مست شدن
- **Pipard, n.m.** چپقی، اهل پیپ
 C'est un — پیپ می کشد.
- **Pipe, n.f.** پیپ
 Passe - moi une — يك سیگار رد کن بیاد.
 Casser sa — مردن
 Par tête de — سرانه، نفری.

- Se fendre la — از ته دل خندیدن
 Nom d'une — لعنت بر شیطان
 Une tête de — يك نفر، کسی، شخصی
 ● Pipelet, *n.m.* نگهبان، سرایدار
 Une pipelette نگهبان زن، سرایدار
 ● Piper, *v.* پیپ کشیدن
 Il pipe پیپ می‌کشد
 Ne pas — ساکت ماندن
 Il ne pipait pas.
 حرف نمی‌زد، لب از لب نمی‌گشود.
 Pipé sur le tas.
 حین ارتکاب دستگیر شده.
 Se faire — به دام افتادن، دستگیر شدن
 Je peux pas — ce mec. از این آدم خوش نمیاد.
 ● Pipette, *n.f.* سیگار
 Faire une — اطفار ریختن، ادا در آوردن
 ● Pipi, *n.m.* جیش، ادرار
 Faire — جیش کردن
 Du — de chat شراب گند
 ● Pipo, *n.m.* پلی‌تکنیک
 Faire — در پلی‌تکنیک تحصیل کردن
 ● Piquage, *n.m.* توقیف، دستگیری
 Le — des mecs دستگیری رفقا، بچه‌ها
 ● Pique, *n.f.* متلك
 Lancer des piques à quelqu'un

- متلك بار کسی کردن
 ورقبازی کردن
 Chatouiller la dame de —
 Pique - gâteau دماغ
 Pique - prunes خیاط
 ● Piqué, *adj.* خل
 Elle est un peu piquée مخش عیب دارد، خل است
 N'être pas — des hannetons
 تازه است، خوب مانده، کهنه نشده است.
 ● Pique - assiette, *n.* طفیلی
 C'est un —
 طفیلی است (خودش را به شام و ناهار دعوت می‌کند).
 ● Piquer, *v.* کش رفتن، برداشتن، دزدیدن
 Se faire — دستگیر شدن
 — au buffet چاقو زدن، چاقو در شکم حریف فرو کردن
 Se faire — d'un coup de lame چاقو خوردن
 — au truc اقدامی کردن، کوشش کردن، امتحان کردن
 — des biftons اسکناس گرفتن، اسکناس دزدیدن
 — une carte تقلب کردن
 — un clope از زمین ته سیگار برداشتن
 — le coup de bambou دیوانه شدن
 — une cerise عصبانی شدن
 — un départ در رفتن، دویدن
 — un macadam
 برای دریافت مخارج از بیمه تظاهر به حادثه و تصادف کردن.
 — le morlingue کیف پول کسی را زدن

- Un pisse - vinaigre کنس
 — de l'oeil گریه کردن، آبغوره گرفتن
 — sa cotelette زائیدن
 — des mômes همین معنی
 — du sang
- رنج کشیدن، رنج بردن، از مجاری ادرار خونریزی داشتن
 Faire — le sang رنج دادن، اذیت کردن
- Pisseux, *adj.* شاشی
 Un escalier — پلکانی که بوی شاش می‌دهد
 Un roux — خرمایی رنگ و رو رفته
 Une pisseuse روسبی، لکاته
- Pissotière, *n.f.* توالت
- Pisteur, *n.m.* دلال محبت، مأمور تبلیغ عشرتکده
- Pistolet, *n.m.* آدم، شخص
 Un drôle de — شخص غیرقابل اعتماد، آدم عجیب
- Pitaine, *n.m.* سروان
 Capiston, *n.m.* همین معنی
- Piton, *n.m.* دماغ، بینی
- Pive, *n.m.* شراب
- Placarde, *n.f.* جا، محل
 Une bonne — محل مناسبی برای فروش
- Placardier, *n.m.* فقط در اصطلاح زیر
 — de frangines پانداز،
 کسی که روسبی به محله بدن نام می‌دهد.
- Placer (se), *v.* زن گرفتن، ازدواج کردن

Je vais me placer avec une belle petite môme.

به زودی با دختر خوشگلی ازدواج می‌کنم.

- **Placeur, n.m.** واسطه، کسی که روسبی پیدا می‌کند.
- **Plafond, n.m.** کله، سر

Avoir une araignée dans le —

خل بودن، بالاخانه را اجاره دادن.

Bas de —

ابله، احمق

- **Plafonner, v.** در عالم خیال بودن، در هیروت بودن
- Laisse choir, il plafonne, le mec.

ولش کن، بابا در عالم خیال است.

Un plafonneur

خیالاتی

- **Planche, n.f.** تخته سیاه کلاس

Une — à pain

زن لاغر

Etre cloué entre quatre planches

مرده بودن

- **Plancher, v.**

به سؤال پاسخ دادن (در کلاس)، سخنرانی کردن، موضوعی را برای دانش‌آموزان شرح دادن.

En attendant l'heure de —

تا لحظه سؤال، در انتظار ساعت سخنرانی.

- **Plancher, n.m.** کف اتاق

Le — des vaches

خشکی، در اصطلاح دریانوردان

Mettre le pied au —

حسابی گاز دادن

Le pied au —

تمام گاز، با سرعت هرچه بیشتر

- **Planque, n.f.** مخفیگاه

Il a trouve une —

یک مخفیگاه پیدا کرد.

- C'est la bonne — مخفیگاه خوبی است
- **Planquer, v.** قایم کردن، مخفی کردن
- Il a planqué le fric پولو قایم کرده
- Se — مخفی شدن
- Il s'est planqué dans un trou خودش را در سوراخی قایم کرده.
- de l'argent à l'étranger. در خارج پول قایم کردن.
- Se — derrière un mur. پشت دیواری قایم شدن
- **Planquouse, n. f.** مخفیگاه
- Faire une — کمین کردن، قایم شدن برای اینکه زاغ سیاه کسی را چوب زدن.
- **Planter, v.** کاشتن
- un drapeau پول مسافرخانه یا رستوران را نداده در رفتن
- **Plaquer, v.** ول کردن، رها کردن
- le truc چیزی را رها کردن
- le boulot دست از کار کشیدن، کار را ول کردن
- Elle a plaqué son mari شوهرش را گذاشته رفته
- Il a tout plaqué pour elle. همه چیز را به خاطر او رها کرده است، در ازای او دست از همه چیز کشیده.
- **Plastron, n. m.** سینه
- Plastronner باد در غبغب انداختن،

سینه جلو دادن، قیافه گرفتن

● *Plat, n.m.*

بشقاب، غذا

En faire tout un —

از گاهی کوهی ساختن، شاخ و برگ دادن، آب و تاب دادن،
قضیه‌ای را گنده کردن.

Il en fait un plat

هوا گرم است.

T'as pas fini d'en faire un —

سرمونو بردی، بس کن خفه‌مون کردی!

Faire du —

لاسیدن

Etre à —

پنچر شدن، آس و پاس بودن

Je suis à —

دوچرخه‌ام، اتومبیلیم پنچر شده است، بی‌پولم، آس و پاسم،
خیلی خسته‌ام.

Mettre les pieds dans le plat.

بی‌جا دخالت کردن، بی‌نزاکتی کردن، با خشونت عمل کردن،
فضولی کردن.

Sa maladie l'a mis à —

بیماری ضعیفش کرده

Se mettre à — ventre

چاپلوسی کردن، کرنش کردن.

Elle est plate comme une limande.

زن لاغر و لاجونی است.

Il est toujours très — devant ses supérieurs.

هنوز هم در برابر رؤسا بسیار کرنش می‌کند.

De l'eau plate

آب معمولی، بی‌مزه

● *Plato, n.m.*

عشق افلاطونی

Moi, je suis pour le —

من طرفدار عشق افلاطونی هستم.

- Plate - bande, *n.f.* باغچه

Marcher sur les plates - bandes de quelqu'un.

در کار کسی دخالت کردن، به قلمرو کسی تجاوز کردن.

- Platre, *n.m.* پول

Etre plein au —

پولدار بودن

- Plâtre, *n.m.* سفیداب

Avoir deux doigts de — sur le visage.

چسان فسان کردن، زیاد سفیداب به صورت زدن.

- Plâtrer, *v.* گجمالی کردن

Se —

سفیداب زیادی به صورت مالیدن

- Plein, *adj.* پُر، سیر

Etre —

مست بودن

Etre — aux as.

خر پول بودن.

En avoir — les bottes بودن کوفته بودن، از پیاده‌روی ذله بودن.

En avoir — le dos

خسته بودن

— de soupe

سیر، چاق و چله

Je m'en mets — la gueule

تا خرخره می‌خورم

Tu t'en fiches — la lampe.

شکمی از عزا در میاری، تا خرخره می‌خوری

En avoir — la bouche.

ورد زبان کسی بودن، دائم حرف آن را زدن.

Tout — (c'est mignon tout — chez vous) بسیار، خیلی

- Pleurer, *v.* نالیدن، گله کردن

Aller — dans le gilet de quelqu'un

برای درد دل کردن پیش کسی رفتن، برای خالی کردن دل
خود پیش دوستی رفتن.

● **Pleurnicher, v.** آبغوره گرفتن، آه و ناله کردن
Se mettre à — زدن زیر گریه

● **Pleuvoir, v.** باران باریدن
— comme vache qui pisse شُرُشُر باران باریدن

● **Plombard, n.m.** لوله‌کش
Il est — کارگر لوله‌کش است

● **Plombe, n.f.** ساعت
Vers deux ou trois plombes du mat. حدود ساعت دو یا سه صبح.

● **Plomber, v.** آلوده کردن، خراب کردن
Se — به سوی هم‌دیگر تیراندازی کردن

● **Plonge, n.f.** کار ظرفشویی
Faire la — ظرف شستن، در رستوران ظرفشویی کردن

● **Plongeur, n.m.** ظرفشویی، ظرفشویی، ظرفشو
Il est — ظرفشوی رستوران است.

● **Plouc, n.m.** دهاتی
Me mouiller pour des ploucs semblables?

برای چنین دهاتی‌هایی خودم را به خطر بیندازم؟

● **Pluie, n.f.** باران
Je ne suis pas tombé de la dernière —

از پشت کوه نیامدم، هالو نیستم، برو این دام بر مرغ دگر نه.

● **Plumard, n.m.** رختخواب
Aller au — به بستر رفتن.

- **Plumarder (se)** خوابیدن، به بستر رفتن
 Tu te plumardes? می‌خواهی بخوابی؟
- **Plume, n.f.** پر، بستر
 Passer à la — تنبیه کردن.
 Laisser des plumes. زیان دیدن، خیط شدن
 Voler dans les plumes.. چیزی را مورد حمله قرار دادن.
 Perdre des — موی خود را از دست دادن
 Se mettre dans les plumes به بستر رفتن
- **Plumeau, n.m.** دسته‌پر، جاروی گردگیری
 Va chez — خدا روزیت را جای دیگر حواله کند،
 برو گمشو، برو پی کارت
- **Plumet, n.m.** پر کلاه نظامی
 Avoir son — سر حال بودن،
 مست و سنگول بودن، حال داشتن
- **Pochard, n.m.** میخواره، گدای مست، مست‌خانه بدوش
 C'est un — دائم‌الخمر است
- **Poche, N.F** جیب
 C'est dans la —
 چیز مطمئنی است، حتمی است، تمام شده است، مسلم
 است.
 Faire les poches de quelqu'un
 جیب کسی را خالی کردن
 Les mains dans les poches
 راحت و آسان، بدون هیچ کاری به جیب زدن، جیب خود را
 پر کردن

En être de sa poche ضرر کردن، زیان دیدن

N'avoir pas sa langue dans sa poche

سر و زبان داشتن، خوب حرف زدن، حرف زدن را بلد بودن.

N'avoir pas les yeux dans sa poche.

با کنجکاوی نگاه کردن، نگاه کردن را بلد بودن، خیره شدن، چشم دوختن.

Mettre sa fierté dans sa —

از غرور خود چشم پوشیدن

Mettre quelqu'un dans sa —

از کسی بالاتر و برتر بودن، کسی را تو جیب خود گذاشتن، زور بیشتری داشتن، رندتر بودن.

● **Poché, adj.** کبود، باد کرده

Avoir un oeil — يك چشم کسی کبود و باد کرده بودن

Les yeux pochés چشمهای باد کرده، پف زیر چشم

● **Pocher, v.** باد کردن

Ce pantalon poche aux genoux

این شلوار سر زانوهایش باد می‌کند.

— les yeux au beurre noir.

مشت خوردن و سیاه شدن چشمهای کسی.

● **Pocheté, n.f.** ابله، خل، احمق، خنگ

Il est — خنگ است

En avoir une — خنگ خدا بودن

● **Pogne, n.f.** دست

Viens me serrer la — بیا بام دست بده

Être à la — de quelqu'un در اختیار کسی بودن

- Il est à ma — در اختیار من است
- Pagner (se), *v.* جلق زدن
Il se pogne جلق می‌زند
- Pognon, *n.m.* پول
Avoir du — plein les poches پولدار بودن
- Poids, *n.m.* وزن
Un faux - poids روسپی بچه سال، لکاته نابالغ
Prendre du — چاق شدن، پیر شدن، سن کسی بالا رفتن
- Poil, *n.m.* موی تن
Ça ne tient qu'à un — به موئی بسته است
C'est au — نقص ندارد، عالی است، بی‌عیب است
Avoir un — dans la main تنبل بودن، لش بودن
Etre à — لخت مادرزاد بودن، عریان بودن
Reprendre du — de la bête. به خود آمدن، جنبیدن، چیره شدن بر حریف.
- De tout — از هر نوع
- Monter un cheval à — سوار اسب بی‌زین شدن
- Ne pas avoir un — sur le caillou طاس بودن سر
- Ne pas avoir un — de sec آب عرق بودن
- Brave à trois poils رُستم‌صولت و افندی‌پیزی
- Tomber sur le — به کسی حلمه‌ور شدن
- Ça a changé de — ظاهر بهتری پیدا کرده است
- Se mettre à — لخت شدن
- Etre de bon — خوش‌خلق بودن

- Etre de mauvais — بدخلق بودن
 Au —! عالی است!
- **Poilant, *adj.*** خنده دار
 C'est — خوشمزه است، خنده دار است
- **Poiler (se), *v.*** قاه قاه خندیدن
 On se poile قاه قاه می خندیم
 Une histoire poilante داستان مضحك
- **Poing, *n.m.*** مشت
 Faire le coup de —
 کتک کاری کردن، مشت زدن و خوردن
 Coup de — américain پنجه بکس
 Dormir à poings fermés. با خیال راحت خوابیدن
- **Pointe, *n.f.*** چاقو
 Etre chaud de la — همیشه آماده و مهیا بودن
 Heure de — موقع شلوغی، موقع ازدحام، خروج از اداره
- **Poire, *n.f.*** هالو، کله
 C'est une — هالو است
 Prendre pour une —
 کسی را هالو حساب کردن، هالو تصور کردن.
 En pleine — تو صورت، وسط صورت
 Se sucer la — یکدیگر را بوسیدن
 Quelle —, ce type! چه هالویی!
- **Poireau, *n.m.*** تره فرنگی
 Faire le — چشم به راه ماندن، انتظار کشیدن
 Rester planté comme un —

- سماق مکیدن، منتظر ماندن
 چشم به راه، منتظر
 Un —
- **Poireauter, v.** منتظر ماندن
 Faire — به انتظار نگهداشتن، معطل کردن
- **Poirer, v.** دستگیر کردن، گرفتن
 Se faire — دستگیر شدن
- **Poiroter, v.** منتظر ماندن، سماق مکیدن
 Faire — منتظر نگهداشتن
- **Poiscaille, n.f.m.** ماهی
 Manger de la — غذای ماهی خوردن
 Pêcher du — ماهی صید کردن
- **Poison, n.m.** چیز ناگوار، زن بداخلاق
 C'est une — زن بدخلقی است
 Quel — d'y aller رفتن آنجا ناگوار است
- **Poisse, n.f.** پاندا، بزبیری
 Avoir la — بدشانس بودن، بدبیار بودن
 Porter la — بدشگون بودن، بدیمن بودن
 C'est la — از بدشانسی است
 Quelle — ! عجب بدشانسی‌ای!
- **Poisser, v.** گرفتن، دستگیر کردن
 Se faire — دستگیر شدن
 Il risque de se faire — ممکن است دستگیر بشود
- **Poisson, n.m.** پاندا، ماهی
 Engueuler quelqu'un comme du — pourri.

کسی را به باد فحش و ناسزا گرفتن، به کسی بد و بیراه

گفتن.

Changer son — d'eau

ادرار کردن

Faire une queue de —

جلو زدن و بلافاصله جلوی اتومبیلی قرار گرفتن، جلو زدن و دور نشدن از اتومبیل.

● Poitrine, *n.f.*

سینه

— de vélo

سینه تنگ

● Poitringle, *adj.*

مسلول

Etre —

سل داشتن

● Poivré, *adj.*

مست

Etre —

مست بودن

● Poivrer (se), *v.*

مست شدن

Se faire poivrer

آلوده شدن

● Poivrot, *n.m.*

الکلی، دائم الخمر

C'est un —

الکلی است

Une vieille poivrote

پیرزن الکلی

● Polard, *n.m.*

آلت تناسلی مرد

● Polar, *adj.et.n.m.*

رُمان پلیسی، پرکار، خرکار،

درسخوان

Il est —

خرکار است

Lire un bon —

رمان پلیسی خوبی خواندن

Se polariser کار کردن، مثلاً ریاضی، کار کردن

● Polak, *adj.et.n.*

لهستانی

● Poli, *adj.*

مؤدب

— comme mes fesses

بی تربیت

- Polichinelle, *n.m.* آدم بی فکر، آدم بی عقل
Est - ce qu'on me prend pour un —?
مگر مرا آدم بی فکری به حساب می آورند؟
Avoir un — dans le tiroir. جمله بودن.
- Polochon, *n.m.* بالش، متکا
Se battre à coup de polochon.
با متکا به جان هم افتادن، با بالش زد و خورد کردن (کار بچه‌ها).
- Polope, *adv.* پیا، مواظب باش!
- Pomaquer, *v.* از دست دادن، گم کردن
- Pommadin, *n.m.* شاگرد سلمانی
Il est — شاگرد سلمانی است
- Pomme, *n.f.* سیب
Ma — مخلص‌تون، خودم
Une — يك آدم ساده‌لوح
Tomber dans les pommes غش کردن، از حال رفتن
Haut comme trois pommes. نیم‌وجبی، فسقلی
Aux pommes! محشر است، عالی است!
Pour sa — برای خودش
- Pompe, *n.f.* تلمبه
Coup de — ضعف، خستگی، کوفتگی
Avoir reçu le coup de — سخت خسته شدن
Je suis pompé. پس از کار: ضعف دارم، خسته‌ام
Des pompes. کفش سوراخ: آب می‌دهد.
A toute — به سرعت تمام.

- Un deuxième — سرباز، سرباز ساده
- **Pompelard, n.m.** مأمور آتش‌نشانی، آتش‌نشان
- **Pomper, v.** نوشیدن، زیاد زدن، خسته کردن، زیاد زدن، نوشیدن
 واقعاً زیاد می‌زنه، می‌نوشه
 Il pompe sérieusement
- On lui fait — quelques bouteilles.
 چند بطری شراب به نافش بستند.
- Cet effort l'a pompé این کار خسته‌اش کرده.
- Je suis pompé کوفته هستم، خسته هستم
- Tu me pompes l'air! حوصله‌مو سر بردی!
- sur son voisin
- از دست پهلو دستی نوشتن، از روی ورقه پهلودستی تقلب کردن.
- Tu l'as pompé?
 از روی چیزی نوشتی؟ از جایی برداشتی؟
- **Pompette, adj.** ملنگ، شنگول، سرخوش
 مست به خانه برگشتن
 Rentrer —
 مست است.
 Elle est —.
- **Pompeuse, n.f.** لب
 لبهای کت و کلفتی داشتن
 Avoir de grosses pompeuses
- **Pompier, adj.** ثقیل، مغلق
 نویسنده‌ای که سبک مغلقی دارد
 Un écrivain —
 سبک مغلق و پیچیده
 Un style —
- **Pomponner (se), v.** چسان فسان کردن
 Elle se pomponne chaque matin
 هر روز صبح چسان فسان می‌کند.

- Elle est pomponnée. چسان فسان کرده است.
- Pondeuse, *n.f.* زن پر زاد و ولد،
زنی که زیاد بچه پس می‌اندازد
- C'est une bonne — زن پُر زاد و ولدی است
- Pondre, *v.* زائیدن، نوشتن
- Il pond un roman tous les six mois
هر شش ماه يك قصه می‌نویسد.
- J'ai pondu un article de quarante lignes!
يك مقاله چهل سطری مرتکب شدم!
- Qu'est - ce que tu as pondu encore?
باز چه دسته گلی به آب دادی؟
- Pont, *n.m.* پل
- Faire le — بین دو تعطیلی پل بستن، تعطیل کردن
- Il passera de l'eau sous le — avant que ça se fasse.
مدتها وقت می‌خواهد تا این کار انجام بشود؛ تا گوساله گاو
شود، دل صاحب آب شود؛ به این زودیها انجام نخواهد شد.
- Ponte, *n.m.* حریف، بازیگر، پا
- Un gros — حریف، کله‌گنده
- Pontifier, *v.* استاد مآبانه گفتن، قلبه‌گویی کردن، درس دادن، پدرانہ
اندرز دادن.
- quelque peu کمی استادانه سخن گفتن
- devant des ignorants در برابر افراد نادان بلبل‌زبانی کردن.
- Popo, *n.m.* روس

- Les popos روسها
- **Popote, n.f.** آشپزی، پخت و پز
- Faire la — آشپزی کردن
- Il est encore plus — que ton mari
از شوهر تو هم بیشتر اهل کار و زندگی است.
- Cette femme est tres — زن عوامی است،
خاله زنك است
- **Popotin, n.m.** نشیمن
- Se manier le — جنبیدن، عجله کردن
- Se remuer le — اون جنباندن، رقصیدن
- **Porte, n.f.** در
- fafiots, n.m. کیف پول
- flingue, n.m. محافظ، نگهبان
- griffard جاقلمی، قلم
- manteau دوش، شاندها
- monnaie à moustaches شرمگاه زن
- pipe پوز، صورت
- Se faire défoncer le porte - pipe
پوز کسی خرد شدن، كتك خوردن.
- **Porté, adj.** مستعد
- Etre — sur l'article عیاش بودن
- Etre — sur le truc حشری بودن
- **Portefeuille, n.m.** کیف
- Avoir un — bien garni پولدار بودن
- Faire un lit en — تختخوابی با يك ملافه درست کردن

- Faire le lit en — مسخره بازی در آوردن
- Porter, v. بردن
- le bada
- چوب کار دیگری را خوردن، پاسوز دیگران شدن، مسؤل کار بد دیگری شناخته شدن، ضرر کسی را داشتن.
- le chapeau مسؤل عمل دیگری شدن
- à la peau تحریک کردن، برانگیختن
- le panier
- به دوستی کمک کردن (در زندان، بیمارستان)
- les patins کاری را به گردن گرفتن، مسؤلیت کار دیگران را به عهده گرفتن
- le grim pant همه کاره بودن زن، شوهر واقعی بودن زن، فرمان دادن به شوهر.
- Etre porté sur la chose حشری بودن
- Portugaise, n.f. گوش
- Embouteiller les portugaises
- سر کسی را بردن، حوصله کسی را سر بردن، سر کسی را خوردن.
- Avoir les portugaises ensablées کر بودن
- Poser, v. نهادن، گذاشتن
- un lapin به سر قرار نرفتن، کسی را قال گذاشتن
- sa chique خفگان گرفتن، مردن، چُسیدن
- une pêche قضای حاجت کردن
- devant la galerie قیافه گرفتن، پُز دادن
- ça-là دست از کار کشیدن

- **Poseur, n.m.** خودپسند، پزوه، متکبر
 On le trouve — از خود راضی است.
 Elle est un peu poseuse
 زن پرمدعا و خودپسندی است، زن از خودراضی و متکبری است.
- **Postiche, n.f.** بازار گرمی، چاخان، تبلیغ دروغی
 Faire la — بازار گرمی کردن
 Faire une — سر به سر کسی گذاشتن، بهانه‌جویی کردن،
 شُرخری کردن، درصد نزاع برآمدن، در پی دعوا بودن، دنبال
 بهانه گشتن.
- **Posticheur, n.m.** دستفروش، دوره‌گرد
 Etre — دستفروشی کردن، فروشنده دوره‌گرد بودن
- **Pot, n.m.** بخت و اقبال، شانس
 Avoir du — شانس داشتن
 Manque de —! آی بخشکی شانس!
 Prendre un — دمی به خمره زدن، لیبی تر کردن
 Tourner autour du —
 مقدمه‌چینی کردن، وارد اصل مطلب نشدن، مین و مین کردن.
 Manger à la fortune du —
 به ماحضر ساختن، به حاضری قناعت کردن.
 Un petit — à tabac کوتوله، آدم نیم‌وجبی، فسقلی
 En deux coups de cuiller à —
 در يك چشم به هم‌زدن، به آنی
 Un vrai — de peinture زنی که زیاد چسان فسان کرده، تابلو.

- Etre sourd comme un — حسابی کر بودن
 — chambre, *n.m.* لگن برای بچه‌ها و پیران
- En — پخته (نه کباب)
- Pot-de-vin رشوه، حق حساب
- Potache, *n.m.* دانش‌آموز دبیرستان
- Un — de quinze ans يك دانش‌آموز پانزده ساله
- Une blague de — شوخی دانش‌آموزی
- Potage, *n.m.* آش، بیهوش، در حال اغماء
- Etre dans le — بی‌هوش بودن، در حال اغماء بودن
- Servir le — à la seringue
 با خست و کنسی ریختن، جهودبازی در آوردن.
- C'est le — à la seringue, un coup on te le donne,
 un coup on te le reprend.
- جهودبازی در میارن، یه ذره میدن، یه ذره میگیرن.
- Potard, *n.m.* داروساز، دانشجوی داروسازی
- C'est un — دانشجوی دانشکده داروسازی است
- Potasser, *v.* کار کردن، درس خواندن
- ses bouquins, un examen
 کتاب خواندن، برای امتحان خواندن
- Pote, *n.m.* دوست، رفیق
- C'est mon petit pote رفیق من است.
- Il est venu avec un de ses potes.
 او با یکی از رفقای خودش آمد.
- Poteau, *n.m.* رفیق، دار
- C'est un — از رفقا است

- Au —! اعدام باید گردد!
 Les poteaux پاهای چاق و چله
 ● Potée, n.f. خیلی، مقدار زیاد
 Tu as versé une telle — de haricots à cet enfant qu'il

ne pourra jamais manger tout cela.

آنقدر لوبیاسبز برای این بچه ریختی که هیچوقت نمی‌تواند همه آن را بخورد.

Eveillé comme une — de souris

علی وورجه، بچه ناآرام، بچه‌ای که مدام می‌جنبید، بچه تخس، وروجک!

- Potin, n.m. خبر، حرف، شایعه، غیبت
 Les petits potins حرف مردم، بگومگو، شایعات
 Les derniers potins آخرین خبرها
 Faire du — جنجال به راه انداختن، هیاهو کردن
 ● Potiron, n.m. عضو هیأت منصفه

Les douze potirons

دوازده عضو هیأت منصفه دادگاه جنایی.

- Pou, n.m. شپش

Etre laid comme un pou

عین انتر بودن، میمون بودن، اکبیری بودن، بسیار زشت بودن.

Cherher des poux à quelqu'un (dans la tête de quelqu'un)

ایراد بنی اسرائیلی گرفتن، بهانه‌جویی کردن، دنبال بهانه برای دعوا گشتن، مته به خشخاش گذاشتن، اشکال‌تراشی کردن، سر به سر کسی گذاشتن، به کار کسی عیب و ایراد بیخودی

گرفتن.

Etre orgueilleux comme un —

از دماغ فیل افتادن. بسیار از خودراضی بودن، گنده دماغ بودن، متکبر بودن.

● Pouce, *n.m.* انگشت شست

Donner le coup de — کسی را با دست خفه کردن

Filer le coup de —

کار کاسبها: با دست کفه ترازو را پائین کشیدن (برای کم‌فروشی).

Et le — و چیزهای دیگر (که بروز نمی‌دهید)

Donner un coup de — à quelqu'un

کسی را در کاری یاری دادن، کمک کردن، حمایت کردن.

Mettre les pouces لُنگ انداختن،

به شکست خود اعتراف کردن

Se tourner les pouces

آب الک کردن، دست رو دست گذاشتن، ابی‌کار نشستن.

Manger sur le —

به سرعت غذایی خوردن، سر پاییی و با عجله غذا خوردن.

● Poucettes, *n.f.pl.* دستبند

Mettez les — à ce petit به این بابا دستبند بزن

● Poudre, *n.f.* باروت

Il n'a pas inventé la —

هوشی ندارد، کسی نیست، کار گنده‌ای نکرده است،
اعجوبه‌ای نیست، کم‌هوش است.

Prendre la — d'escampette

جیم شدن، در رفتن، دو پا داشتن دو پا قرض کردن.

- **Pouf, n.m.** قرض، دین
Payer ses poufs قرض خود را دادن
A — تصادفی، نسیه
Acheter à — نسیه خریدن
Taper à — حدس زدن
Faire — افتادن
- **Poufiasse, n.f.** خیکی، زن خپل، لگوری
- **Pouic (que), loc.adv.** هیچ، چیزی
N'entraver que — اصلاً سر در نیاوردن، چیزی نفهمیدن
- **Pouilladin (pouillasson), n.m.** بیچاره، شپشو
C'est un — شپشو است
- **Pouilleux, adj.et.n.** بدبخت، بی سر و پا، شپشو، کثیف
C'est un — آدم بی سر و پایی است
Un bidonville — حلبی آباد کثیف
- **Poulaga, n.m.** پاسبان، پلیس
Le poulaga s'amène پلیس داره میاد
- **Poullaille, n.f.** تحقیری: پلیسها، همه پلیس
J'aime pas la — از پلیس خوشم نمیاد
Poulardin همین معنی
- **Poullailler, n.m.** آخرین و بدترین جای تماشاخانه،
ردیف بالا و دور تماشاخانه (که خیلی ارزان تر است).
Prendre une place au —
در ردیف آخر جا گرفتن، بلیطی در بدترین جا خریدن.
- **Poulardos,** سرکار، پلیس، پاسبان

- Entrez donc, Monsieur le —! بفرمائید تو سرکار!
- Poule, *n.f.* زن جلف، پلیس، مرغ
- Viens, ma —! بیا عزیزم
- Une — de luxe لکاته سطح بالا
- Etre emmené a la — به اداره پلیس برده شدن
- à nègres
- زن سفیدپوستی که با سیاهان سر و سری دارد.
- Quand les poules auront des dents!
- وقت گل نی، هرگز!
- Se coucher (se lever) avec les poules
- شبهها زود خوابیدن، صبحها زود بلند شدن
- Etre comme une — qui a trouvé un couteau.
- دستپاچه و ناراحت بودن، متعجب بودن.
- Une jolie petite — دخترک قشنگ
- Il est un peu trop poule mouillée.
- کمی زیادی محتاط است، زیادی ترسو است.
- Poulette, *n.f.* دختر، زن جوان
- Ma —! عزیزم!
- Pouliche, *n.f.* زن جوان
- C'est une belle — زن زیبایی است.
- Poupée, *n.f.* زن سبک، زن سهل الوصول
- Comment ça va, —? چطورى جیگر؟
- Pour, *n.m.* برای، دروغ
- C'est du — دروغه، درست نیست!
- la peau به خاطر هیچ و پوچ

- **Pourliche, n.m.** انعام
- **Pourri, adj.** بیمار
Il n'est pas — , ce mec - là آدم سالمی است
- **Pousse - café, n.m.** جام شرابی که روی غذا یا پس از قهوه می‌نوشند.
- **Pousse - canule, n.m.** پرستار
Il est — پرستار است
- **Pousser, v.** هل دادن، سر دادن
— une goulante ترانه‌ای خواندن
— sur les manettes دوچرخه‌سواری: رکاب زدن
- **Praline, n.f.** نقل بادامی
Avoir la — en délire شنگیدن، میل به همخوابگی داشتن.
- **Prêchi-prêcha, n.m.** وعظ، پند و اندرز، نصیحت پدرا نه
Tu m'ennuies avec ton — با روضه‌خوانیت حوصله‌مو سر بردی، کمتر نصیحت کن!
- **Précieuses, n.f.pl.** تخم، بیضه
- **Préfectance, n.f.** شهربانی
- **Première, n.f.** درجه يك، اول
De — bourre درجه يك
Un type de — آدم سطح بالا، شخص شخیص
- **Prendre, v.** گرفتن
En — به جیب زدن، پولدار شدن
— une ardoise à l'eau ادرار کردن

- **Priseur, n.m.** معتاد
— de came هروئینی
- **Pristo, adj.et.n.** زندانی
- **Probloc (probloque)** مالک، صاحب‌خانه
- **Proc, n.m.** دادستان
- **Prof, n.m.** استاد، دبیر
— de math دبیر ریاضی
- **Profonde, n.f.** جیب
- **Promener, v.** به گردش بردن
— ses tatanes dans le coin
در محله گشتن، در محل قدم زدن.
- Envoyer — دک کردن
- **Proprio, n.m.** مالک، صاحب‌خانه
C'est le — صاحب‌خانه است
- **Prose, n.f.** نشیمن، مقعد
- **Protal, n.m.** مدیر دبیرستان
- **Provo, n.m.** مدیر دبیرستان
- **Proze (prozinard), n.m.** نشیمن
- **Prune, n.f.** تخم، هلو، تیر
Pour des prunes بی‌فایده، به خاطر هیچ و پوچ
J'ai travaillé pour des prunes
مفت کار کردم، کارم بی‌فایده بود.
- Des prunes! بلاخ! اصلا
- Se faire coller une —
جریمه شدن، ورقه خلاف دریافت کردن.

- Je me suis fait coller une — جریمه شدم
- Pruneau, *n.m.* تیر، گلوله هفت تیر
- Recevoir un — تیر خوردن
- Les pruneaux تخم، بیضه
- Puce, *n.m.* كك
- Marché aux puces راسته کهنه‌فروشی، محله کهنه‌فروشها
- Habillé aux puces جلنبری که لباسش را از کهنه‌فروش خریده
- Mettre la — à l'oreille کنجکاوی کسی را تحریک کردن
- Sac à puces بستر، تختخواب
- Les puces بازار کهنه‌فروشها
- Puceau, *n.m.* جوان عذب، جوانی که هنوز همبستر نشده
- Pucelage, *n.m.* بکارت
- au citron زنی که تظاهر به دوشیزگی می‌کند
- Dépuceler ازاله بکارت کردن
- Elle n'est plus pucelle. دیگر دختر نیست.
- Puceron, *n.m.* پسر بچه، نیم‌وجبی، فسقلی
- Pucier, *n.m.* تختخواب، رختخواب
- Pue - la - sueur, *n.m.* کارگر
- Pull, *n.m.* بلوز کاموا، پولیور
- Acheter un — پولیور خریدن
- Punaise, *n.f.* زن جلف، زن یا دختری که پالانش کج است.

— de sacristie زن بدخو، زن اُمَل
—! آی زکی!

Des cartes postales punaisées au mur

چند تا کارت پستال با پونز به دیوار کوبیده شده بود.

● **Pur, n.m.** آزاده، آزادمرد (وابسته به محفل اوباش)
C'est un — خودی است (از اوباش است)

● **Purée, n.f.** گرفتاری، بی‌پولی
Etre dans la — در فقر زیستن،

در مشکل مالی به سر بردن.

Quelle — چه گدایی، چه فقری!

— de pois مه غلیظ

Balancer la — جلق زدن

● **Purge, n.f.** مسهل

Filer une — تنبیه شدن

● **Purgeur, n.m.** شارژور هفت‌تیر

● **Purpurine, n.f.** جوهر روناس

Elle a les — en bagarre.

ماچ و بوسش تند و تیزه، بوسه آبدار می‌چسبونه!

● **Pute (putain), n.m.** پتیاره، روسبی

Fils de — مادرقچه

Va - t - en, — برو گمشو، پتیاره

● **Putois, n.m.** از انواع سمور

Crier comme un —

فریاد زدن، جیغ کشیدن، داد و فریاد کردن، اعتراض کردن.



● **Quand**, *adv.et.conj.* کی، وقتی که

— *est - ce (quantès?, n.m.*

مهمانی، پرداخت پول، مصرف همه همکاران اداری یا کارگاهی به مناسبت ورود خود به اداره یا کارگاه: سور استخدام.

— *il pète, ce mec-là fait des ronds dans le sable.*

کوتوله است، نیم‌وجبی است.

● **Quarante**, *n.f.* میز و بساط دستفروش

Planter sa — dans le coin در محله بساط پهن کردن

Se mettre en — عصبانی شدن

— *quatre maison* اردنگ

Je vais te filer un bon — quatre maison dans les

fesses.

يك اردنگ بهت می‌زنم.

● **Quart**, *n.m.* کلانتری

Descendre au — دستگیر شدن و به کلانتری برده شدن

— *d'oeil* رئیس کلانتری

Au — de poil درست، جخت

Faire le — ولگردی کردن روسپیان

— *de - Brie* دماغ گنده، دماغو

- **Quartier, n.m.** محله
Coqueluche du — ژینگل محل
- **Quat** چهار، در اصطلاح زیر
Un de ces — امید دیدار، خداحافظ تا به همین زودیها
- **Quatre, adj.numér.** چهار
Entre — z yeux در خفا، به طور خصوصی
Amener un — چهار آوردن (بازی ورق)
Manger comme — زیاد خوردن
C'est fichu comme — sous لباس ناجوری پوشیده
Etre fichu comme — sous لباس ناجوری به تن داشتن
- **Que (dalle), adv.** هیچی
— dalle هیچی
- **Quenotte, n.f.** دندان بچه‌ها
Gaffe ses quenottes blanches!! دندانهای سفیدشو باش
- **Quenottier, n.m.** دندانپزشک
Aller chez le — به مطب دندانپزشک رفتن
- **Quéquette n.f.** دول بچه
Couvre ta —, mon coco دول تو بپوشون بچه‌جون
- **Queue, n.f.** دم، معامله
Sans — ni tête بی سر و ته
Etre à la — de sa — جزو شاگردهای آخر و تنبل کلاس بودن.
Faire une — de poisson سبقت گرفتن و آنأ در جلو قرار گرفتن، به طرز خطرناکی

جلو زدن.

Faire des queues

بی‌وفایی، کردن، به همسر خود خیانت کردن

Laisser une —

بدون پرداخت کامل
صورت حساب رفتن.

Finir en — de poisson

کاری را بدجوری به پایان رساندن، ناشیانه به پایان بردن.

● Queutard, *n.m.*

مرد حشری

Il est —

حشری است

● Queuter, *v.*

همبستر شدن، خراب شدن

Ça a queuté

نگرفت، خراب شد

● Quignon, *n.m.*

تکه یا پوسته نان

Demander un — de pain

یک تکه نان خواستن

Un vieux —.

تکه نان کهنه.

● Quille, *n.f.* دختر دانش‌آموز، پاهای خدمت سربازی

Elle ne tient pas sur ses quilles

تلوتلو می‌خورد، قادر به کنترل خود نیست (از مستی)

Attendre la — avec impatience

بی‌صبرانه منتظر پایان خدمت بودن.

Gaffe ces quilles!

این دخترها رو باش!

● Quimper

در اصطلاح زیر

Laisser —

ول کردن

● Quine

در اصطلاح زیر

Avoir —

خسته بودن

J'en ai —

حوصله‌ام از دستش سر رفته

- **Quinquet, n.m.**
Ouvrir ses quinquets
- **Quiqui, n.m.**
Serrer le —

چشم
نگاه کردن
گردن
با دست خفه کردن



- **Rabattre, v.** فرود آوردن
— le caquet de quelqu'un

دهن کسی را بستن، جواب دندان شکنی دادن، حرفهای کسی را رد کردن

Se — dans le coin. به محله برگشتن.

Il rabat. خیط شده، سر خم کرده

- **Rabe, n.m.** پشت‌بند، غذای اضافی
Accepter volontiers du — (rab)

با کمال میل غذای اضافی را قبول کردن.

- **Rabiot, n.m.** پشت‌بند، غذای اضافی

Il y a du — غذای اضافی هست

Faire du — بیشتر منتظر ماندن،

پس از لحظه موعود هم انتظار کشیدن، کار اضافی کردن

Aller chercher du — de viande à la cuisine

رفتن و در آشپزخانه دنبال گوشت اضافی گشتن.

- **Rabioter, v.** تصاحب کردن، مقدار اضافی را برداشتن
Il a rabioté tout le vin. همه شراب را برداشت.

Certains commerçants rabiotent sur tout

بعضی از کاسبها مقدار اضافی دیگری روی همه اجناس می‌کشند.

Il y a des couturières qui rabiotent du tissu à leurs clientes.

خیاط‌هایی هستند که از پارچه مشتریان خود مقداری برمی‌دارند.

● *Râble, n.m.* پشت

Dégringoler sur le — به پشت افتادن

● *Rabouin, n.m.* کولی

Ce sont des rabouins اینها کولی هستند

● *Racaille, n.f.* اراذل، اوباش

La — du quartier اوباش محله

● *Raccroc, n.m.* ولگردی، جلب مشتری

Faire le —

کار زنان ولگرد: جلب مشتری از میان عابران

Raccrocher چسبیدن به عابران برای جلب آنها

● *Raccourcir, v.* کوتاه کردن

— quelqu'un گوش تا گوش سر کسی را بریدن

Tomber sur quelqu'un à bras raccourcis.

کسی را به باد کتک گرفتن، حسابی کتک زدن.

● *Raclée, n.f.* کتک مفصل

Pour lui faire perdre l'habitude de cafarder, ses

camarades lui ont flanqué une bonne —.

برای اینکه عادت خبرچینی را از دست بدهد، رفقاییش کتک مفصلی به او زدند.

● *Racler, v.* ریش کسی را اصلاح کردن

Se — ریش خود را اصلاح کردن

— les fonds de tiroir

تتمه را برداشتن، ته‌مانده پولی را برداشتن

— du violon, de la guitare

ناشیانه ویولن یا گیتار زدن، صدای ناجوری از ویولن یا گیتار در آوردن.

- *Raclette, n.f.* اتومیبل گشت پلیس
- *Racloir, n.m.* ماشین اصلاح، تیغ ریش‌تراشی
- *Raclure, n.f.* پتیاره (دشنام)
- *Rcontar, n.m.* وراجی، شایعه

Ce sont des racontars

شایعات است، وراجی خاله‌زنکها است.

- *Radada, n.m.* جماع، عشرت، همخوابگی
- Aller au — جماع کردن
- *Rade, n.m.* کافه ارادل و اوباش
- Laisser quelqu'un en — کسی را قال گذاشتن
- Laisser un projet en — طرح و برنامه‌ای را ول کردن
- Rester en — عقب افتادن، قادر به ادامه نبودن
- Etre en — عقب ماندن، پنجر شدن، قادر به ادامه نبودن
- Ma voiture est en — اتومیبل پنجر است
- Faire le — ولگردی کردن لکاته‌ها
- *Radeuse, n.f.* روسبی، زن ولگرد
- C'est une — زن ولگردی است
- *Radin, adj.et.n.m.* کنس، جهود

Cet homme est — avec tout le monde.

این آدم با همه کنس است.

Elle est trop — زیاد ناخن خشک است

Un vieux — پیرمرد کنس

● Radiner, v. سر رسیدن

Quand il y a du rabiot à la cuisine, le gros Léon

n'est pas le dernier à —.

وقتی تهمانده غذایی در آشپزخانه هست لئون خبکه زودتر از همه می‌رسد.

● Radis, n.m. انگشت بزرگ پا، سکه، پول خرد

Je n'ai pas un — آه در بساط ندارم، يك پاپاسی ندارم.

● Radium, n.m. رادیوم

Avoir du — dans le greffier

حشری بودن، شتاب داشتن، عجله داشتن.

● Raffut, n.m. هياهو، سر و صدا

Quel — چه هياهویی

Faire un — de tous les diables

سر و صدای زیادی به راه انداختن، خانه را رو سر گرفتن، جنجال کردن.

Faire du — سر و صدا کردن

● Rafiot, n.m. قایق کوچک، کرجی

● Rafle, n.f. دستبرد، ربایش، دزدی، دستگیری

Des voleurs ont fait une — importante dans une

bijouterie.

دزدها دستبرد مهمی به يك جواهرفروشی زدند.

Effectuer une — عده زیادی را دستگیر کردن

Les agents ont effectué une — dans un bar et ont

emmené tous les clients suspects.

پاسبانها عده زیادی را در يك بار دستگیر کردند و همه مشتریان مظنون را با خود بردند.

● **Raidard, adj.** آس و پاس، بی پول

Etre — در هفت آسمان يك ستاره نداشتن،

آس و پاس بودن

● **Raide, adj.** باور نکردنی، غیرقابل قبول

C'est — پذیرفتنش دشوار است، باور نکردنی است

Il est — بی پول است، آس و پاس است

Je l'ai trouvé — dans son plume

او را در رختخوابش مرده دیدم.

Boire du — عرق سگی خوردن

Etre — comme la justice

در هفت آسمان يك ستاره نداشتن، آه در بساط نداشتن.

● **Raie, n.f.** مقعد

Pisser à la — دك کردن

● **Raisiné, n.m.** خون

Le — coulait de son nez

خون از دماغش سرازیر می شد

● **Raisinée, n.f.** خون

Toute sa — همه خونش

Je t'ai dans le raisin. دوستت دارم.

- **Raler, v.** عصبانی شدن، نق زدن، اعتراض کردن
 Pour le moindre ennui, il se met à —
 به کمترین ناراحتی شروع به اعتراض می‌کند.
- Faire — quelqu'un صدای کسی را در آوردن
- **Raleur, n.m.** نقنقو
 Il n'est jamais content, c'est un —
 هرگز راضی نیست، آدم نقنقویی است.
 Il n'est pas méchant, mais il est trop —
 آدم بدی نیست، ولی زیاد نق می‌زند.
- **Ralléger, v.** آمدن
 Tu rallèges? می‌آیی؟
- **Rallonge, n.f.** چاقو ضامن‌دار.
 Un coup de — ضربه چاقو
 Envoyez la —. بقیه پولو رد کن، بتمه رو بفرست بیاد.
- **Ramasser, v.** برداشتن، از زمین برداشتن
 — Une pelle, un gadin زمین خوردن
 — la chetouille سیفلیس گرفتن
 Se — بلند شدن
 Se faire — دستگیر شدن، گوشمالی دیدن
- **Rambin, n.m.** لاس
 Faire du — لاسیدن
- **Rambiner, v.** آشتی کردن
- **Ramdam, n.m.** سر و صدا، هیاهو
 Faire du — سر و صدا به راه انداختن، هیاهو کردن
- **Rame, n.f.** تنبلی

- Faire la — تنبل بودن، تنبلی کردن
- **Ramée, n.f.** در اصطلاح زیر
- Il n'en fiche pas une ramée.
- اصلاً کار نمی‌کند، تن به کار نمی‌دهد، درس نمی‌خواند، زحمت نمی‌کشد.
- **Ramener, v.** برای پنهان کردن طاسی سر موی عقب سر را جلو آوردن، پوشاندن طاسی.
- Qu'est-ce que t'as toujours à la —
- چرا دائم نق می‌زنی
- sa fraise نق زدن، اعتراضی کردن
- **Rampe, n.f.** طارمی
- Lâcher la — نفله شدن، مردن
- **Ramponneau, n.m.** مشت
- Donner un — با مشت زدن
- Recevoir un — مشت خوردن
- Il a reçu un tel — qu'il est tombé par terre.
- چنان مشت‌خورد که نقش بر زمین شد.
- **Rancard, n.m..** اطلاعات سری، قرار ملاقات
- Avoir un — قرار ملاقات داشتن
- Proposer un — à quelqu'un با کسی قرار گذاشتن
- **Rancarder** از جریانی اطلاع دادن، قرار گذاشتن
- Se — به همدیگر اطلاع دادن
- **Rancart, n.m.** قرار، اطلاع
- Filer au — کنار گذاشتن
- **Rantanplan, n.m.** چاخان

- Faire ça au — چاخان کردن
- Rapiat, *adj.* جهود، کنس
- Un vieux— پیرمرد کنس
- Etre — کنس بودن
- Elle est rapiate کنس است
- Rapide, *n.m.* زبل، فرصت طلب
- C'est un — آدمی است که از هر فرصتی استفاده می کند.
- Rapière, *n.f.* کارد، چاقو
- Raplapla, *adj.* خسته
- Etre — ذله و خسته بودن
- Appliquer, *v.* آمدن
- au plumard به بستر رفتن
- à la taule به خانه برگشتن
- Raquer, *v.* سلفیدن، پول دادن، پرداختن
- Préparez-vous à —. رد کن بیاد، پولو بده.
- que dalle نپرداختن، چیزی ندادن
- Raquettes, *n.f.pl.* پاها
- J'aime pas qu'on me monte sur les —
میل ندارم که کسی در کارم دخالت کند.
- Ras, *n.m.* لبریز، لبالب
- Avoir le — le bol
- حوصله کسی سر رفتن، دیگر به تنگ آمدن، خسته شدن،
طاقت کسی طاق شدن
- En avoir ras le bol طاقت کسی طاق شدن
- Rase, *n.m.* کشیش

- **Raser, v.** چس نفسی کردن، حوصله کسی را سر بردن
 Un conférencier qui rase son auditoire
 سخنرانی که حوصله شنوندگان را سر می‌برد.
 Vous nous rasez avec vos histoires.
 با جفنگهاتون حوصله‌مونو سر بردین.
- **Raseur, n.m.** چس نفس مزاحم
 Un individu un peu — فیلم کسل‌کننده
 Un roman rasant قصه خسته‌کننده و پروراجی
- **Rasibus, adv.** پرچانه، چس نفس
 Un individu un peu — آدم نسبتاً چس نفس
 از بغل گوش، از نزدیک
 Il a manqué d'être blessé à la tête; une balle lui est passé —.
- **Rasoir, n.m.** چیزی نمانده بود که از سر مجروح شود، یک گلوله از بغل گوش او گذشت.
 مزاحم، چس نفس
 Une personne — آدم پرچانه
 Un roman — قصه‌ای که با چس نفسی پر شده
- **Rasta, n.m.** خارجی پر زرق و برق و مظنون
 Avec quelque chose d'un peu —
 با جنبه‌هایی که کمی مشکوک است.
- **Rat, n.m.** موش
 Face de — اکبیری، قیافه زشت و چندش‌آور
 Etre — کنس بودن
 On est fait comme des rats.

به تله افتادیم، دستگیر شدیم

— de bibliothèque, *n.m.* اهل مطالعه، اهل کتاب

Ce qu'il est — خیلی کنس است!

Petit — de l'opéra, *n.m.* رقاصه اپرا، نوآموز رقص

Mon petit — جیگرجون، عزیزم

● Rata, *n.m.* غذای آب‌پز، آش، جیره نظامیان

C'est du — غذای گندی است

Ne pas s'endormir sur le —

زبل بودن، دست و پا چلفتی نبودن، دست و پادار بودن،
زرنگ بودن.

● Ratage, *n.m.* شکست، ناکامی

● Ratatiner, *v.* سر به نیست کردن، کشتن

Se faire — شکست خوردن در قمار

● Ratatouille, *n.f.* غذای آب‌پز، خوراک آب‌پز، غذای آب‌پز

— informe غذای گند

● Raté, *n.m.* خانه خراب، ناکام، شکست خورده

C'est un — در زندگی ناموفق است

● Rateau, *n.m.* شانه سر

Se donner un coup de — موی خود را شانه کردن

● Rater, *v.* تباه کردن

— sa vie زندگی خود را تباه کردن، شکست خوردن

L'affaire a raté کار نگرفت، کار خراب شد

Ça n'a pas raté

معلوم بود که شکست می‌خورد، همان طور که پیشبینی می‌شد
کار با شکست مواجه شد.

Je ne le raterai pas!

از او عقب نمی‌مانم، جواب دندان‌شکنی به او می‌دهم، دهنش را خواهم بست.

— une occasion

فرصتی را از دست دادن

Il n'en rate pas une.

مدام خطا می‌کند، دائم اشتباه می‌کند.

● **Ratiboiser, v.**

کش رفتن، دزدیدن

Ils m'ont ratiboisé mille francs

هزار فرانک ازم کش رفتند

Je suis ratiboisé

دار و ندارم را باختم

● **Ratiche, n.f.**

دندان، کلیسا

● **Ratichon, n.m.**

کشیش

● **Ratisser, v.**

گرفتن

— quelqu'un jusqu'au dernier centime

تا آخرین دینار کسی را از او گرفتن، از او بردن.

Se faire — du pognon

پول کسی کش رفتن.

● **Ravagé, adj.**

خل، دیوانه

T'es ravagé, Pierrot, t'y penses pas.

خل شدی پیرو، خبر نداری.

● **Ravalement, n.m.**

چسان فسان

Elle fait son —

دوباره چسان فسان می‌کند.

● **Ravaler, v.**

اندودن

Se — la façade

بزرگ کردن، چسان فسان کردن

● **Ravigoter, v.**

قوی کردن، تقویت کردن

Cette boisson l'a ravigoté این نوشیدنی تقویتش کرده

- Rayon, *n.m.* پرتو، شعاع
En filer un — با شوق تمام کار کردن، شور و شوق به کار بردن
- Razis, *n.m.* کشیش
- Razzia, *n.m.* دزدی، دستبرد مهم
Faire un drôle de — مبلغ کلانی ربودن
- Rébecca, *n.m.* شورش
Faire du — شوریدن
- Rebeitage, *n.m.* فرجام، فرجامخواهی، آشتی
Un bon — دواى مؤثر
- Rebecqueter (se), *v.* بهبود یافتن (کار و سلامت)
- Rebecter, *v.* فرجام خواستن
- Rebecteur, *n.m.* پزشک
- Rebiffe, *n.f.* انتقام
- Rebiffer, *v.* در اصطلاح زیر
— au truc دوباره شروع کردن
Se — برآشفتن، شوریدن
Cet enfant se rebiffe toujours quand on lui commande quelque chose.
هر وقت که به این بچه دستوری می‌دهند می‌شورد.
- Rebours, *adv.* وارونه، جهت عکس
Causer à — جماع از عقب
- Recaler, *v.* رد کردن، رفوزه کردن
Se faire — au bachot در امتحانات دیپلم رد شدن
Il est recalé رفوزه شد، رد شد

- Les recalés de juillet مردودین خرداد
- **Recel, n.m.** اختفا، مالخری
— de bijoux
- **Receleur, n.m.** اختفاگر، مالخر
Le — d'objets volés
- **Recharger, v.** جام رفقا را دوباره پر کردن
— les wagonnets دوباره جامها را پر کردن
- **Réchauffé, n.m.** کهنه، شناخته (لطیفه)
C'est du — کهنه است، این لطیفه را قبلاً شنیدیم
- **Recoller (se), v.** آشتی کردن، دوباره با هم زندگی کردن
Ils se sont recollés
زن و مرد: دوباره با هم زندگی می‌کنند
- recoquer دادن
- **Récré, n.f.** زنگ تفریح
A la — در زنگ تفریح
- **Recta, adj.** دقیقاً، صحیح، درست
C'est — درست است
Payer — درست و دقیق پرداختن
- **Rectifier, v.** کشتن
Il y en a déjà deux rectifiés
تا به حال دو نفر کشته شده‌اند.
- **Redouiller, v.** دوباره پرداختن
- **Redresse, n.f.** زبل، در اصطلاح زیر
Un mec à la — زبل، آدم باعرضه
- **Refaire, v.** سر کسی کلاه گذاشتن، گول زدن، فریب دادن.

— un mec کسی را فریب دادن

Je suis refait سرم کلاه رفت، فریب خورده هستم

Se — اوضاع مالی یا جسمی خود را بهبود بخشیدن

On ne se refait pas.

انسان نمی‌تواند خودش را عوض کند.

Se — la cerise, le portrait.

خود را آراستن، به سر و وضع خود رسیدگی کردن، نظافت کردن.

Je ne peux pas me — نمی‌توانم خودم را تغییر دهم.

● **Refile, n.m.** عمل برگرداندن

Aller au — پول زیادی را به صاحبش

برگردادن، غذا را برگرداندن

● **Refiler, v.** دادن

— des sous پول دادن

— un os قالب کردن، چپاندن،

جنس بنجلی را آب کردن

— de la jaquette بچه‌بازی کردن

— un tubard اطلاعاتی به کسی دادن

● **Refouler, v.** پس زدن

— du corridor دهن بدبویی داشتن

● **Refroidir, v.** سر به نیست کردن، کشتن

Refroidi, n.m. نعش

Il a refroidi un ménage زن و شوهری را کُشت

Laisser — quelque chose

صبر کردن، کاری را موقتاً ول کردن

- La boîte aux refroidis سردخانه پزشکی قانونی
- **Régaler, v.** دعوت کردن، پول دیگران را دادن
C'est moi qui régale.
من دعوت کردم، پول همه را من می‌دهم.
 - Se — حفظ کردن (عشرت)
 - On va se — الان عشق می‌کنیم
 - **Règlement, n.m.** تصفیه
— de comptes تصفیه حساب، زد و خورد
 - **Réglo, adj.** دقیق، درست
Un type — آدم دقیق، آدم حسابی
C'est pas — کار درستی نیست، درست نیست،
خلاف قانون است.
 - Avoir des faffes — مدارك و شناسنامه قانونی و درست داشتن
 - **Regonfler, v.** دلگرم کردن، تقویت کردن
— quelqu'un کسی را شیر کردن
— le moral de quelqu'un روحیه کسی را تقویت کردن
 - Il est regonflé à bloc! حسابی دلگرم شده!
 - **Régulier, adj.** منظم، درستکار، حسابی
Etre — آدم منظم و درستی بودن
La régulière همسر قانونی
 - **Relance, n.f.** فاحشگی، فحشاء
C'est de la — این کار فحشا است
Venir à la — سر و گوشی آب دادن،

- برای کسب خبر رفتن
وام گرفتن، قرض کردن
- Relancer, *v.*
- تماشا کردن، دید زدن، نگاه کردن
- Reliquer, *v.*
- نگاهم می‌کرد
- Il me relaquait
- دید زدن
- les filles
- عابریں را نگاه کردن
- les passants
- تشر زدن، دك کردن،
- Rembarrer, *v.*
- دست رد به سینه زدن
- Il m'a rembarré' دكم كرد، دست رد به سینه‌ام زد،
- اعتنایی بهم نکرد.
- Se faire — مورد بی‌اعتنایی قرار گرفتن
- Elle le rembarrait به او کم‌محلّی می‌کرد
- Rembiner, *v.* مطلع ساختن
- Rembours, *n.m.* قرار ملاقات
- Remède, *n.m.* هفت‌تیر
- J'ai pris mon — et j'y ai filé une basto entre les
carreaux.
- طیانچه رو برداشتم و يك گلوله بين چشاش خالی کردم.
- تکرار کردن
- Remettre, *v.*
- يك دور ديگر در جام ما بريز!
- Remettez - nous ça!
- ca avec sa môme
- آستی کردن و دوباره با هم زندگی کردن.
- Remiser, *v.*
- در جای محفوظی گذاشتن
- sa valise چمدان خود را سر جایش گذاشتن
- à sa place کسی را سر جای خود نشانیدن

- Remoucher, *v.* نگاه کردن
- Remplir, *v.* پر کردن
 Se — le battant خوردن، لپانیدن
 Se — le buffet شکم خود را سیر کردن
 Se — بار خورد را بستن، مال و منال به هم زدن
- Remplumer (se) جانی گرفتن، قوی شدن
 Il se remplume. جان می‌گیرد، دوباره دارد قوی می‌شود.
- Renard, *n.m.* مکار، حيله‌گر
 C'est un vieux —
- آدم کهنه‌کاری است، هفت خط است، رند کهنه‌کاری است.
- Renaude, *n.f.* جنجال، سر و صدا، هياهو
 Faire de la — سر و صدا راه انداختن، جنجال به پا کردن
- Renaudeur, *n.m.* نقنقو، آدم جنجالی
 C'est une renaudeuse. زن نقنقویی است.
- Rencaisser, *v.* در صندوق گذاشتن
 Rencaisse tes salades! کمتر رز بزن، بس کن،
 ببند دهن تو!
- Rencard, *n.m.* اطلاعات، قرار ملاقات
 Donner un rencart à une fille
 با دختری قرار گذاشتن
- Rencarder, *v.* قرار گذاشتن، مطلع ساختن
- Rendre, *v.* سود داشتن، مفید بودن
 Ça rend اوضاع رو به راه است، سودبخش است
- Rendève, *n.m.* قرار ملاقات
- Rendez - moi, *n.m.* دزدی، کلاهبرداری

- **Renversant, adj.** حیرت‌انگیز، عالی، محشر
Cet homme est — این مرد حیرت‌انگیز است
Tu es renversante, chérie! تو محشری، عزیزم!
 - **Renversé, adj.** وارونه
C'est le monde —
- دنیا وارو شده، همه چیز عوض شده، همه چیز برخلاف نظم طبیعی است، برخلاف عقل است.
- **Renversée** عمل به خود آمدن
Faire une — به خود آمدن، کوتاه آمدن، جبران کردن
 - **Renverser, v.** واژگون کردن
— la vapeur. کوتاه آمدن، به خود آمدن، جبران کردن
 - **Repagnoter (se), v.** دوباره خوابیدن
Je me repagnote après — پس از آن دوباره می‌خوابم
 - **Repartir, v.** برگشتن
— avec sa bite sous le bras
دست از پا درازتر برگشتن
 - **Repassage, n.m.** سرقت مال دزدی، دزدی از مال دزد
 - **Repassé, adj.** دزدیده از مال دزد
Etre — جا به جا شدن مال دزدی،
دزدیده شدن مال دزدیده
 - **Repasser, v.** مال دزدی را دزدیدن
Se faire — مال دزدی را از دست دادن
— un mec از مال يك دزد دزدیدن
 - **Repasseur, n.m.** دزدی که مال همدستها را می‌دزد
C'est un — دزد دزدها است

- **Repaumer, v.** دوباره گم کردن
- **Repérer, v.** نشانه گذاشتن
 - Se faire — دیده شدن، رد به جا گذاشتن
- **Repiger, v.** دوباره به چنگ آوردن
- **Repiquer, v.** دوباره برداشتن، دستگیر کردن
 - à un plat از خوراکی دوباره برداشتن
 - au truc دوباره شروع کردن
 - Il s'est fait — باز گیر افتاد، دوباره دستگیر شد
- **Repoisser, v.** برداشتن
- **Repousser, v.** پس زدن
 - du goulot دهن بدبویی داشتن
 - Un repousse - goulot کسی که دهنش بوی گند می‌دهد
- **Reprendre, v.** دوباره گرفتن
 - du poil de la bête چیره شدن
 - les commandes اداره کارها را به عهده گرفتن
- **Requin, n.m.** تشنه، حریص، بلندپرواز، جاه طلب
 - Les requins de la finance اشخاص حریص در امور مالی، قالتاق
- **Requinquer, v.** نیرو بخشیدن، حال کسی را جا آوردن
 - Ça va vous — بهتون نیرو میده، حالتونو جا میاره
 - Depuis sa convalescence, il s'est bien requinqué. از دوره نقاهت به بعد حالش جا آمده.
- **Respirante, n.f.** دهان
 - Ouvre ta — دهن را باز کن
- **Respirette, n.f.** کوکائین

- **Resquille, n.f.** مفتخوری، زبلی، رندی، کلک
 Etre un spécialiste de la — استاد کلک و حقه‌بازی
 Faire de la — بی‌پول وارد شدن (اتوبوس، سینما)
- **Resquiller, v.**
 بدون پرداخت پول وارد شدن (تماشاخانه، قطار)
 — un repas مفتکی غذا خوردن
 — une place au cinéma بدون پرداخت پول سینما رفتن
- **Resquilleur, n.m.** مفتخور، نادرست، زبل، کلک، رند
 C'est un — مفتخور است، آدم حقه‌بازی است
- **Ressaut, n.m.** عصبانیت، ناراحتی، اعتراض
 Aller à — عصبانی شدن
 Mettre en — کفر کسی را بالا آوردن، عصبانی کردن
- **Ressautant, adj.** ناراحت‌کننده
 C'est — ناراحت‌کننده است
- **Ressentir (s'en)** دلیر بودن، حشری بودن
- **Ressort, n.m.** روحیه، فنر
 Manquer de — شل و ول بودن، سست و بی‌حال بودن
 Avoir du — قِبراق بودن، سر حال بودن
 Cet homme manque de — آدم سستی است، زود از پا در می‌آید.
- **Restau, n.m.** رستوران
 — u رستوران کوی دانشگاه، رستوران دانشجویی
- **Rester, v.** ماندن
 — en crafe پنجر ماندن
 — en rideau همین معنی

Ça vous reste sur l'estomac

غذا رو دل آدم می ماند، هضم نمی شود.

Y —

مردن

● **Rétamé, adj.**

مست، پاتیل

Etre —

پاتیل بودن

Cette voiture est rétamée

این اتومبیل قراضه است.

● **Retape, n.f.**

ولگردی

Faire la —

ولگردی کردن

● **Retaper, v.**

مرتب کردن، زدن، تمیز کردن

— un lit

مرتب کردن رختخواب

Il s'est retapé

بهبود یافته است، حالش بهتر شده

● **Retors, adj.**

کهنه کار، مکار، رند، پاچه ورمالیده

Un homme —

هفت خط، پاچه ورمالیده

Un politicien —

سیاست باز هفت خط

● **Retourne, n.f.**

در اصطلاح زیر

Les avoir à la —

تنبلی و تن پروری کردن

● **Retourné, adj.**

دمغ، منقلب، از این رو به آن رو

Etre —

پکر، دمغ شدن، از این رو به آن رو شدن

Il est — en moins de deux

در عرض دو دقیقه از این رو به آن رو شد، سخت پکر شد.

Elle est retournée comme une crêpe

آنقدر پکر شد که نگو، چنان عوض شد که آن سرش ناپیدا.

● **Retourner, v.**

تغییر دادن، منقلب کردن

Ce mec - là, je vais le —

من الان این بابا رو عوض می‌کنم، همین حالا نظرش را برمی‌گردانم.

En — فاحشگی کردن.

Savoir se — زبل بودن، گلیم خود را از آب کشیدن

— dans les brancards به سر کار برگشتن

● **Rêvasser, v.** بی‌کار نشستن، خیالبافی کردن

Trêve de rêvasserie! کار کنید، خیالبافی کافی است!

● **Revenez-y, n.m.** تکرار جرم، تکرار کار

Un petit coup de — تکرار جرم با عمل ناشایست

Un goût de — دعوت به تکرار

Ce plat a un goût de —

این غذا انسان را به هوس دوباره می‌اندازد، انسان میل دارد باز از آن بخورد.

● **Revoyure, n.f.** دیدار مجدد

A la —, mon pote به امید دیدار مجدد، رفیق!

● **Revue, n.f.** بازدید

— d'armes بازدید بهداشتی محلهٔ بدنام

● **Rhabillage, n.m.** کلاهبرداری

Un — en règle سرقت کلان، کلاهبرداری بزرگ

● **Rhabiller, v.** کلاهبرداری کردن

Se faire — کلاه سر کسی رفتن، مال کسی دزدیده شدن

● **Ribouis, n.m.pl.** کفش کهنه، کفش پاره پوره

Prends tes — کفشهاتو وردار

● **Ribouldingue, n.f.** عیش، عشق

Faire la — عیاشی کردن، عشق کردن

- **Ribouler, v.** نگاه کردن
 — des calots با حیرت نگاه کردن
 — des quinquets مات و متحیر نگاه کردن
 Yeux riboulants با نگاههای حیرتزنده
- **Riboustin, n.m.** هفت تیر، طپانچه
- **Ric, adv.** در اصطلاح زیر
 Payer ric et rac نقد پرداختن، دقیق پرداختن
- **Ricains, n.m.pl.** آمریکائیها
 Les — مردم آمریکا، اهالی آمریکا
- **Ricaner, v.** ریشخند کردن، خنده شیطنت آمیز کردن
 Ils ricanent ریشخند می کنند
 — une réponse با ریشخند جوابی دادن
 Quelques mots ricanés چند کلمه ای که با ریشخند ادا شده
- **Richard, n.et.adj.** خریول، پولدار
 Etre — خریول بودن
- **Rideau, n.m.** کافی است، تموم شد، بس کن
 C'est marre, Toto, — بس کن!
 Faire — بی نصیب ماندن، محروم شدن، محروم ماندن
- **Rider,** کت و شلوار، زیبا، خوب
 C'est — خوب است
- **Rien, adv.**
 J'en ai — à foutre به درد من نمی خورد
- **Rif (rifle), n.m.** آتش
 Coquer le — به آتش کشیدن

- Riffe, *adv.* سخت، شدید
Prendre de — et d' autor به زور گرفتن
- Rififi, *n.m.* کتک کاری، زد و خورد
Il y a du — chez les voisins
همسایه‌ها دارن کتک کاری می‌کنند.
- Riflard, *n.m.* چتر
- Rifle, *n.m.* آتش
Riflette, *n.f.* جنگ
- Riflo, *adj.* زیبا، شیک، قشنگ
Avoir des goûts de riflos ذوق اعیانی داشتن
- Rigolade, *n.f.* سرگرمی، تفریح، خوشمزگی
Une partie de — دوره، تفریح
Prendre quelque chose à la —
چیزی را به شوخی گرفتن، جدی نگرفتن.
C'est de la —! همه اینها بازی، شوخی است، تیارته
- Rigolard, *n.m.* لوده، آدم خوشمزده، آدم شوخ
Un petit — جوانک لوده
Un air — حالت و قیافه شوخی
- Rigoler, *v.* تفریح کردن، خندیدن، شوخی کردن
On a bien rigolé. حسابی خندیدیم
Il n'y a pas de quoi —!
شوخی نداره!، جای خنده و تفریح نداره!
J'ai dit ça pour —
گفتم که بخندیدم، محض شوخی گفتم.
Tu rigoles. می‌خندی، شوخیت گرفته.

Il ne faut pas — avec ça

با چنین چیزی نباید شوخی کرد، این کار شوخی بردار نیست.

● **Rigolo, *adj.et.n.*** هفت‌تیر، خنده‌دار، خوشمزه

Un type — آدم خوشمزه

Un film — فیلم خنده‌دار

C'est une histoire très —

داستانش بسیار جالب و خوشمزه است.

Ce qui nous arrive n'est pas —

بلایی که به سر ما آمده غم‌انگیز است.

C'est — ce qui m'arrive.

ماجربایی که برای من اتفاق افتاده خوشمزه است، چیزی که برای من پیش آمده بامزه است.

Tu es — آدم خوشمزه‌ای هستی

Je te tuerai avec ce — با این هفت‌تیر می‌کشمت

Une femme rigolote زن خوشمزه

Un petit — آدم لوس و بی‌مزه

C'est un — آدم خوشمزه‌ای است

● **Rigouillard, *adj.*** جالب، بسیار خوشمزه

● **Rigoustin, *n.m.*** هفت‌تیر

● **Rince - cochon, *n.m.***

پُنچ، مخلوطی از شراب سفید، آب‌لیمو و آب معدنی، مؤثر برای بامداد خمار؛ يك لیوان آب معدنی، پس از باده‌گساری.

● **Rincée, *n.f.*** رگبار، کُتک جانانه

Donner une — آس و لاش کردن، له و لورده کردن

- C'est une — رگبار است
- Rincer, *v.* آب کشیدن
- Je suis rincé
- دار و ندارمو باختم، همه چیزمو از دست دادم، خسته و کوفته‌ام، حسابی از پا در آمدم.
- Se faire — زیر باران خیس شدن،
موش آب کشیده شدن، به شراب مهمان شدن.
- Se — le cornet لبی تر کردن، بالا انداختن
- la dalle زدن، بالا انداختن
- Se — l'oeil محو جمال زنی شدن، حظ بصر بردن،
دید زدن، تماشا کردن
- Rincette, *n.f.* جام دوّم، شراب پس از قهوه
- Riné, *n.m.* سینما
- à bicol فیلم برجسته
- Rip, *n.m.* پا
- Jouer — جیم شدن، در رفتن
- Ripaille, *n.f.* سورچرانی، غذای مفصل
- Faire — سورچراندن
- Ripailler, *v.* شکمی از عزا درآوردن
- On y ripaille آنجا آدم شکمی از عزا در میاره
- Ripailleur, *n.m.* پرخور، شکمو
- Un paysan — دهاتی شکمو
- Ripaton, *n.m.* پا
- Il fallait voir ses ripatons
- پاهشو باس میدیدی

- **Riper, v.** خواباندن، به پهلو خواباندن
 — Une voiture sur le trottoir
 اتومبیلی را روی پیاده‌رو به پهلو خواباندن (بازی جوانها).
 — presto زودی جیم شدن
 C'est une équipe à — la lune
 این تیم به درد کاری نمی‌خورد، عرضه ندارد.
- **Ripeur, n.m.** سُپور
- **Rire, v.** خندیدن
 Tu veux — ? شوخی می‌کنی؟
 — comme un bosco از ته دل خندیدن
 — comme un cul با دهن بسته خندیدن
 — jaune. با کراهت خندیدن، الکی خندیدن،
 برای پنهان کردن ناراحتی خود خندیدن.
 C'est pour — جدی نیست، شوخی است
 Laissez - moi — حرفتان مضحك است،
 آدم خنده‌اش می‌گیرد.
 ● **Risette, n.f.** لبخند بچه‌ها
 Fais — à ta maman! به مامانت لبخند بزن،
 برای مامان بخند!
 Faire des risettes à quelqu'un. به کسی لبخند زدن.
 ● **Risquer, v.** به خطر انداختن
 La boulangerie risque d'être fermée.
 نانوايي با خطر بسته شدن روبه‌رو است، ممکن است بسته
 شود.
 — gros مبلغ کلانی را به قمار گذاشتن

— sa tête à la fenêtre

از پنجره خطر کردن و نگاهی به بیرون انداختن.

— le paquet

تیری در تاریکی رها کردن

● Rital, *n.m.*

ایتالیایی

Chez les ritals

در ایتالیا

● Rit - tard, *n.m.*

آدم عبوس

● Robert, *n.m.*

سینه

Les roberts

سینه‌ها

Tu vois ses roberts? aux pommes.

سینه‌هاشو می‌بینی؟ محشره!

● Robinet, *n.m.*

در اصطلاح زیر

Ouvrir le — زار زار گریه کردن، آب غوره گرفتن

Ouvrir le — de la radio

رادیو را روشن کردن، پیچ رادیو را باز کردن

● Rognes, *n.f.pl.*

عصبانیت

Chercher des — دنبال دعوا گشتن، بهانه‌جویی کردن

Etre en rogne

عصبانی بودن

Mettre en rogne

عصبانی کردن

● Rogner, *v.*

نق زدن، عصبانی بودن

● Roi, *n.m.*

شاه

Le — de la pince

قهرمان کشتی

Travailler pour le — de Prusse

فعلگی کردن، مفتکی کار کردن

C'est le — des cons

خنگ خدا است

C'est le — des imbéciles

خر پیش او پروفسور است

- **Romain, n.m.** کولی
Ce sont des romains کولی هستند
- **Rombier, n.m.** مرد
Une vieille rombière پیرزن
- **Ronchonner, v.** نق زدن
— après quelqu'un زدن کسی، علیه کسی نق زدن
- **Ronchonneur, n.m.** نقنقو
Une vieille bonne femme ronchonreuse
خاله زنك پير نقنقو.
- **Rond, adj.et.n.m.** سکه، ساده، مست
Etre — آدم بی شیله پيله‌ای بودن،
آدم صاف و ساده‌ای بودن
Je suis — مست خرابم
Etre — comme une boule پاتیل بودن
Ça ne tourne pas —
هوایس است، وضع عادی نیست
Avaler tout — درسته قورت دادن
En baver des ronds de chapeau
از تعجب شاخ در آوردن.
- **Rondibe, n.m.** مقعد
- **Rondins, n.m.pl.** سینه‌ها
Une belle paire de — یه جفت سینه قشنگ
- **Rondir (se), v.** مست شدن
Il s'est rondi مست شده
- **Rondouillard, n.m.** کیل، خپل

- Un petit bonhomme — يك مرد خپل
 Elle est rondouillarde کپل است
- Rondouillet, *n.m.* توپر، کپل
 Il est — توپر است
- Ronflauer, *v.* خُرُوْف کردن
 Il se met à — رفت بخوابد، شروع می‌کند به خروپف
- Ronfler, *v.* میزون بودن، خوب بودن حال
 Ça ronfle خوبم
 J'ai ronflé avec با او همبستر شدم
- Ronflette, *n.f.* چرت
 Faire une — چرتی زدن
- Ronfleur, *n.m.* تلفن
- Rongeur, *n.m.* تاکسیمتر
 C'est un champion du —
 راننده‌ای که صاحب تاکسی است.
- Rose, *n.f.* گل سرخ
 Envoyer quelqu'un sur les roses
 کسی را دك کردن، دست به سر کردن، پی نخود سیاه
 فرستادن.
- Ce n'est pas — کار ساده‌ای نیست، کار جالبی نیست
- Rosette, *n.f.* گل نوار
 Chevalier de la — بچه‌باز
- Rosse, *n.f.adj.* بدجنس، سختگیر، بد
 Il a été — avec moi با من بدرفتاری کرد
 Sale rosse! بدجنس کثیف!

- Un professeur — دبیر سختگیر
- Rossé, *n.f.* مشت، کتک
- Flanquer une — کتک مفصلی زدن
- Recevoir une — کتک مفصلی خوردن.
- Rosser, *v.* کتک مفصلی زدن
- On l'a rossé کتک مفصلی به او زدند
- Roter آروغ زدن
- Faire des rots همین معنی
- En — سختی دیدن، رنج کشیدن
- Roteuse, *n.f.* بطری شامپانی
- Rôti, *n.m.* کباب
- S'endormir sur le — شلختگی کردن، بی‌نظمی کردن، تن به کار ندادن، نامنظم و نامرتب بودن
- Etre — لو رفتن، در خطر بودن
- Rotin, *n.m.* دینار، پاپاسی
- Pas un — حتی یک پاپاسی بگو
- Rôtir, *v.* کباب کردن
- Faire — des cierges شمع روشن کردن
- Se — le cuir در آفتاب دراز کشیدن، حمام آفتاب گرفتن
- On rôtit ici چقدر اینجا گرم است، مُردیم از گرما.
- Une cheminée à — un boeuf بخاری دیواری بسیار بزرگ

- *Rotule, n.f.* کاسه زانو
Etre sur les rotules
نای راه رفتن نداشتن، خسته بودن
- *Roubignolle, n.f.* بیضه
Les roubignolles بیضه‌ها
- *Roublard, n.m.adj.* رند، ناتو، زبل
Un vieux — رند کهنه‌کار
Méfiez - vous de lui, c'est un —
مواظب اون باش، آدم ناتویی است.
- *Roublardise, n.f.* کَلک، رندی، ناتویی
- *Rouchie, n.f.* لکاته
Vieille — لگوری
- *Rouflaquette, n.f.* پات، دم خط پت و پهن
Ce garçon, aux cheveux plantés bas et ramenés sur les
tempes comme des rouflaquettes.
این جوانی که موهای کوتاهی دارد و موی سرش را به عنوان
پات (دم خط پت و پهن و بلند) در روی شقیقه ریخته.
- *Rouillarde, n.f.* بطری
Une — de pif يك بطر شراب
- *Rouille, n.f.* بطری
Ramasse ces rouilles این بطریها را جمع کن
- *Roulant, n.m.et.adj.* خنده‌دار، بازارباب، تاکسی
C'est — آدم از خنده روده بر می‌شود، خنده‌دار است
On va s'offrir un — pour renquiller à la taule.
برای برگشتن به خانه تاکسی می‌گیریم.

- Il est — کارش بازاریابی است
- **Roulé, *adj.*** خوش‌ریخت
 Elle est bien roulée. خوش‌اندام است
- **Rouleau, *n.m.*** نورد
 Changer de — موضوع صحبت را تغییر دادن
 Avoir mal aux rouleaux بیماری مقاربتی داشتن
- Etre au bout de son —
 حرف کسی ته کشیدن، دیگر حرفی برای زدن نداشتن.
- **Rouler, *v.*** فریب دادن، کلاه سر کسی گذاشتن، گول زدن
 Tout le monde m'a roulé. همه سرم کلاه گذاشتند.
- Vous vous êtes fait — سرتون کلاه رفت،
 جیب‌تونو خالی کردند
- Elle est bien roulée. خوش‌ریخت است
- sa bosse گشتن، مسافرت کردن
- Se les — آب الک کردن، کاری نکردن
- Il se les roule دست روی دست گذاشته،
 کاری نمی‌کند، به بیکاری می‌گذراند.
- la caisse حسابی راندن، رکاب زدن
- une escalope بوسیدن و زبان در دهان گذاشتن
- un patin لب کسی را بوسیدن
- les mécaniques دور برداشتن، شانه گرداندن،
 گردن کلفتی کردن، لات‌بازی در آوردن.

- des miches قر دادن، کفل جنباندن
- sur l'or ثروتمند بودن، پول کسی از پارو بالا رفتن
- Roulettes, *n.f.pl.* پلیس گشت موتورسوار
- Les vaches à — پلیس گشتی
- Roulotter, *v.* سرحال بودن، میزون بودن
- Ça roulotte, papa? میزونی پدر؟
- Roulottier, *n.m.* قرشمال، غربتی، دزد
- Vol à la roulotte دله دزدی غربتیها
- Roulure, *n.f.* لگوری
- Va-t-en, — برو گمشو، پتیاره
- Roupette, *n.f.* بیضه
- Les roupettes بیضه‌ها
- Roupiller, *v.* دراز کشیدن، خوابیدن
- Avoir besoin de — احتیاج به خواب داشتن
- dans l'herbe تو علف خوابیدن
- Roupillon, *n.m.* خواب، چُرت
- Piquer un — چرتی زدن
- Faire un — يك چشم خوابیدن
- Roupillonner, *v.* خوابیدن
- T'as roupillonné? خوابیدی؟
- Rouquin, *n.et.adj.* سُرخو، مو سرخ، شراب قرمز
- Un coup de — يك لیوان شراب قرمز
- Il est rouquin او سرخ‌مو است
- Une belle rouquine يك دختر زیبای موسرخ
- Rouscailler, *v.* نق زدن

- tout le temps دائم نق زدن
- Rouscailleur, *n.m.* آدم نقنقو
 Il est — نقنقو است
- Rouspétance, *n.f.* ناله، اعتراض، نق
 Faire de la —
- اعتراض کردن، نق زدن، داد و فریاد کردن
- Rouspéter, *v.* نق زدن، اعتراض کردن
 Il rouspète. او نق می‌زند.
- Rousqui, *n.m.* نق، ناله
 Faire du — اعتراض کردن، نق زدن
- Rouse, *n.f.* پلیس
- Rousser, *v.* ناله کردن، شکایت کردن
- Rousti, *adj.* آس و پاس
 Etre — آه در بساط نداشتن
- Roustir, *v.* کلاه سر کسی گذاشتن
- Ruban, *n.m.* راه، جاده
 Je me suis tapé un bon bout de —
- کلی راه رفتیم.
- Rupin, *adj.* دارا، پولدار



- **Sable, n.m.** ماسه
Etre sur le — کار نداشتن، بن کار بودن
Le marchand de — est passé
بچه‌ها به خواب رفته‌اند، بچه خوابش می‌آید، بچه‌ها باید بروند بخوابند.
- **Sabot, n.m.** قفس جانوران وحشی
Travailler comme un — بد کار کردن
- **Saboté, adj.**
Un travail — کار بد، ناشیانه
Saboter un travail سرهم‌بندی کردن کار
- **Sabre, n.m.** معامله، آلت رجولیت
Donner un coup de — جماع کردن
Sabrer رفوزه کردن، همین معنی
Sabreur, n.m. جماع‌کننده
- **Sac, n.m.** کیف
C'est dans le — موافق شد، تمام شد، درست شد
Avoir le gros — پولدار بودن
Mettre la tête dans le —
گمراه کردن، دهن کسی را بستن
Mettre dans le même —

به يك چوب راندن، سر و ته يك کرباس دانستن.

Faire son — بار خود را بستن، پول جمع کردن

Epouser le — با دختر پولداری ازدواج کردن

Vider son — مشت خود را باز کردن،

منظور اصلی خود را بروز دادن.

L'affaire est dans le —

توفیق حتمی است، قضیه تمام شده است.

Etre fagoté comme un —

لباس ناجوری به تن داشتن، بدلباس بودن.

● Sacquer, v. اخراج کردن، رفوزه کردن

— un candidat à l'examen

داوطلبی را در امتحان رفوزه کردن، رد کردن داوطلب.

● Sagouin, n.m. بچه یا بزرگسال کثیف

Tas de sagouins! کثافتها!

● Saigner, v. کشتن، خون گرفتن

Se — à blanc. خود را محروم کردن،

هستی خود را بخشیدن.

Se — aux quatre veines

هرچه داشتن خرج کردن یا بخشیدن، دار و ندار خود را در

راهی ریختن، فداکاری کردن.

Saigné à blanc خسته، از پا در آمده

● Saint - crépin, n.m. کفشدوزی، ابزار کفافی

Prendre la voiture de —

پیاده رفتن، با خط یازده (دو پا) رفتن.

● Sainte — nitouche, n.f.

جانماز آبکش، زنی که تظاهر به عفت و پاکدامنی می‌کند،
ظاهرساز

Prendre des airs de —

قیافه عقیف گرفتن، جانماز آب کشیدن، ظاهرسازی کردن،
تظاهر به معصومیت کردن.

● Saint - frusquin, *n.m.* پول و پله، دار و ندار

Tout le — همه دار و ندار

J'ai envoyé promener les parents, les copains

et tout le —.

پدر و مادر و رفقا و همه و همه را دک کردم.

● Saint - glinglin, *n.f.* هرگز

A la — کی؟ وقت گل نی

Avec lui, il faut s'attendre à être payé à la —.

با آدمی مثل او باید منتظر روز قیامت باشیم تا به پولمان
برسیم.

● Salade, *n.f.* سالاد

la — russe آش شله‌قلمکار، آشفته

Vendre sa — جنس بنجل خود را آب کردن

Quelle —! چه آش شله‌قلمکاری! چه چیز درهم برهمی!

Pas de salades! چاخان نکن، دروغ نگو!

Cessez de nous débiter vos salades!

هرچه دروغ و دونگ گفתי بسه، هرچه یه هم بافتی کافیه!

J'en ai marre d'encaisser tes salades.

حوصله‌ام از داستان‌پردازیه‌ها و افسانه‌ها سر رفته.

● Saladier, *n.m.* دروغ‌پرداز

C'est un — de première

افسانه‌ساز و دروغگوی درجه یک است.

Une saladière

زن دروغپرداز

● **Salamaecs, n.m.pl.**

تعارفات، تعارف آب حمام

Faire des —

تعارف خشک و خالی،

تعظیم و تکریم کردن، زیادی تعارف کردن.

Tous ces — convenus

همه این تعارفات قراردادی

● **Salaud, adj.et.n.**

کثافت، ناتو، نادرست

Tas de salauds!

قالتاقها

C'est un —

آدم قالتاقی است

Se conduire comme un —

پدرسوختگی کردن، کلک زدن، نارو زدن.

Dis donc, mon —, tu ne te refuses rien!

دوستانه: آهای ناقلا، خوب به خودت می‌رسی!

● **Salé, adj.**

اجحاف، افراطی، لاتی، چاله‌میدانی

Langage —

لیچار، زبان لاتی

Condamnation salée

حکم یا محکومیت ظالمانه

La note est salée.

اجحاف است، صورت حساب ظالمانه است

Un petit —

یک الف بچه، بچه فسقلی

C'est —

گران می‌فروشد، زیاد گران است

● **Saler, v.**

گران فروختن، نقره‌داغ کردن

— la note

گران فروختن، اجحاف کردن

● **Saligaud, n.m.**

نادرست، آدم کثیف

Petit —

کثافت

- Se conduire comme un — نارو زدن، نادرستی کردن
- **Salingue, *adj.*** کثیف
 Etre — کثیف بودن
- **Salir, *v.*** کثیف کردن
 La — گندش را در آوردن
 Entre nous, tu la salis.
 خودمانیم، داری اغراق می‌کنی، گندش را در آورده‌ای.
- Se — le nez مست شدن
- **Salle, *nf.*** تالار، اتاق، سالن
 La — des fêtes شرمگاه زن
 Faire son entrée dans la — des fêtes
 جماع کردن.
- **Salopard, *n.m.*** ناتو، قالتاق
 Etre victime d'un — بازیچه آدم قالتاقی شدن
 Etre un — آدم قالتاقی بودن
- **Salope, *n.f.***^۱ لکاته، کثافت
 C'est une — لکاته است
 Va-t-en, — برو گمشو، کثافت
- **Saloper, *v.*** بدکار کردن، خراب کردن، گند زدن
 Vous avez salopé ce vêtement.
 گند زدین این لباسو، بد دوختید، خرابش کردید.
- **Saloperie, *n.f.*** گند، کثافتکاری
 On nous a fait manger des — s
 غذای گندی به نافرمان بستند
 Il lui a fait là une belle —

با او رفتار زشتی کرد.

- Sang, *n.m.* خون

Attraper le coup de —

عصبانی شدن، کفر کسی بالا آمدن

Bon —

لغت بر شیطان

Avoir du — de navet

بی‌رگ بودن، بی‌حال بودن

- Sans, *prep.* بدون

— un

آس و پاس، بی‌پول

Je suis sans un.

آه در بساط ندارم

Les jours — et les jours avec

روزهای بی‌شراب و روزهایی که شراب داشتیم (زمان جنگ)

C'est un — coeur

بی‌عاطفه است

Que ferions - nous —

بدون او چه کار خواهیم کرد

- Santoche, *n.f.* سلامت، حال

Comment va la —?

حال و احوال چگونه؟ میزونین؟

- Saoul, *adj.* سول: مست

Etre —

مست بودن

- Saouler (se) سوله: مست شدن

Il s'est saoulé

مست شده

- Sapes, *n.f.pl.* محکومیت، لباس

Il a deux ou trois —

دو سه تا محکومیت داره

- Sapement, *n.m.* محکومیت

- Saper (se), *v.* لباس پوشیدن

Etre bien sapé

شیک بودن

- لباس بدی پوشیده
Il est mal sapé
- Sapin, *n.m.* درشکه، کاج
بوی الرَّحمنش بلند شده، بوی حلوا میده — Ça sent le
- Sapristi, *interj.* زکی
- Saquer, *v.* اخراج کردن، رد کردن
توبیخ کردن محصل،
— un élève دانش‌آموزی را ملامت کردن
— un candidat à l'examen داوطلبی را در امتحان رفوزه کردن.
- Sauce, *n.f.* چاشنی
A quelle — sera-t-il mangé.
چطور باید به حسابش برسیم، از چه راهی باید به زانو درش
بیاریم؟
Recevoir la — زیر رگبار موش آبکشیده شدن
- Saucée, *n.f.* رگبار
Recevoir une — زیر رگبار خیس شدن
- Sauciflard, *n.m.* کالباس
Manger du — کالباس خوردن
- Saucisson, *n.m.* مسأله پیچیده (در تشریح برای پلیس)
Etre habillé comme un — لباس ناجوری به تن داشتن
- Saucissonné, *adj.* بدلباس

- Il est — لباس ناجوری پوشیده
- Sauret, *n.m.* ژاندارم
- Il fait le — پاانداز است
- Sauté, *n.f.* زن لندهور
- Ça va, grande — بس کن، زنکه لندهور
- Sauter *v.* جستن
- un mec کسی را توقیف کردن
- La — از گرسنگی مردن
- Je la saute. از گرسنگی دارم می‌میرم
- Sauterelle, *n.f.* دختر بلندبالا
- C'est une grande — دختر قدبلندی است
- Ça va, eh, grande —? آهای دختره لندهور، خوبی؟
- Savate, *n.f.* کفش دم‌پایی
- Traîner la — پلکیدن، زندگی فلاکتباری داشتن،
در فقر زیستن.
- Quelle —! چلمن، چقدر ناشی است!
- Savater, *v.* در اصطلاح زیر
- l'oignon اردنگ زدن
- Saveté, *adj.* سرهم‌بندی، خراب
- Un travail — کار بد، کار خراب
- Savon, *n.m.* صابون
- Donner, passer un — à quelqu'un
- کسی را حسابی سرزنش کردن، کسی را شستن، حال کسی
را جا آوردن.
- Recevoir un bon — دعوا شنیدن، سرزنش شنیدن

- Tu auras mon — . تنبیهت می‌کنم، خدمتت می‌رسم.
- Scaphandre, *n.m.* لباس غواصی، فضانوردی
— de poche کاپوت
 - Schlass, *adj.* پاتیل، مست، چاقو
Elle est complètement — پاتیل پاتیل است
 - Schlinguer, *v.* بوی بد دادن، بدبو بودن
Ça schlingue بوی بد میاد
 - Schloff, *n.m.* رختخواب، خواب
Aller au — رفتن خوابیدن، به بستر رفتن
 - Schnock, *n.m.* خنگ، ابله
Un vieux — پیر ابله و زشت
 - Schproum, *n.m.* جنجال، شایعه، صدای اعتراض
Faire du — عَلم شنگه به راه انداختن، هاپهو کردن
Il va y avoir du — هواپس است، الان زد و خورد در می‌گیرد.
 - Schtouille, *n.f.* بیماری مقاربتی
Schtouillard مبتلا به بیماری مقاربتی
 - Scier, *v.* ذله کردن، ول کردن، ترك کردن
Cette même-là, je l'ai sciée دختره رو ولش کردم
Cette nouvelle m'a scié. این خبر متعجبم کرد
T'es scié? تعجب می‌کنی؟
 - Sec, *adj.* خشك
L'avoir — تشنه بودن، دماغ سوخته شدن

Je l'ai sec	دماغ سوخته شدم
Jouer en cinq secs	دست اول بردن
En cinq sec	فوراً، به سرعت
Etre—	ساکت ماندن، جواب ندادن
Rester —	خفقان گرفتن، جوابی نداشتن، بی جواب ماندن
Etre à —	بی پول بودن، حرفی نداشتن
Courir à —	بی بادبان حرکت کردن
Aussi —	بی درنگ، فوراً
Un pète-sec	سختگیر، بدمنصب
J'ai la gorge sèche	تشنه هستم
Une panne sèche.	توقف ماشین از بی بنزینی
Avoir la dame sèche	فقط ورق بی بی در دست داشتن
Boire sec	شراب خالص خوردن

● Sécher, v.

— un cours.	غیبت کردن، کلاس نرفتن
Il sèche.	بلد نیست، جواب مسأله را پیدا نمی کند
— sur pied	غصه خوردن، بی شوهر ماندن، ترشیده شدن
— un verre	جامی را تا ته خوردن
Il a séché en histoire.	

درس تاریخ را خراب کرد.

● Sécolle, pron.

او، خود

● Sécot, adj.

لاغر

● Secouée, n. f.

کتک جانانه

Recevoir une —

کتک جانانه ای نوش جان کردن

- **Secouer, v.** تکان دادن
 — les puces سرزنش کردن، به کار واداشتن
 Se — جنبیدن، دویدن
 Se — le panier à crottes رقصیدن
 - **Secousse, n.f.** حرکت
 Il n'en fiche pas une —
 کاری نمی‌کند، تنبل است، دست به سیاه و سفید نمی‌زند، آدم لشی است.
 - **Semelle, n.f.** نیم‌تخت، زیرهٔ کفش
 C'est de la — عین چرم است، گوشت سفتی است
 - **Semer, v.** کاشتن، دك کردن
 Seme-le! دکش کن
 - **Semeur, n.m.** کارنده، بذرافشان
 — de virgules آموزگار
 — de discordes نفاق‌افکن، دو به هم زن
 - **Sens, n.m.** جهت
 Un coup de — unique يك لیوان شراب قرمز
 - **Sensass, adj.** عالی، فوق‌العاده، محشر
 C'est — عالی، محشره
 - **Sentir, v.** حس کردن، بو دادن
 — la patate مشکوک بودن
 Ça sent mauvais این کار عاقبت خوشی ندارد
 Je ne peux pas le —
- تحملش نمی‌کنم، حوصلهٔ او را ندارم، سایه‌اش را با تیر می‌زنم، ازش خوشم نمی‌آید.

- **Sept, *adj. numer.*** هفت
 Abattre un — هفت‌لو زمین زدن
 Avoir un brelan de — سه تا ورق هفت‌لو در دست داشتن
 Laid comme les sept péchés capitaux. عین میمون، خیلی زشت، اکبیری.
- **Séraille, *n. f.*** دست‌جمعی
 Passer en — (ou série) چند نفری به زنی تجاوز کردن.
- **Seringue, *n. f.*** تیربار، آبدزدک
 Chanter comme une — خارج از نُت آواز خواندن، بد خواندن.
 Ma grande — de gonzesse ضعیفه، عیالم
- **Serré, *adj.*** کس
 Etre — ناخن خشک بودن
- **Serrer, *v.*** خفه کردن
 — un mec کسی را خفه کردن
- **Sert, *n. m.*** علامت
 Faire le — علامت دادن
- **Service, *n. m.*** خدمت، دایره
 — de la cassure اداره مبارزه با کارهای خلاف عفت
 — des cocus اداره حمایت از کانون خانواده
 — 3 pièces معامله و بیضه‌ها
- **Sézigue, *pron.*** خود، او
- **Sciure, *n. f.*** خاک اره

Avoir de la — dans le tronc

آدم خنگی بودن، آدم کم اطلاع و محدودی بودن، افق تنگی داشتن.

● **Sifflard, n.m.**

کالباس

Manger du —

کالباس خوردن

● **Siffler, v.**

زدن، بالا انداختن

— un godet

لیبی تر کردن، جامی زدن

— un verre

جامی بالا انداختن

● **Silencieux, n.m.**

طپانچه، هفت تیر

Prendre son —

هفت تیر را برداشتن

● **Singe, n.m.**

رئیس، ارباب

C'est du —

کنسرو گوشت گاو است

Payer en monnaie de —

در باغ سبز نشان دادن، وعده سر خرمن دادن، با وعده و وعید دک کردن.

● **Sinoque, adj.**

دیوانه، خل

Sa mère est —

مادرش دیوانه است

● **Siphonné, adj.**

بی منخ، خل، دیوانه

Etre —

دیوانه بودن

● **Sirop, n.m.**

شریت

— de bois tordu

شراب

— de corps d'homme

منی

● **Siroter, v.**

جرعه جرعه نوشیدن

Les vrais amateurs sirotent leur vin.

شراب دوستان واقعی شراب شان را جرعه جرعه می خورند.

- son café قهوه خود را جرعه جرعه نوشیدن
- Six, *adj.numér.* شش
- Un — de cœur شش دل
- A la six-quatre-deux باشتاب، باعجله، بدون دقت
- Skating, *n.m.* اسکاتین: پیست پاتیناژ
- Avoir un — à mouches طاس بودن، کچل بودن
- Smala, *n.f.* ایل، تبار
- Il est arrivé avec toute la —
با همه ایل و تبارش آمده.
- Snobinette, *n.f.* دختر آلامد، دختر ژینگل، مد روز
- C'est une — دختر ژینگل و باب روز است
- Un snobinard جوان آلامد و ژینگل
- Soce, *n.f.* حاضران، جمع
- Bonsoir la — سلام بر همه، سلام بر جمع
- Social, *n.m.* رفیق، دوست
- C'est un — à moi از رفقا است، دوست منه
- Soeur, *n.f.* رفیقه، نشمه
- C'est sa — نشمشه، رفیقه‌شه
- Soiffard, *n.et.adj.* مشروبخور، الکلی
- Ce sacré — این مشروبخور لعنتی
- La jeunesse soiffarde. جوانان مشروبخوار
- Soin - soin, *adj.* تر و تمیز، مرتب
- C'est — تر و تمیز است
- Solo, *adv, adj.* تنها
- Arriver — تنها از راه رسیدن

- Il est — تنها است
- *Sonnanche, n.f.* زنگ، اخبار
- *Sonné, adj.* دیوانه، خُل
- Etre — خُل بودن، دیوانه بودن
- *Sonner, v.* زنگ زدن
- On ne vous a pas sonné فضولی موقوف
- Se faire — les cloches.
بد و بیراه شنیدن، سرزنش شنیدن
- le coup de bambou.
از شنیدن خبر ناگواری هاج و واج ماندن، خسته و ذله بودن.
- Se faire — دماغ شدن، تودهنی خوردن
- *Sorcier, n.m.et.adj.* کار دشوار، کار حضرت فیل
کوه کندن که نیست.
- Ce n'est pas bien —
- Ce n'est pourtant pas — ce que je vous demande.
چیزی که ازتان میخوام خیلی هم مشکل نیست.
- Il ne faut pas être — pour le faire.
انجام دادنش مشکل نیست، کار چندان سختی نیست.
- *Sornettes, n.f.pl.* چرنب، جفنگ، خزعبلات
جفنگ گفتن
- Conter des —
- *Sortie, n.f.* چاخان، جواب
چرت و پرت
- Une drôle de —
- *Sortir, v.* بیرون رفتن، درآمدن
از زندان خارج شدن، از هُلُفدونی درآمدن — du trou
- Sors dehors, on va s'expliquer
بیا بیرون تا حالت کنم، مردی بیا بیرون تا به حسابت برسیم.

- **Sou, n.m.** سکه، پول، پاپاسی
 Un — est un —
 پولو نباس تلف کرد، دانه دانه است غله در انبار، قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود، باید پس انداز کرد.
- Economiser — à — آرام آرام پس انداز کردن
- N'avoir pas le — آه در بساط نداشتن
- Etre sans le — آس و پاس بودن
- Un sans-le-sous آدم آس و پاس
- Un bijou de quatre — خرت و پرت، زیور بدلی و ارزان
- Etre près de ses sous ناخن خشک بودن، کنس بودن
- Ça fait des sous این کار درآمد داره، پول میاره
- **Soua-Soua, adj.** مرتب، تر و تمیز، آدم حسابی
 Il est — آدم حسابی است
- **Souche, n.f.** پاجوش، کنده
 Dormir comme une — مثل سنگ خوابیدن
 Il est fainéant comme une —
 تن لاش است، خیلی تنبل است، تن به کار نمی دهد.
- **Soudure, n.f.** مایه، پول
 Envoie la — پولو بده، رد کن بیاد، مایه رو بفرست بیاد
- **Soufflant, n.m.** عالی، هفت تیر
 T as un —؟ هفت تیر داری؟
 C'est — (adj) عالی است، محشر است
- **Souffler, v.** حیران کردن، کش رفتن
 — quelque chose à quelqu'un

چیزی از کسی کش رفتن

Son culot nous a soufflés.

روش مارو از رو برد، از وقاحتش انگشت به دهان ماندیم.

● Soufflet, *n.m.* سوت

— à punaises آکاردئون

● Souffrante, *n.f.* کیریت

● Souillon, *n.m.f.* آدم کثیف

C'est un (une) — آدم کثیفی است

Une petite — دخترک کثیف

Etre habillé comme une —

لباس کلفتها را به تن داشتن؛ مثل کلفتها لباس پوشیدن.

● Souûl, *adj.* مست

Etre — مست بودن

Tout mon (son) — به دلخواه من (او)

Il est — comme un cochon سیاه‌مست است.

Tu peux sangloter tout ton —.

تا دلت میخواد گریه کن.

● Souûlard (Souûlaud, souûlot), *n.m.* دائم‌الخمر

Un vieux — میخواره پیر

● Souûlographie, *n.f.* بدمستی، میخوارگی

Prendre une — بدجوری مست شدن، باده‌گساری کردن

● Soupard, *n.m.* مریض،

کسی که از دستمالی لذت می‌برد.

C'est un — مریض است، از دستمالی لذت می‌برد

● Soupe, *n.f.* سوپ، آش

Manger de la — à la grimace.

در حال قهری با همسر به سر بردن.

Par ici la bonne —

خودتان را برای خوردن آماده کنید (شوخی)، پول می‌دهند.

Un marchand de — صاحب رستوران

Un gros plein de — آدم چاق و چله، خپل

A la —! بریم سر سفره، بیائید سر میز

Monter comme une — au lait.

زود از جا در رفتن

C'est une — au lait.

زود از جا در می‌رود، اصغر ترقه است

- Souper (en) توبه کردن، حوصله چیزی را نداشتن، از چیزی بیزار بودن

Si c'est ça l'amour, j'en ai soupé.

اگه عشق همینه که من ازش بیزارم.

J'ai soupé de la petite fleur bleue.

از خیر احساس و عاطفه گذشتم، حوصله ابراز احساسات را ندارم.

Avoir soupé de sa fiole.

از دست کسی به تنگ آمدن، کسی را دك کردن.

- Sourdingue, *adj.* کر

Il est — کر است

- Sourcière, *n.f.* دام، تله

Le quartier est bouclé. La police nous tend une —.

محلّه در محاصره است. پلیس برامون تله گذاشته.

- *Sourire, n.m.* در اصطلاح زیر: نترس، مهم نیست.
 Qu'est-ce qu'il peut te faire? Des sourires!
 چه کار میتونه بات بکنه؟ هیچ غلطی نمی‌تونه بکنه!
- *Souris, n.f.* دُزد، نشمه، همسر،
 زنی که پالانش کج است
 C'est sa — زن او است
 Une — d'hôtel دزدی که از اتاق مسافرخانه‌ها
 دزدی می‌کند.
- *Spécial, n.m.* لواط، بچه‌بازی
 Prendre du — لواط کردن
- *Speech, n.m.* سخنرانی
 Il y aura quelques speeches.
 چند نفر سخنرانی خواهند کرد.
- *Standingue (standinge), n.m.* پولدار
 C'est un grand — خریول است
- *Stasse, n.f.* انتظار، در اصطلاح زیر
 Etre en — در انتظار مشتری (راننده تاکسی در ایستگاه)
- *Stup, n.m.* جنس، دوا
 Les — مواد مخدر
- *Suante, n.f.* هفته
 Dans la — در عرض هفته
- *Sucer, v.* مکیدن
 — la pêche ماچ کردن
- *Suçon, n.m.* بوسه، ماچ
- *Sucrer, v.* توقیف کردن، دستگیر کردن

—les fraises ریشه داشتن، دستهای لرزانی داشتن
 Se — پول گرفتن، بهترین سهم را برداشتن
 Se faire — دستگیر شدن، لو رفتن
 Il a manqué de se faire —

چیزی نمانده بود که دستگیر شود.

● **Sucette, n.f.** سازش

Il est allé a la — رفته برای داوری و سازش

● **Suer, v.** عرق ریختن

En — une رقصیدن

Faire — حوصله کسی را سر بردن

● **Suif, n.m.** چربی

Chercher du — دنبال بهانه و دعوا گشتن

Ma gonzesse m'a cherché du suif

زنم سر به سرم گذاشته، بهانه‌جویی کرده، با او دعوا شده است.

Se faire du — ناراحت شدن، خون خود را کثیف کردن

● **Sulfateuse, n.f.** تیربار

● **Surgé, n.m.** ناظم دبیرستان

● **Surin, n.m.** کارد، چاقو

● **Suriner, v.** با چاقو کشتن، چاقو زدن، چاقو کشیدن

● **Surineur, n.m.** آدمکش، چاقوکش

C'est un — چاقوکش است

● **Sympa, adj.** آدم خوب، مهربان

Il est tout ce qu'il y a de —

آدم بسیار خوبی است.

فرهنگ زبان کوچه / ۴۰۴

Un homme vachement —

● Synagogue, *adj.*

آدم بسیار خوب

مشابه

- Ma voiture est un — ماشینم ابوقراضه است.
- Taf (taffe), *n. f.* ترس
Taffeur ترسو، بزدل
- Taille, *n. f.* خورد و خوراك، خواربار، آذوقه
Faire sa — كار خود را كردن،
خرج روزانه خود را در آوردن
De — مهم
C'est une erreur de — اشتباه مهمی است
Etre de — à faire quelque chose.
عرضه کاری را داشتن.
Elle est de — à se défendre. عرضه دفاع از خودش را دارد.
- Tailler, *v.* بریدن
— une bavette گپ زدن
Se — فرار كردن، در رفتن
En auto, en moto, ils se sont tous taillés.
با ماشین، با موتور، همه فرار کردند.
Se — la part du lion سهم گنده را برای خود برداشتن
- Taire, *v.* سکوت كردن، بروز ندادن
— sa gueule خفقان گرفتن، سکوت كردن
- Talbin, *n. m.* اسکناس، اسکن
Envoyez les talbins. اسکناسها رو رد کن بیاد.
- Taloche, *n. f.* توسری، بامب، کشیده
Flanquer une — کشیده زدن
Recevoir une — کشیده خوردن

Ah, qu'elle est tannante! آخ که چه زن و راجی!

Il est — avec ses questions.

با سؤالهای خودش حوصله انسان را سر می برد.

- Tanner, v. ذله کردن، خسته کردن،

حوصله کسی را سر بردن.

— le cuir له و لورده کردن، کتک جانانه‌ای زدن

Tu nous tannes کچل‌مون کردی، ذله‌مون کردی

Il tanne son père pour avoir de l'argent.

دارد پدرش را ذله می‌کند که به او پول بدهد.

- Tante, n.f. بنگاه یا صندوق رهنی

Chez ma —

بنگاه رهنی

Une boîte de tantes

کابارهٔ مفعولها

- Tantinettes, n.f. مفعول، مأبون

Tantouse, n.f.

همین معنی

- Tape, n.f. شکست، دماغ‌سوختگی، ناکامی

Ramasser une —

گند زدن، خیطی بالا آوردن

- Tapé, adj. بجا، خل، دیوانه

Il est —

مُخس عیب دارد، خل است

Une réponse bien tapée

جواب بجا

- Tapée, n.f. يك بر، يك فوج، عده زیادی

Une — d'enfants

يك فوج بچه

Des tapées d'arrestations.

دستگیری عدهٔ زیاد، گروه گروه توقیف (کردن).

- Taper, v. زدن، دستی گرفتن

Je l'ai tapé de cent francs.

صد فرانك از او دستی گرفتیم.

Va — ton patron برو از اربابت دستی بگیر

— sur quelqu'un

پشت سر کسی بدگویی کردن، غیبت کسی را کردن.

— sur les nerfs اعصاب کسی را خرد کردن

— sur le ventre de quelqu'un

با کسی خصوصی بودن

— dans l'oeil de quelqu'un. مورد پسند کسی بودن.

— dans le mille به نشانه زدن، درست حدس زدن

Ça tape ici! اینجا بو می‌ده، بوی بدی می‌اد

Se taper les cuisses de contentement.

با دم خود گردو شکستن.

Il y a de quoi se — le derrière par terre.

انسان از خنده روده بر می‌شود.

C'est à se — la tête contre les murs.

کفر آدم بالا می‌اد، آدم لجش می‌گیرد، دیوانه‌کننده است.

Tapez dans le tas از آن تو بردارید

Se — خود را محروم کردن، خوردن، زدن

Il peut toujours se — به همین دلخوشی باشد

Je m'en tape! مهم نیست، گور باباش!

— aux fesses شناسنامه خواستن، تقاضای ارائه مدرک کردن (کار پلیس)

Se — un calendrier يك سال تمام در زندان بودن

Se — une gonzesse با زنی همبستر شدن

— des griffes پاهای بدبوئی داشتن

Se — la pancarte در مورد کسانی گفته می‌شود که کارشان حمل دو تابلو تبلیغاتی (روی سینه - به پشت) برای رستورانها است. در هر دو تابلو صورت غذا و قیمت آن نوشته شده است. این مرد معمولاً نزدیک رستوران قدم می‌زند. به او مرد ساندویچی هم گفته می‌شود، چون مانند محتویات ساندویچ بین دو تابلو (دو تکه نان) پنهان شده است.

Se — un silencieux جلق زدن
 Taper de la patte از بی‌تابی همبستری ناراحت بودن
 — sur le système کلافه کردن
 Se taper la cloche شکمی از غذا در آوردن

● Tapette, *n.f.* مفعول

Avoir une sacrée — پُر چانه بودن، وِراج بودن

● Tapeur, *n.m.* دستی بگیر، پول قرض کن، پیانو زن بد

● Tapin, *n.m.* ولگردی، کاسبی زنان ولگرد، جلب مشتری

Faire le — ولگردی کردن، مشتری به تور زدن

● Tapiner, *v.* کار کردن، ولگردی کردن روسبی، کاسبی کردن.

Aller au tapin سر کار رفتن

● Tapineuse, *n.f.* روسبی، زن ولگرد

C'est une — روسبی است

● Tapis, *n.m.* فرش

Amuser le — جمعی را خندانیدن، رفقا را سرگرم کردن

— franc کاباره بدنام

● Tapissage, *n.m.* شناسایی تبهکار

- Tapisser un mec کسی را شناسایی کردن
- Taquet, *n.m.* مشت محکم تو صورت، بادمجون
C'est un drôle de — چه بادمجونی تو صورتش کاشت
- Tarabuster, *v.* مزاحم شدن، اذیت کردن،
دائم سر به سر کسی گذاشتن.
Il est tout le temps à me — دائم اذیتم می‌کند، مدام سر به سرم می‌گذارد، ایجاد مزاحمت می‌کند، متلك می‌گوید.
- Tarauder, *v.* له و لورده کردن، كتك جانانه‌ای زدن
— un mec کسی را له و لورده کردن،
حال کسی را جا آوردن
Se faire — la paille. كتك مفصلی نوش جان کردن، لت و پار شدن.
- Tarde, *n.f.* شب
- Tarderie, *n.f.* میمون، اکبیری
Une vieille — اکبیری پیر
C'est une vraie — واقعاً اکبیری است
- Targette, *n.f.* کفش
Mettre ses targettes کفش پوشیدن، کفش پا کردن
- Tarebouif, *n.m.* بینی، دماغ
- Tarin, *n.m.* بینی
Se tamponner le — دماغ خود را پاك کردن
Se casser le — طرف را ندیدن؛ دماغ سوخته شدن
- Tartavelle, *n.f.* اکبیر، زن زشت

- **Tarte, adj.** ناجور، بی‌ارزش، زشت
C'est — کار بدی است، چیز بدی است
Un poème tout à fait — شعر بند تنبانی
Il est un peu — son chapeau کلاهش کمی زشت است.
Un film — فیلم بی‌ارزش
Il est — آدم مسخره‌ای است، آدم بی‌عقلی است
- **Tartignolle, dj.** زشت، اکبیری
- **Tartine, n.f.** نان آغشته به مربا، کره...
Il a fait là - dessus toute une —
از گاه کوه درست کرد، شاخ و برگش داد، قضیه را گنده کرد.
En faire une — اغراق کردن، از گاهی کوه درست کردن
Tu vas pas en faire une —
دیگه شاخ و برگش نده
Je mets mes tartines کفشم را می‌پوشم
- **Tartiner, v.** نوشتن
- **Tartir, v.** قضای حاجت کردن
Se faire — دستخوش ملال شدن، حوصله سر رفتن
Je me fais — خسته شده‌ام، حوصله‌ام سر میره
- **Tartisses, n.f.pl.** توالت، مستراح
- **Tartouillard, adj.** زشت، اکبیری
- **Tartouse, adj.** زشت
Elle est — زشت است
- **Tas** آدم
Gros — آدم کپل، چاق و چله

- **Tas, n.m.** محل
 Sécher sur le — سماق مکیدن، انتظار کشیدن
 Se faire piquer sur le — در محل سرقت دستگیر شدن
- **Tas, n.m.** ولگردی زنان
 Faire le — روسپی بودن، ولگردی کردن
- **Tasse, n.f.** دریا
 La grande — دریا
 Boire une (la) — آب به حلق رفتن،
 موقع شنا آب خوردن
 Les tasses مبالهای کنار خیابان
- **Tasser, v.** انباشتن
 Bien tassé پر و پیمان
 Un café bien tassé قهوه پر و پیمان
 Se — کُنباندن
 Ça se tassera درست میشه
 Ça va se — آرام خواهد شد، خوب می‌شود
- **Tasseau (tassot), n.m.** دماغ
 Il a un grand — بینی گنده‌ای دارد
- **Tata, n.f.** مفعول، خاله
 — Marie خاله ماری
- **Tatanes, n.f.pl.** کفش
 Enfiler ses — کفش خود را پوشیدن
- **Tâter, v.** دست زدن، نوازش کردن
 — les lolos
 Va te faire — برو گمشو

- du truc امتحان کردن، آزمودن
- **Tatouage, n.m.** خالکوبی
Avoir les tatouages Poincaré مجروح جنگی بودن
- **Tatouille, n.f.** کتک
Flanquer une — کتک مفصل زدن
- **Taule, n.f.** زندان، اتاق، عذبخانه
Taulard زندانی
Louer une — خانه اجاره کردن
Aller en — به زندان افتادن
Faire de la — مدتی زندانی کشیدن
- **Taulier, adj.** مدیر عذبخانه، رئیس
La taulière خانم رئیس
Le taulier lui a réclamé la note.
مدیر مسافرخانه از او تقاضای صورت حساب کرد.
- **Taupe, n.f.** موش کور،
کلاس ریاضیات تخصصی دبیرستان
Myope comme une — بسیار نزدیک بین
Une vieille — پیرزن بد اخلاق
Aller au royaume des taupes مردن
- **Taupin, n.m.** دانش آموز کلاس ریاضیات تخصصی،
داوطلب ورود به پلی تکنیک.
Il est — دانش آموز ریاضیات تخصصی است
- **Taupinière, n.f.** دخمه، اتاق تاریک
Vivre comme une taupe dans sa —

- عین موش کور در دخمه تیره و تاری زندگی کردن.
- Taxi, *n.m.* تابوت پرنده، هواپیما
 Elle fait le — رانندگی می‌کند، راننده تاکسی است
 Elle est — راننده تاکسی است
 - Tchaou به امید دیدار، خداحافظ
 - Technique , فن . فوت و فن معاشقه
 Il (elle) a de la — در نوازش استاد است
 - Télecôle, *prom.* تو
 - Teinte, *n.f.* مستی
 Je m'en suis collé une bonne — مستِ مستم
 - Telemuche, *n.m.* تلفن
 Bigophone, cornichon همین معنی
 - Téléphone, *n.m.* توآلت
 Aller au — قضای حاجت کردن
 - Télévise, *n.f.* تلویزیون
 - Temps, *n.m.* هوا، زمان
 Un — de saison هوای مناسب فصل
 Je suis dans les temps
- با سرعت مقرر پلیس رانندگی می‌کنم، تندتر از سرعت مقرر رانندگی نمی‌کنم.
- Vivre de l'air du — با باد هوا زندگی کردن
- Par le — qui court در چنین دوره‌ای
- Tendeur, *n.m.* آماده: آدمی که دائم دست به اسلحه می‌برد.
 - Tendron, *n.m.* جوجه، زن جوان و جذاب، تودل برو

Il lui faut des tendrons.

- Tenir, *v.* گرفتن، نگهداشتن
- le crachoir زردن، وراجی کردن
- la jactance گفتگو را ادامه دادن
- la chandelle همدستی کردن، ناظر معاشقه بودن

Il n'y a pas de bal qui tienne.

رقص بی‌رقص، نباید به مجلس رقص بروی!

- une grippe سرما خورده بودن
- Terre-neuve, *n.m.* در اصطلاح زیر
- Faire le — دیگران را نجات دادن
- J'en ai marre de faire le —

از بس دیگران را نجات داده‌ام خسته شدم، دلم نمی‌خواهد که کارم نجات دادن دیگران باشد.

- Terreur, *n.f.* مخوف، آدم خطرناک
- Jo - la - terreur ژوی مخوف
- C'est une — همه ازش می‌ترسند
- Terrible, *adj.* محشر، زیبا، عالی
- C'est — عالی است
- Terrine, *n.f.* کله، سر
- Souffrir de la — سردرد داشتن
- de gelée de con خنگ خدا

- Tétard, *n.m.* بچه
- Etre — مورد آزار قرار گرفتن، قربانی شدن
- Faire — گول زدن، فریب دادن
- Tête, *n.f.* سر

Petite —	عزیزمن، جیگر
Ça va, petite —?	خوبی عزیزم؟
— de veau	کله طاس
Avoir une grosse —	کله داشتن، باهوش بودن
Se payer la — de quelqu'un	دست انداختن، مسخره کردن، محل سگ نگذاشتن
Il s'est payé ma —	محلّم نگذاشت، مسخره‌ام کرد
Je suis sa — de turc	از من خوشش نمیاد
Il fait une — à queue	ماشین را سر و ته می‌کند، در جهت عکس می‌راند.
Une — brûlée	آدم تند رو، تند
Une — de mort	جمجمه مرده
Servir de — de turc	جور کش شدن، مورد آزار قرار گرفتن، سنگ صبور کسی شدن.
En avoir par - dessus la —	کلافه بودن، جان به لب کسی رسیدن، سخت گرفتار بودن.
Avoir la grosse —	پرمدعا بودن
Une mauvaise —	کله خر
Avoir une — de cochon	کله خر بودن
● Téter, v.	زدن، بالا انداختن
● Tétère, n.f.	کله، سر
● Téton, n.m.	سینه
Les tétons	سینه‌ها
Elle n'a ni fesses ni tétons	

نه سر و سینه داره نه کفل (گنده).

● **Teuf - teuf, n.m.** اتومبیل پُر سر و صدا، ابوقراضه
Course de — مسابقه اتومبیل‌رانی

● **Tézigue, pron.** تو

● **Thomas, n.m.** لگن، برای اتاق

● **Thunard, n.m.** سکه پنچ فرانکی

Se fendre d'une thune

با ناراحتی پنچ فرانک دادن.

● **Tic-tac, n.m.** هفت‌تیر

Avoir un — هفت‌تیر داشتن

● **Ticket, n.m.** پدیده

Un drôle de — آدم عجیب

● **Tickson, n.m.** ژتون، کوین

● **Tierce, n.f.** جمع، گروه، دار و دسته

● **Tif (tiffe), n.m.** موی سر

Les tifs taillés موی کوتاه، موی آراسته

Tiffier سلمانی

● **Tige, n.f.** پای لاغر

Avoir des tiges de paquerettes.

پاهای نازکی داشتن، پای لاغری داشتن.

Les vieilles tiges خلبانهای دوره اول هواپیمایی

● **Tignasse, n.f.** موی سر

Avoir une grosse — rousse

موی سرخ ژولیده‌ای داشتن.

● **Timbre, n.m.** سر، کله

Les tirants	جفت جوراب
● Tire, <i>n.f.</i>	تاكسى
Tarare	همین معنی
● Tire, <i>n.f.</i>	جیب‌بری
Vol à la —, <i>n.m.</i>	جیب‌بری
Faire la —	جیب‌بری کردن
Voleur a la —	جیب‌بر
● Tire-fesses, <i>n.m.</i>	تله سبیژ
● Tire—jus, <i>n.m.</i>	دستمال
Tamponner son tarin avec son —	دماغ خود را با دستمال خود پاک کردن.
● Tire-larigo, <i>loc, adv.</i>	زیاد
Boire à —	زیادی زدن
Manger à —	زیاد خوردن
Bois et mange à —	زیاد بنوش، زیاد بخور
● Tirelire, <i>n.f.</i>	قیافه، سر
Faire une drôle de —	قیافه عجیبی گرفتن
● Tirer, <i>v.</i>	
— à sa fin	به ته کشیدن
— les ficelles	سر نخ دست کسی بودن، سر دسته بودن
	سازمان‌دهنده بودن
— les oreilles à quelqu'un	سرزنش کردن،
	گوش کسی را کشیدن
— l'oeil	جلب نظر کردن
— deux ans de prison	دو سال زندانی کشیدن

- sur la ficelle اغراق کردن، سوء استفاده کردن
- au flanc از زیر کار شانه خالی کردن
- au cul کم‌کاری کردن، از زیر بار در رفتن
- Etre tiré à quatre épingles

شیک و عصا قورت داده بودن

- les vers du nez à quelqu'un

از کسی زیر پاکشی کردن

- au renard از کار بیزار بودن، بقی زدن، کار نکردن
- un fil ادرار کردن
- la couverture برای خود کار کردن،

به سود خود کار کردن

- son coup جماع کردن
- Se tirer کش رفتن، در رفتن

- Se — la bourre جنگیدن

- Se — d'épaisseur از مهلکه جان در بردن

- Se — des pattes جیم شدن، در رفتن

- Tire - sou, *n.m.* حریص، چس‌خور، کنس

Ils ont toujours été tire-sous.

همیشه همین طور کنس بودند.

- Tireur, *n.m.* جیب‌بر

Le — est fait جیب‌بر به دام افتاد

- Tisane, *n.f* گوشمالی، تنبیه، مجازات

Filer une — گوشمالی دادن

- Tiroir, *n.m.* کشو

— à poulet معده

- کردن.
 از آب کره می‌گیرد
 Il tondrait un oeuf
- **Tonneau, n.m.** معلق
 معلق زدن هواپیما
 Faire un —
 La voiture a fait deux tonneaux avant d'aller se jeter
 contre un arbre.
 اتومبیل قبل از اینکه به درخت بخورد دو تا معلق زد.
- **Tonnerre, n.m.** صاعقه، رعد، تندر
 صاعقه می‌افتد، تندر می‌افتد
 Le — tombe
 C'est une fille du —!
 — de Dieu
 دختره محشره!
 لامصبا، لعنت بر شیطان
- **Topo, n.m.** سخنرانی (در کلاس)
 در اصطلاح دانش‌آموزان: کنفرانس دادن، سخنرانی کردن
 Faire un —
- **Toquade, n.f.** هوس، علاقه
 به چیزی یا کسی علاقه داشتن
 Avoir une — pour
- **Toquante, n.f.** ساعت مچی
 به ساعت خود نگاه کردن
 Regarder sa —
- **Toqué, adj.et.n.** عوضی، خرف، خل و دیوانه
 پیرمرد خرف
 Un vieux —
 پیرزن خرف
 Une vieille toquée
 آدم خلی بودن، عجیب بودن
 Etre —
 شیفته یا دیوانه کسی بودن
 Etre — de quelqu'un
- **Toquer (se)** خاطرخواه شدن، عاشق شدن
 Il s'est toqué d'une petite coureuse

خاطرخواه يك دختر لكاته شده.

- **Torchée, n.f.** مشت‌زنی، كتك‌کاری

Flanquer une — à quelqu'un

كسی را با مشت زدن.

- **Torcher, v.** پاك کردن (با كاغذ، پارچه)

— le derrière d'un enfant. بچه‌ای را تمیز کردن

Je m'en torche گور باباش، برام اهمیت نداره

Torche - cul, n.m. ورقپاره، نوشته بی‌ارزش

- **Torchon, n.m.** قاب دستمال

Ne pas mélanger les torchons et les serviettes

بین افراد فرق گذاشتن، به هر کس به اندازه موقعیت و مقامش حرمت گذاشتن، تفاوت قائل شدن.

Donner un coup de — تصفیه کردن، پاکسازی کردن

Se donner un coup de — یکدیگر را به باد كتك گرفتن.

Le — brûle بین‌شان اختلاف است، با هم نزاع می‌کنند.

Coup de — اختلاف، نزاع

- **Torchonner, v.** سرهم‌بندی کردن

C'est du travail torchonné.

این کار سرهم‌بندی است، با عجله و سرسری انجام گرفته.

- **Tordant, adj.** خنده‌دار، مضحك

C'est — خنده‌دار است

C'est une histoire tordante.

داستان مضحکی است، ماجرای خنده‌داری است.

- **Tord - boyaux, m.** زهرمار، عرق سگی

Avaler le bon — d'un pote.

عرق سگی رفیقی را زهرمار کردن.

- **Tordre, v.** پیچاندن
 - les boyaux باعث دل درد شدن (عرق)
 - Se — تفریح کردن، از خنده روده بر شدن
 - Il y a de quoi se — مُضحک است، خنده دار است
 - Je me tords دارم از خنده روده بر می شوم.
 - le nez ناراحت شدن،
- قیافه خیط و دماغ سوخته گرفتن
- **Tordu, n.m.** زشت، خنگ، احمق
 - Une bande de tordus. یک مشت ابله.
 - C'est une vraie tordue. زنکه احمق واقعی است.
 - Il est complètement - به کلی دیوانه است،
 - واقعاً دیوانه است
 - Avoir la gueule tordue زشت بودن، اکبیری بودن
 - Va donc —! برو گمشو، احمق!
- **Torgnole, n.f.** مشت، کشیده
 - Son père lui envoie des torgnoles پدرش چند بار او را کشیده زد.
- **Torpille, n.f.** گدای حرفه‌ای
- **Torpiller, v.** تیغ زدن، دستی گرفتن
 - un copain. از دوستی دستی گرفتن
 - Se faire — کلاه سر کسی رفتن
- **Tortillard, n.m.** آدم لنگ، قطار ارزان
- **Tortiller, v.** پیچ و تاب دادن

- des courants d'air غذا نخوردن
 Se — la brioche جنبانیدن، رقصیدن
 ● Tortore, *n.m.* غذا
 Tortorer غذا خوردن
 ● Total, *n.m.* خلاصه، نتیجه
 — ! Je me suis mis la tringle
 خلاصه آنکه خودمو محروم کردم، مختصر کنم! از خیرش گذشتم.
 ● Toto, *n.m.* شپش
 Il a des totos تنش شپش دارد.
 ● Toubib *n.m.* حکیم‌باشی، دکتر، پزشک
 C'est un bon — دکتر خوبی است
 Elle est — این خانم دکتر است
 ● Touche, *n.f.* تورزنی، توفیق
 Faire une — زنی را به تور زدن
 Avoir la — پیش زنی یا مردی سوکسه داشتن
 — de piano, *n.f.* دندان
 La sainte touche روز پرداخت
 — caca شوخی (عقب)
 — pipi تفریح (جلو)
 ● Toucher, *v.* دست زدن، دریافت کردن
 — son fade سهم خود را گرفتن
 Se — جلق زدن
 ● Touiller, *v.* مخلوط کردن، همزدن
 — l'eau آب را همزدن

- la lessive همزدن لباس در تشت
 — la salade سالاد را همزدن
 — les cartes بُر زدن ورق
 Touillage *n.m.* همزنی، بُر
- Toupet, *n.m.* رو
 Avoir du — پر رو بودن، رو داشتن
 Il ne manque pas de — به جای همه چیز رو داره
 Quel — ! چه رویی!
 Il a eu le — de me dire ça.
- با کمال پررویی این حرفو به من گفت، روش شد که این حرف را به من بزند.
- Toupie, *n.f.* لکاته پیر، پیرزن
 Une vieille — پیرزن بد اخلاق
- Tour, *n.f.* برج
 C'est une tour de Babel.
 اینجا هر کس به یک زبان حرف می‌زند.
 — de l'horloge زندان شهربانی
- Tour, *n.m.* حُقه، کَلک
 Il lui a joué un bon —. سر به سرش گذاشت،
 با او شوخی کرد
 Il lui a joué un tour de cochon
 اذیتش کرد، بهش کلک زد، ناراحتش کرد.
- Tourlourou, *n.m.* سرباز، آشخور
 ● Tourlouzine, *n.f.* تنبیه، مجازات
 Recevoir une — تنبیه شدن

- **Tournanche, n.f.** مهمانی، هزینه دوره، خرج جمع
 Payer une — همه را مهمان کردن، پول همه را دادن
 Recevoir une — کتک خوردن
- **Tournanché, adj.** خوش اندام
 Etre bien — خوشگل و خوش اندام بودن
- **Tournant, n.m.** نارو
 Il m'a fait un drôle de — به من نارو زد
 Il est dans un sale —
- **Tourné, adj.** خوش اندام
 Il est bien — خوش اندام است
 C'est un esprit mal — همه چیز را بد تعبیر می کند.
 Avoir la taille bien tournée.
 خوش قد و قامت بودن
 Avoir les jambes bien tournées.
 پاهای خوش ریختی داشتن.
- **Tourner, v.** چرخیدن، گشتن
 Ça ne tourne pas rond. حال و احوال تعریفی ندارد.
 — la page مفعول بودن
 Tournons la page. گذشته را فراموش کنیم،
 گذشته ها گذشت.
- **Tournis, n.m.** سرگیجه
 Avoir le — سرگیجه داشتن
 Vous me donnez le — باعث سرگیجه من می شوید
- **Tourte, n..f.** کم هوش، احمق، ابله

Une belle fille un peu —

دختر زیبایی که کمی خنگ است

- Tourtereau, *n.m.* عاشق پیشه
- Deux jeunes tourtereaux دو جوان عاشق، دو دلداه
- Tousser, *v.* نق زدن، اعتراض کردن
- des deux poches از داخل دو جیب تیراندازی کردن
- Toutime, *adv.* همه چیز
- Tout-venant, *n.m.* همه کس
- Du — هر کس و ناکس
- Trac, *n.m.* نگرانی، ترس، وشحت
- Avoir le — نگران بودن، ترسیدن
- Tracassin, *n.m.* میل حرکت، سفر
- Avoir le — سرپا بند نبودن، در حال نعوظ بودن
- Tracer برو بودن
- Ça trace تند می‌راند، ماشین برو است
- Se — رفتن، در رفتن
- Train, *n.m.* نشیمن
- Botter le — اردنگ زدن
- Etre dans le — آلامد بودن، ژینگل بودن
- Se manier le — جنبیدن
- Traînard, *n.m.* فسفسو، کند
- Ramasser un — زمین خوردن
- Traînasser, *v.* تنبلی کردن، فس فس کردن
- dans les cafés در کافه‌ها وقت تلف کردن، در کافه‌ها پلکیدن

- *Traîne, n.f.* عقب‌ماندگی، تأخیر
Etre à la — عقب‌ماندن
- *Traînée, n.f.* هرجایی، لکاته لگوری
C'est une — هرجایی است، لگوری است
- *Traîne - lattes, n.m.* بی‌سر و پا، بیچاره
- *Traîne - patins, n.m.* بی‌خانمان، ولگرد
- *Traîner, v.* پشت گوش انداختن، تنلی کردن، معطل کردن.
Je traîne تنبلی می‌کنم، امروز فردا می‌کنم
— les choses en longueur طول دادن امور
- *Traits, n.m.pl.* خیانت
Faire des — به رفیق یا همسر خیانت کردن
- *Tralala, n.m.* دنگ و فنگ، شکوه و جلال، ددبده
En grand — با ددبده
Se mettre en grand — شیک کردن، نونوار شدن
- *Tranche, n.f.* سر، قیافه
S'en payer une — کلی خندیدن، حسابی تفریح کردن
Un garçon doré sur — جوان ثروتمند
Souper de sa — ذله بودن، از چیزی خسته بودن
- *Traquette, n.f.* نگرانی، ترس
Traqueur بزدل
- *Travail, n.m.* کار، کاسبی
Aller au — برای ولگردی و جلب مشتری رفتن
Faire un petit — دزدی کردن با شکستن در

- Voilà le —! چه کار بدی!
- Un.T.P. (travaux pratiques) کارهای عملی، کار آزمایشگاهی (دانشجویان).
- Qu'est-ce que c'est que ce —? یعنی چه؟
- **Travailler, v.** کار کردن
- du chapeau خل بودن، بالاخانه را اجاره دادن
- Aller — سر کار رفتن (زن ولگرد)
- Se faire — مورد نوازش قرار گرفتن
- du canotier. عقاید عجیبی داشتن
- du chou خل بودن
- de la jaquette مفعول بودن
- **Travailleur, n.m.** کارگر
- Les travailleurs du chapeau خُل و دیوانه‌ها
- Travailleuse لکاته^۱ ماهر، کاسب
- C'est une bonne travailleuse. لکاته^۱ زرنگی است
- **Travers, n.m.** کنار
- Passer au — دشت نکردن، بی‌مشتی ماندن
- **Traversin, n.m.** بالش
- Un coup de — چُرت، خواب
- **Traviole, adv.** کجکی
- C'est tout de —.
- همه چیز به هم ریخته و وارونه است.
- **Trèfle, n.m.** پول، توتون
- **Tremblotte, n.f.** تب
- Avoir la — تب داشتن

- **Trémousser (se)** رقصیدن
Se — le popotin جنباندن، رقصیدن
- **Trempe, n.f.** كتك مفصل
Filer une — كتك مفصلی زدن
- **Tremper, v.** خود را به خطر انداختن
— dans le coup در ماجرای وارد شدن، درگیر شدن
— son panais. جماع کردن
- **Trempette, n.f.** تو آب رفتن (بدون شنا)
Faire — داخل آب شدن، شنا نکردن
- **Trente, adj.numér.** سی
— six خیلی
Il y en a — six sortes زیاد است، انواع و اقسام دارد
En voir — six chandelles
Se mettre sur son — et un شیک کردن
- **Tresser, v.** بافتن
— des chaussons de lisière زندانی بودن
- **Tricoter, v.** کاموا بافتن
— des gambettes رقصیدن
- **Tric - trac, n.m.** زد و بند، معامله نادرست
- **Trimard, n.m.** جاده
Etre sur le — در راهی پیاده رفتن
- **Trimardeur, n.m.** بی‌خانمان، ولگرد، غربتی
- **Trimer, v.** جان کندن، زحمت کشیدن، کار کردن

- J'ai trimé toute ma vie. در تمام عمر جان کندم.
- **Tringle, n.f.** میله
 - d'acier معامله، دم و دستگاه
 - Se mettre la — بی‌نصیب ماندن، محروم شدن
 - **Tringler, v.** چپاندن
 - une gonzesse با زنی همبستر شدن
 - **Tringleur, n.m.** حشری
 - **Trinquer, v.** زیادی خوردن، باده‌گساری کردن
 - de quinze jours de prison پانزده روز زندانی کشیدن
 - à... به سلامتی چیزی نوشیدن
 - **Tripes, n.f.pl.** دل و روده
 - Se faire mettre les — en l'air کشته شدن.
 - Rendre — et boyaux بالا آوردن، استفراغ کردن
 - Prendre aux — آزار دادن، ناراحت کردن، رنج دادن.
 - **Tripot, n.m.** باند، خانه فساد، قمارخانه
 - Tenir — قمارخانه دایر کردن
 - **Tripotage, n.m.** بند و بست، ساخت و پاخت
 - électoral بند و بست انتخاباتی
 - **Tripotée, n.f.** زیاد، کتک جانانه
 - Avoir une — d'enfants
- يك دوجين بچه قد و نیم قد داشتن، يك بُر زاغ و زوغ داشتن.
- Il y en a des tripotées تا دلت بخواد، خیلی هست.

- **Tripoter, v.** نوازش کردن، دستمالی کردن
— une femme.
Ne tripote pas dans mes affaires.
به وسایل من دست نزن.
- **Triquard (tricard), n.m.** تبعیدی
- **Trique, n.f.** تبعید
Etre frappé de trois ans de —
به سه سال تبعید محکوم شدن.
Avoir la — در حال نعوذ بودن
- **Triquée, n.f.** میجازات، کتک
Filer une — گوشمالی دادن، تنبیه کردن
- **Triquer, v.** کتک زدن
— un mec. کسی را زدن.
- **Trisser (se)** فرار کردن، رفتن
Se trissoter. رفتن، در رفتن.
Un flicard trissa derrière le mec.
پاسبانی دنبال بابا راه افتاد.
- **Trogne, n.f.** قیافه، قیافه گلگون
Avoir une — de soulaud قیافه دائم الخمر داشتن
- **Trognon, n.m.** صورت
Un petit — زن ریزنقش
Jusqu'au — کاملاً، به کلی
Ce qu'il est — چقدر مامانی است، چه بچه نازی،
- **Trois-six, n.m.** زهرمار، عرق
- **Trombine, n.f.** قیافه، قیافه مضحك

- Faire une drôle de — قیافه مضحکی گرفتن
- Tromblon, *n.m.* کلاه شاپو
- Un coup de — همبستری
- Tromblonard, *n.m.* در اصطلاح زیر
- Se casser le — افتادن، زمین خوردن
- Trompe-la-mort, *n.m.f.* مفنگی، نفله، مردنی
- Trompette, *n.f.* صورت، قیافه
- Gaffe la — قیافه رو باش!
- Tronche, *n.f.* قیافه، سر
- Avoir une drôle de — قیافه عجیبی داشتن
- Faire la — اخم کردن، ایستادگی کردن
- Troncher, *v.* تصاحب کردن زنی
- Un drôle de troncheur زنیاره عجیب
- Troquet, *n.m.* اغذیه‌فروشی، مشروب‌فروش
- Aller chez le — به اغذیه‌فروشی رفتن
- Aller prendre un pot au — du coin
به اغذیه‌فروشی محله رفتن و لبی تر کردن.
- Trotter (se) رفتن
- Il s'est trotté رفته
- Trottin, *n.m.* پادو، شاگرد
- Trotinet, *n.m.* پا
- Marcher sur les trottinets قدم زدن، پیاده رفتن
- Trottinette, *n.f.* اتومبیل، ماشین
- Avoir une — ماشین کوچکی داشتن
- Trottoir, *n.m.* پیاده‌رو

- Faire le — روسبی بودن، ولگرد بودن
- Trou, *n.m.* زندان، قبر
- Descendre dans le — دفن کردن، چال کردن
- Etre dans le — مرده بودن
- Il est dans le —
- خدا بیامرزدش، مرده، هفت کفن پوسانده است.
- Un — à rats سوراخ موش، دخمه، اتاق تنگ و تار
- Mettre dans le — به زندان انداختن،
تو هلفدونی انداختن
- de balle نشیمن
- à soupe دهن
- Trouduc, *n.m.* خنگ خدا
- Comment ça va, mon vieux —
- چطوری ناکس؟ حالت خوبه عوضی؟ میزونی خره؟
- Troufignon, *n.m.* کفل
- Troufigner, *v.* بدبو بودن
- Ça troufigne. بوی بد میاد
- Troufion, *n.m.* سرباز ساده
- Simple bibi همین معنی
- Trouillard, *n.m.adj.* بزدل
- Un gosse — بچه ترسو
- Quelle trouillarde! چه زن بزدلی
- Trouille, *n.f.* وحشت، ترس
- Flanquer la — à quelqu'un کسی را ترساندن
- Je n'ai jamais eu une telle — de ma vie.

در عمرم این طور نترسیده بودم.

- Avoir la — ترسیدن
- Trouillomètre, *n.m.* میزان ترس، بیم‌سنج
- Avoir le — à zéro قالب تهی کردن از ترس،
به هراس افتادن، دل تو دل کسی نبودن، وحشت کردن.
- Trouilloter, *v.* بوی بد دادن
- du corridor دهن بدبویی داشتن
- Trousequin, *n.m.* نشیمن، کفل
- Trouver, *v.* پیدا کردن
- le joint سوراخ دعا را پیدا کردن، راه کاری را یافتن
- des cactus به مانع و مشکل برخوردن
- La — mauvaise ناراضی بودن
- Se — mal dessus تصاحب کردن
- Truand, *n.m.* دزدان و راهزنان، اراذل و اوباش، لات
- Truander کلاه سر کسی گذاشتن
- Il nous a truandés avec ses boniments.
با چاخانهاش سرمون کلاه گذاشته
- Truc, *n.m.* کُلك، بامبول، معامله
- Débiner le — راز را افشا کردن
- Piger le — متوجه تقلب شدن
- Repiquer au — مایه آمدن، باز شروع کردن
- Un bon — کار دلخواه
- à la gomme کار ناجور، الکی
- Truqueur, *n.m.* پشت هم‌انداز، آدم حقه‌باز، کُلك
- Truqueuse روسپی

- **Tubard, n.m.** مسلول
Les tubards اطلاعات، در مورد اسبدوانی
 - **Tube, n.m.** تلفن، معده، مترو
A pleins tubes با تمام قدرت موتور
S'enfoncer quelque chose dans le — چیزی خوردن
Tu me fileras un coup de — به من زنگ بزن
 - **Tuer, v.** کشتن
— les mouches à quinze pas بوی بد دادن
 - **Tueur, n.m.** بزن بهادر، آدم جنجالی، دعوایی
 - **Tuile, n.f.** درد سر غیرمترقبه، بلای آسمانی
Sa maladie, quelle —! بیماری او قوز بالا قوز بود
Une — va certainement lui arriver مسلماً بلایی به سرش خواهد آمد.
 - **Turbin,** کار، کاسبی
Aller au — به سر کار رفتن روسبی، به ولگردی پرداختن
Faire un petit — دزدی کردن
C'est toujours le même —
- آش همان آش و کاسه همان کاسه است، قضیه همان است که بود.
- **Turbiner, v.** جان کندن، زحمت کشیدن، کار کردن
On turbine داریم کار می‌کنیم
 - **Turbineur, n.m.** کارگر، زحمتکش
Il est — زحمتکش است
 - **Turf, n.m.** میدان اسبدوانی

- Faire le — به تور زدن، ولگردی کردن لکاته‌ها
- Femme de — روسبی
- Turfeuse, *n.f.* ولگرد، لکاته
- Elle est — روسبی است
- Turlupiner, *v.* اذیت کردن، آزار دادن
- Ça le turlupine این کار ناراحتش می‌کند
- Il est turlupiné par sa femme.
- مورد اذیت و آزار زنش است، زنش اذیتش می‌کند.
- Turne, *n.f.* خانه، اتاق دانشجویی
- Il pioche dans sa —
- در اتاقش مشغول درس خواندن است.
- Tuyau, *n.m.* اطلاعات، فوت و فن، رمز و راز
- Avoir un bon — فوت و فنی بلد بودن
- Obtenir un bon — فوت و فنی یاد گرفتن
- Un — crevé راز قلابی، اطلاعات عوضی
- Tuyauter, *v.* فوت و فنی را یاد دادن
- Se faire — اطلاعاتی کسب کردن
- Type, *n.m.* آدم، بابا، یارو، طرف
- Un — à moustache آدم سبیلو
- Un brave — آدم خوب و مهربان
- Elle se promene avec son — با فاسقش قدم می‌زند
- a passion مشتری ناجور، برای لکاته
- Typesse, *n.f.* زن، زنکه، زنه
- N'écoute pas cette sale —
- به حرف این زنکه کثیف گوش نده.



- **Un, *adj. numér.*** پاپاسی
Etre sans — آه در بساط نداشتن
- **Une, *n.f.*** خبر مهم، صفحهٔ اوّل روزنامه
Cinq colonnes à la — پنج ستون در صفحهٔ اول روزنامه
A la — خبر مهم، لطیفهٔ دست اوّل
- **Unité, *n.f.*** واحد
Une — يك ميليون
- **Urf, *adj.*** شيك
- **User, *v.*** فرسودن ،
— le soleil بيكار نشستن
— un litre de salive à l'heure وراج بودن
- **Usine, *n.f.*** شغل، کار
Aller à l' — سرکار رفتن
- **Usiner, *v.*** کار کردن



- **Vacciné, adj.** مایه کوبی شده
— au salpêtre همیشه تشنه، عطشناک
— avec une pointe de phono وراج
Il est — avec une pointe de phono خیلی وراج است، چس نفس است.
- **Vachard, adj.** لش
Un type — تن لش، تنبل، آدم لش
Une réflexion vacharde عقیده و نظر موذیانه
- **Vache, n. f.** گاو
Les vaches à roulettes موتورسوار، پلیس گشت
Quelle —! چه آدم بدجنسی
Il pleut comme — qui pisse. شرشر باران می بارد.
— laitière روسی چاق و چله
Manger de la — enragée. محرومیت کشیدن
C'est une vieille — است — سخته گیر است، پیرزن بدجنسی است
Il a été — avec moi. با من خیلی بدجنسی کرد.
C'est —! خیلی بد شد، بد آوردیم.
- **Vachement, adv.** خیلی
Il est — sympa خیلی آدم خوب و مهربانی است
Il nous aide — خیلی به ما کمک می کند.

- Elle est — bien خیلی زن خوبی است
- **Vacherie, n.f.** اذیت، بدجنسی، متلك
- Il m'a fait des vacheries با من بدرفتاری کرد، اذیتم کرد.
- Envoyer une — متلك گفتن
- Dire des vacheries حرفهای بد زدن
- Quelle — de temps چه هوای گندی
- **Vadrouille, n.f.** گردش، دَدَر
- Une famille en — خانواده ای در گردش
- Etre en — به خوشگذرانی رفتن، دَدَر رفتن
- Elle n'est qu'une — لکاته ای بیش نیست
- **Vadrouiller, v.** قدم زدن، به دَدَر هَدَر رفتن، ول گشتن
- **Vadrouilleur, n.m.** گردش کننده، ولگرد
- Une bande vadrouilleuse گروه یا دسته ولگرد
- **Vadrouilleuse, n.f.** زبان
- Filer un coup de vadrouille گپ زدن
- **Vague, n.f.** جیب
- Rien dans les vagues. آه در بساط ندارم.
- Etre dans le — بلاتکلیف بودن
- **Vaguer, v.** جیبهای کسی را گشتن
- **Vaisselle, n.f.** پول و پله
- La — de fouille پول تو جیبی
- **Valdingue, n.m.** چمدان
- Ramasser un — زمین خوردن
- **Valise, n.f.** چمدان

- Faire la — رفتن (تهدید)
- Valoir, v. ارزیدن
— que dalle بی ارزش بودن، مفت گران بودن
— dix فوق العاده بودن
- Valoche, n.f. چمدان
Retrouver sa — چمدان خود را پیدا کردن
- Valse, n.f. مشت، مایه، پول
Envoyer la — پول دادن
Filer une — به باد کتک گرفتن
- Valser, v. والس رقصیدن
— à l'envers برگرداندن، واژگون کردن
Faire — l'argent. پول تلف کردن. مثل ریگ خرج کردن.
Envoyer — شر کسی را کم کردن، دك کردن
- Valseuses, n.f.pl. بیضه
Ballustrines, n.f.pl. همین معنی
- Valtouse, n.f. چمدان
- Vanne, n.m. گوشه کنایه، متلك، دردسر، گرفتاری
Il m'est arrivé un — يك گرفتاری برام پیش آمده
Faire un — sanglant کار زشتی مرتکب شدن
Lancer des vannes. گوشه زدن، متلك گفتن.
- Vanné, adj. کوفته، خسته
Je suis — خسته و کوفته هستم
- Vanner, v. گپ زدن، خسته کردن
Ça me vanne این کار خسته ام می کند
- Vanneur, n.m. خالی بند، خودستا، لافزن

- **Vanterne, n.m.** پنجره
- **Vapes, n.f.pl.** منگی، بی‌هوشی
 Etre dans les — مست بودن، منگ و بیهوش بودن
- **Vase, n.m.** شانس
 Avoir du — شانس داشتن
 — de nuit لگن، برای بچه‌ها و پیران
- **Vase, n.f.** باران، گرفتاری
 Il tombe de la — باران می‌بارد
 Etre dans la — گرفتار بودن
 Il est dans la — گرفتار است
- **Vaser, v.** باران باریدن
 Il vase باران می‌بارد
- **Vaseux, adj.** خسته، کسل، ناراحت
 Se sentir — حال‌ندار بودن، مریض احوال بودن
 Je me sens — ce matin امروز صبح حالم خوب نیست
- Un truc — چیز ناجور، بی‌ارزش
- Un raisonnement — استدلال مبهم.
- **Vasouillard, n.m.** خسته، کسل، ناخوش‌احوال
 Se sentir — احساس کسالت کردن
 Une leçon vasouillarde درس گنگ، مبهم
- **Vasouiller, v.** ناشی بودن، تردید داشتن
 J'ai vasouillé au début در ابتدای کار ناشیگری داشتم، از خودم مطمئن نبودم.
 Cet accouchement vasouille depuis le matin

این زایمان از صبح وضع ناجوری دارد.

- **Vat** در اصطلاح زیر
A-Dieu-vat رفتم، خوب خداحافظ
- **Vaurien, n.m.** بی‌سر و پا، لات
C'est un petit — بچه لاتی است
Une vie de — بی‌سر و سامانی، زندگی لاتی
- **Veau, n.m.** گوساله، زن هرجایی
Regarde - moi ce grand —
به این پسرۀ لندهور احمق نگاه کن.
Faire le — وارفته و بی‌حال بودن
Crier comme un — داد و فریاد کردن، جیغ کشیدن
Pleurer comme un — زار زار گریه کردن
- **Veilleuse, n.f.** چراغ خواب
Mettre en — کم کردن، کاهش دادن
Se mettre en — از فعالیت خود کاستن
Le patron se met en — رئیس از فعالیتش کاسته
- **Veinard, n.m.** خوش‌بیار، خوش‌نقش، بختیار
Quel —! چه آدم خوش‌شانسی
Je ne suis pas — آدم خوش‌شانسی نیستم
- **Veine, n.f.** خوش‌بیاری، شانس
Avoir de la — شانس داشتن
Pas de —! آی بخشکی شانس!
Je n'ai pas de — من شانس ندارم
Avoir une — de cocu

خیلی خوش‌شانس بودن، خوش‌بیار بودن

- Ça c'est une — اینو میگن شانس
 — alors! آخ جون! جانمی جان!
- **Vélo, n.m.** دوچرخه
 Faire du — دوچرخه سواری کردن
 A — با دوچرخه
 — de course دوچرخه مخصوص مسابقات
- **Velours, n.m.** عالی، محشر، ماه
 C'est du — عالی است
 Jouer sur le — از توفیق خود مطمئن بودن
- **Venant, n.m.**
 A tout — به هر کس و ناکس
 Du tout — بدون تبعیض
- **Vendange, n.** غنیمت، سهمیه دزدی
- **Vendre, v.** فروختن
 — un piano با چاقول بازی گول زدن، منتر کردن،
 سر کسی را شیره مالیدن.
- **Vénéralbe, n.m.** ریش سفید: داور دزدان
- **Venin, n.m.** زهر
 Filer son — جلق زدن، جماع کردن
- **Vent, n.m.** کشك، باد
 Du —! حرف مفت، كشك!
 C'est un mec qui ne débite que du — آدمی است که فقط حرف می زند.
 C'est du — جفنگ است
 Faire du — گرد و خاک کردن، ژست گرفتن.

- *Vente, n.f.* فروش
— du papelard روزنامه‌فروشی
- *Ventre, n.m.* شکم، دل، سر
Avoir le diable au — حشری بودن
Avoir quelque chose dans le —
- چیزی در چننه داشتن، سرش شدن، خیالی در سر داشتن،
منظور داشتن.
Donner du coeur au — شیر کردن، قوت قلب دادن.
Se mettre à plat — devant quelqu'un.
- دستمال برداشتن، خوشرقصی کردن، تملق گفتن، کُرَنش
کردن.
- *Ventrée, n.f.* غذای مفصل
S'en flanquer une —
شکمی از عزا در آوردن، زیادی خوردن.
- *Verdouze, n.m.* سبزه، باغ، سبزی
Verdouziers, n.m. باغبان
- *Verjot, adj.* خوش‌بیار
Etre — شانس داشتن، خوش‌بیار بودن
- *Vermicels, n.m.pl.* موی سر
Gaffe ses —! موهاشو باش!
- *Vermichels, n.m.pl.* رگهای بدن
- *Vermine, n.f.* زالو، انگل اجتماعی، اوباش
Toute une — humaine همه حشرات الارض
- *Verni, adj.* خوش‌بیار
Etre — شانس داشتن

- C'est un — آدم خوش بیاری است
 Vous êtes — آدم خوش شانس هستید، شانس دارید
- **Verre, n.m.** لیوان، شیشه
 S'en filer un — de flotte آب خوردن
 Se casser le — de montre رو نشیمن افتادن
- **Vert, adj.** کبود، رنگ پریده
 Etre — تعجب کردن، شاخ در آوردن
 Il est — de peur از ترس رنگش پریده
- **Vert, n.m.** سرسبزی
 Se mettre au — به ده و بیلاق رفتن.
 Un — de-gris سرباز آلمانی
- **Vertigo, n.m.** هوس
 Il lui prend un — هوسی به سرش می‌زند
- **Vesquer, v.** اذیت کردن، عصبانی کردن
 Il m'a vesqué. ناراحتم کرد.
- **Vesser, v.** چسیدن
 — du bec دهن بدبویی داشتن
- **Veste, n.f.** کت
 Retourner sa — تغییر عقیده دادن، رنگ عوض کردن
 Prendre une belle — خیط کاشتن، بدجوری شکست خوردن.
- **Vésuve, n.m.** زن حشری
 Cette femme-là, c'est le vésuve en éruption.
 زن تندمزاجی است.
- **Vétos, n.m.pl.** دامپزشکان

- **Veuve, n.f.** گیوتین
Fréquenter la — Poignet با خود ور رفتن، جلق زدن
 - **Viande, n.f.** هیكل، تن
Amène ta — بجنب، بیا
Planque ta — قایم شو، خودتو قایم کن
— froide نعش
J'ai fait trois viandes froides
سه تا جنازه بردم قبرستان
— à pneus. عابر پیاده، که زیر چرخ اتومبیل می رود.
 - **Viander (se)** آش و لاش شدن،
در زد و خورد له و لورده شدن
 - **Viandeux, n.m.** قصاب
 - **Vicelard, adj.** مرد حشری
Vicelarde
 - **Victime, n.f.** قربانی
— de la moelle épinière مبتلا به فلج
 - **Vidé, adj.** خسته
Un homme — آدم خسته
Etre — خسته بودن
 - **Vider, v.** دك کردن، خالی کردن
— un glass جامی بالا انداختن، لبی تر کردن
— un kil نوشیدن يك شیشه شراب قرمز
— son sac à bidoche
- درد دل کردن، دل خود را خالی کردن، حرفهای خود را گفتن.
Je lui ai vidé mon sac à bidoche

حرفهامو بهش زدم، هر گله‌ای که ازش داشتم بهش گفتم.
این امتحان خسته‌اش کرد. Cet examen l'a vidé.

- Vie, *n.f.* زندگی

Mener une — de bâton de chaise

زندگی آشفته‌ای داشتن، عیاشی کردن.

- Vieille, *n.f.* مادر

Je te le jure sur les cendres de ma —

به ارواح مادرم سوگند می‌خورم.

- Vieux, *n.m.* پدر

Je te le jure sur la vie de mon —

به جان پدرم سوگند می‌خورم.

- Vieux (vieille), *adj.* قدیمی، پیر

Vieille branche رفیق قدیمی، دوست

Vieille cloche رفیق، داداش

Comment vas-tu, vieille cloche

چطوری داداش؟

Ça gaze, mon vieux? میزونی رفیق؟

Vieille noix خرف، ابله

- Vieuconiser, *v.* خرف شدن

Il vieuconise دارد پیر و خرف می‌شود

- Vif, *n.m.* در اصطلاح زیر: جرم

Etre pris sur le — در حین جرم دستگیر شدن

- Vigne, *n.f.* تاک، رز

Etre dans les vignes du Seigneur

مست و شنگول بودن، خوش بودن، مست و سر کیف بودن،

نشأه بودن.

- **Vigouse, n.f.** زور، قوت، قدرت
 J'ai encore de la — هنوز زور دارم، هنوز قوی هستم

- **Vilain, adj.** پست
 C'est un — monsieur.

عوضی است، آدم نابابی است، رفتار ناشایستی دارد.

- **Villa, n.f.** ویلا، خانه ییلاقی
 — des illusions زندان

- **Vinaigre, n.m.** سرکه
 Faire — زود انجام دادن

Crier au — عصبانی شدن، کمک خواستن

Pisse-vinaigre, m. چس خور، کِنس

La discussion a tourné au —

بحث منحرف شد و به جای باریک کشید، گفتگو به اوقات تلخی منتهی شد.

- **Vinasse, n.f.** شراب گند
 Le clochard sent la —

کلوشار بوی شراب بد می‌دهد.

- **Vingt, adj.numér.** بیست
 Le — et un بازی بیست و یک

Filer la — et une

تا بیست و یک سالگی در تبعید بودن (گذراندن در ارودی تربیتی)

Vingt - deux! احتیاط کن! خطر، مواظب باش!

- **Vioc (vioque,) adj.** پیر

- Viocard پیر
- Violon, *n.m.* بازداشتگاه ژاندارمری
- Boîte à —, *f.* تابوت
- Virée, *n.f.* گردش، خوشگذرانی، عشرت
- Etre en —. عشق کردن. در مرخصی بودن دریانوردان،
- Virer, *v.* بیرون کردن، دك کردن
- Virez - le. دکش کنید.
- Se faire — de son emploi
- اخراج شدن، کار خود را از دست دادن، بی‌کار شدن.
- Se faire — les crocs دندان کشیدن
- Vis, *n.f.* پیچ، گردن
- Serrer la — فشردن، خفه کردن
- Viscope, *n.f.* لبه کلاه، کلاه کاسکت
- Porteur de — سرباز
- ! فهمیدیم! بس کن بابا!
- Vise-au-trou, *n.f.* ماما
- Madame guette au trou همین معنی
- Viser, *v.* دیدن، نگاه کردن
- Viser dans le coin ! اونجارو باش !
- Vissé, *adj.* در اصطلاح زیر
- Etre mal — مساعد و آماده نبودن،
- اوقات کسی گهمرغی بودن
- Vitre, *n.f.* عینک يك چشمی
- Vitriol, *n.m.* زهرمار، عرق سگی
- Casse - pattes, *n.m.* همین معنی

- **Vivant, n.m.** در اصطلاح زیر
 Un bon — آدم خوشگذران
- **Vivement, adv.** فوری، هرچه زودتر
 — que ça finisse! ای کاش هرچه زودتر تمام بشود!
 — les vacances! آخ، کی تعطیلات فرا می‌رسد
- **Vivre, v.** زندگی کردن
 — à la colle بدون عقد با هم زندگی کردن
 — de l'air du temps با باد هوا زندگی کردن
 — sur un grand pied در رفاه زندگی کردن
- **Voie, n.f.** راه
 Faire la — سر راه خود سوار کردن، مسافرکشی کردن.
- **Voile, n.f.**
 Mettre les voiles در رفتن، رفتن
 . Avoir du — dans les voiles
 سرخوش بودن، مست بودن، شنگول بودن.
- **Voilé, adj.** تاب خورده، تابدار
 J'ai une roue voilée.
 يك چرخ دوچرخه‌ام تاب دارد، يك چرخم تاب برداشته
- **Voir, v.** دیدن
 — que dalle اصلاً چیزی ندیدن
 Ne — que du feu چیزی ندیدن
 Je ne vois que du feu. من چیزی نمی‌بینم
 Je ne peux pas le — en peinture
 چشم دیدن او را ندارم، حوصله‌اش را ندارم، سایه‌اش را با
 تیر می‌زنم.

- **Vol, n.m.** سرقت، دزدی
 — à la tire جیب‌بری
 — à la pipette بنزین دزدی، با سیفون
 — au poivrier جیب‌بری (در رستوران،
 با بهانه‌جویی و هل دادن مشتری).
 — à la roulotte سرقت اتومبیل، اتومبیل‌دزدی
- **Volaille, n.f.** روسبی، هرجایی
- **Volante, n.f.** گلوله
 Mettre une — dans le canon.
 گلوله‌ای در هفت‌تیر گذاشتن.
- **Volé, adj.** دزدیده، مالباخته
 J'ai été volé en amour
 پولم حرام شد، پولم تلف شد، زنکه رکاب نداد.
- **Voler, v.** پریدن
 — dans les plumes
 بی‌درنگ به کسی حمله کردن، مجال ندادن، به جان کسی
 افتادن.
- **Voleur, n.m.** دزد
 — à la tire جیب‌بر
 Voleuse de santé, n.f. لکاته بیمار، حشری.
- **Volière, n.f.** بازداشتگاه، محوطه محصور که
 محکومین را موقتاً در آن نگهداری می‌کنند.
- **Vomi - là, n.m.** ناکس، سنده، انینه
 Ce — این ناکس
- **Voyage, n.m.** سیر و سفر

- Emmener en — با لذت آشنا ساختن،
حال زنی را جا آوردن
- Voyeur, *n.m.* دیدزن: مردی که مبلغی می‌پردازد
تا از روزنه‌ای عمل جنسی دیگران را تماشا کند.
 - Voyou, *n.m.* لات، بی‌سر و پا
 - Voyoute, *n.f.* دختر ولگرد
 - Vivre comme un — زندگی لاتی داشتن
 - Termes d'argot voyous اصطلاحات لاتی
 - Vozigue, *pron.* شما
 - Vrai, *n.m.* راستگو، درستکار
— de vrai می‌دهند خود به او باش که اسمی که
 - Vrille, *n.f.* زن همجنس‌باز



- **Y aller, v.**
 - Y aller de cinq. با کسی دست دادن.
 - Vas-y de cinq! دست بده! بزن قدش!
 - Y aller de sa crampette دچار انزال شدن
 - Y aller de sa goulante آواز خواندن
 - Y aller de sa larme آبغوره گرفتن، گریستن
 - Y aller de la sienne. به نوبت خود قصه‌ای یا لطیفه‌ای گفتن.
- **Y passer** بر اثر نوازش تسلیم شدن
- **Y a (il n'y a)** در اصطلاحات زیر:
 - pas plan چاره‌ای نیست، راهی ندارد
 - que dalle à en tirer. اصرار فایده ندارد.
- **Yeux, n.m.pl.** چشمها
 - de carpe چشمهای خمار
 - de merlan frit چشمهای بی‌حال،
 - چشمهای تهی از اندیشه
- Entre quatre yeux دو به دو، خصوصی
- Côûter les yeux de la tête. بسیار گران بودن.
- Avoir les — plus gros que le ventre. حرص زیاد داشتن، بیشتر از اندازه شکم خود اشتها داشتن،

خوش اشتها بودن، جاه طلب بودن.

Faire les gros — چپ چپ نگاه کردن، چشم غره رفتن

Crever les — آشکار بودن،

جلب نظر کردن، گران بودن

Cela vous sort par les —

چشم و گوش ما پُر است، از بس از این چیزها دیدیم که دیگر حال دیدنش را هم نداریم.

● Youpin, *n.m.* دشنام: جهود

C'est une youpine زنه یهودی است

● Youyou, *n.m.* قایق

Gaffe ces youyous قایقها رو باش!

● Yoyotter, *v.* در اصطلاح زیر

Tu yoyottes de la mansarde دیوانه شدی

● Yvan, *n.m.* اروس، روس

Les yvans روسها



- Zanzi, *n.m.* طاس، نرد
- Zèbre, *n.m.* ناکس
C'est un drôle de — خیلی ناکس است،
آدم عجیبی است، احتیاط کنید، آدم خطرناکی است.
Filer comme un — جیم شدن، به سرعت رفتن، در رفتن
- Zef, *n.m.* باد
- Zéro, *n.m.* صفر
Etre à — يك پاپاسی نداشتن، آه در بساط نداشتن
Ce mec - là, c'est — آدم چلمنی است، به درد نمی خورد
Il a le moral à — روحیه اش خراب است
- Zézayer, *v.* همه حروف را «ز» تلفظ کردن،
بذ حرف زدن، زه زه کردن.
- Zig (zigue), *n.m.* مرد، پسر
Un bon — پسر خوب
- Zigoto (zigomar), *n.m.* آدم خودپسند، خودستا
Faire le — قیافه گرفتن، خودستایی کردن
- Zigouiller, *v.* سر به نیست کردن، کشتن
Tu as zigouillé le mec. یارو را کشتی، بابارو کشتی.
- Zigue = zig, *n.m.* مرد، پسر
- Zigue, *n.m.pl.* شخص

- Tes zigues خود تو
 Nos zigues خود ما
 Vos zigues خود شما
- **Zinc, n.m.** هواپیما، پیشخوان میخانه که معمولاً از جنس روی است.
 Etre debout devant le — جلو بار سرپا بودن.
 Un — a atterri là il y a dix jours ده روز پیش يك هواپیما اینجا به زمین نشست.
- **Zing, n.m.** پیشخوان بار
 Boire sur le — در همان پیشخوان بار زدن
- **Zinzin, n.m.** خمپاره، سر و صدا
 Il est un peu — کمی خل است
- **Zizi, n.m.** لوده، دول بچه، آدم خوشمزه
- **Zizi pan pan, n.m.** جماع
 Faire — جمع شدن، عشق کردن
- **Zizique, n.f.** مزقان، موسیقی
- **Zob, n.m.** آلت، معامله، دم و دستگاه
- **Zonard, n.m.** حومه نشین
 Les zonards مردم حومه
- **Zone, n.f.** پائین شهر، حومه
 Etre de la — بی پول بودن، مُفلس بودن
- **Zoner (se)** خوابیدن
 Aller se — به بستر رفتن
- **Zouave, n.m.** سرباز مستعمره
 Faire le — دلکبازی در آوردن

- **Zozo** *n.m.* خینگ، احمق
C'est un — خینگ خدا است
- **Zozoter**, *v.* همه حروف را ز تلفظ کردن، زهزه کردن
- **Zut**, *interj.* دکمی، زکی
— alors آی زکی
— pour les scrupules گور بابای تردید
- **Zyeuter**, *v.* دید زدن، نگاه کردن
Tu peux toujours me — avec tes quat zyeux!
هر قدر دلت میخواد با اون عینکت نگام کن!
Tu m'as pas zyeuté? خیال کردی هالوام؟

۸۱۰۶۵

۱۳۰۰
کتابخانه مرکزی
ادبیات

**PETIT DICTIONNAIRE
DE
LA LANGUE VERTE**

PAR:
MOHAMMAD-TAGHI GHIASSI

PROFESSEUR
A L'UNIVERSITÉ DE TÉHÉRAN



آسارات فرورید